مجموع ما فی هذا المجلد

الاول صیغ العقود

الثانی باب الحاشیه [illegible]

[illegible] شرح [illegible]

الثالث مجمع [illegible]

الرابع [illegible] المنقولات

الخامس [illegible] الکاظمی

بسم الله الرحمن الرحیم

رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه

و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک

انت العلیم الحکیم [illegible]

[illegible]

[illegible] و ذلک حدود [illegible]

[illegible]

[illegible] الطالب العلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فان العلم [illegible] و ان العلماء الانوار و الفقهاء [illegible]

مقرونین بالشدة والعناء ومبتلین بالفقر والبلاء وموانع التحصیل ومنافات التکمیل
حتی قال قائلهم کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا هذا حال من
تعلم الله وعمل بعلمه فکیف حالک ولست منهم بشیء وما لک الا التشبه بهم والتلبس بلباسهم
فنا الی الله عما اسلف ونسئل الله السلوک علی طریق الرشاد ویجعلنا من العلماء العاملین
الاوتاد والزاهدین فی هذه الدنیا والراغبین الی الله رهبا العلی والسالکین الی سبیل
اولی النهی الذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین پس [illegible] و استمداد
از ارواح مقدسه ائمه طاهرین علیهم السلام بتالیف این رساله مختصره مبادرت شد و مسمی گردید بجامع الصیغ و منبع العقود و این مرتب
شد بر مقدمه و هشت باب مقصد اول در بیان معنی عقد و ایقاع و [illegible] الفاظ [illegible] مقصد دوم در بیان شرایط عقود در
ایقاعات باب اول در بیان صیغ عقودیست که لازم میشود از طرفین بمجرد ایجاب و قبول باب دوم در بیان صیغ عقودیست
که لازم میشود از طرفین بسبب ایجاب و قبول با قبض و اقباض یا اذن در تصرف باب سیم در بیان صیغ عقودیست که لازم
میشود از یک طرف بمجرد ایجاب باب چهارم در بیان صیغ عقودیست جایزه از طرفین باب پنجم در بیان صیغ ایقاعاتیست که بفسخ
و رجوع منفسخ [illegible] در صورت رجوع لازم [illegible] باب ششم در بیان صیغ ایقاعاتیست که لازم [illegible] و فسخ
از آن [illegible] در بیان معاملات [illegible] و بالله التوفیق اما مقدمه در بیان معنی عقد و ایقاع
و بیان انواع آن [illegible] مشتمل بر دو فصل است فصل اول بدانکه عقد در لغت بمعنی بستن است
و در [illegible] عبارت از صیغه شرعیه که متوقف باشد بر دو طرف که یکی را ایجاب گویند

و دیگری را قبول و موجب [illegible] قبول و خوانند [illegible] قابل [illegible] هر چند [illegible] یک شخص که در حکم
دو طرف باشد [illegible] صیغه مشتمل [illegible] باطل [illegible] فسخ [illegible] حق [illegible]
بر توقف [illegible] اسباب [illegible] عقد [illegible] آن [illegible]
این [illegible] عقود [illegible] اسباب [illegible] بر چهار نوع نوع اول [illegible]
[illegible] از هر طرف بمجرد ایجاب و قبول [illegible] لزوم [illegible] نوع [illegible] ایجاب و قبول [illegible] از طرفین [illegible]
دیگر [illegible] از طرفین [illegible] فسخ عقد [illegible] باطل [illegible] ظاهر شدن عیب
در بیع [illegible] مستاجره [illegible] طرفین [illegible] بعضی که [illegible] فسخ
[illegible] فسخ [illegible] شرط خیار [illegible] بیع و [illegible] فسخ [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] نوع [illegible] بیع [illegible] صلح [illegible]
[illegible] مکاتبه [illegible]
که [illegible] لزوم [illegible] از هر طرف [illegible] ایجاب و قبول [illegible] لزوم [illegible]
و [illegible] این نوع آنست که هر گاه ایجاب و قبول از طرفین واقع شود [illegible]
[illegible] فسخ [illegible]

ازال و این نوع عبارت از نه عقد است اول عرف [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] پنجم
عمری ششم رقبی هفتم حبس هشتم هبه معوضه نهم هبه ارحام و اما قبض در لغت عبارت است از فرا گرفتن بمعنی [illegible]
و اقباض عبارت است از آنکه [illegible] القبض دیگر را آوردن [illegible] جانب [illegible] از برای قبض و اقباض
معانی [illegible] عرف [illegible] لفظ عرف [illegible] رضوان الله
در تفسیر [illegible] عظیم [illegible] عرف عام [illegible] و بمعنی
لغوی اقرب است و آن عبارت است از آنکه قبض [illegible] بعضی [illegible] نقل [illegible]
و [illegible] حیوانات [illegible] و مثل آنها عبارت است از نقل کردن
[illegible] باجماع منقول [illegible] معتبر است [illegible] مشهور [illegible] الحکمیه فی الکلام جماعه من الاصحاب
و اقباض عبارت است [illegible] مقام [illegible] در غیر [illegible] نقل
[illegible] و [illegible] امثال آنها عبارت است [illegible] آنها باعتبار
[illegible] المنقول [illegible] کردن [illegible] منقول [illegible]
[illegible] قبض [illegible] تصرف [illegible] نوع سیم است
که لازم باشد [illegible] ایجاب و قبول و آن عبارت از نه عقد است اول رهن بنابر قول اصح
[illegible] رهن [illegible] لازم [illegible] یعنی آنکه رهن کننده [illegible]

[illegible] ایجاب و قبول [illegible] فسخ کند عقد رهن [illegible] رهن [illegible]
[illegible] پس [illegible] اوقات [illegible] فسخ [illegible] رهن [illegible]
پس [illegible] از طرف [illegible] تحقق شرایط عقد [illegible] رجوع [illegible]
[illegible] رجوع [illegible] در عوض [illegible] از طرف
[illegible] رجوع کند [illegible] کرده است [illegible] از [illegible]
[illegible] رجوع کند [illegible] رجوع کند [illegible] نوع چهارم عقود [illegible]
و آنها عبارت است [illegible] لزوم [illegible] از طرفین [illegible] فسخ [illegible]
[illegible] ایجاب و قبول [illegible]
[illegible] لزوم [illegible] عقود [illegible] شرط [illegible] عقد [illegible] رجوع [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] اول [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible]
[illegible] ششم [illegible] نهم [illegible] ایقاع [illegible]
[illegible] عبارت است [illegible] باشد [illegible] تحقق [illegible]
[illegible] انتقال ملک [illegible] حق [illegible] چنانچه [illegible] تفصیل [illegible]
ایقاعات [illegible] نوع اول [illegible]
[illegible] لازم باشد [illegible] فسخ [illegible] رجوع [illegible] لزوم [illegible] ایقاع است
[illegible] نوع [illegible] است که [illegible] فسخ [illegible] رجوع [illegible]

معتوان کرا [illegible] بدون کفالة و این چهار ایقاع است فصل [illegible] فصل دویم در بیان احکام [illegible] اما عقد [illegible]
که در بیان شرایطی که معتبر است در جمیع عقود و ایقاعات پس آن نیز مشتمل بر دو فصل است فصل اول در بیان شرایط عقود و لوازم است
و آن چیزی چند است اول آنکه بعبارة عربیة و بلفظ صحیح و صریح واقع شود اگر قادر بر آن باشد بنابر اقوی و اگر عاجز باشد عبره [illegible]
و مشتقی که بر تحقق عادة باشد پس در این صورت بغیر لغت عربیه اجرا کند که ممکن باشد اما اگر آن جایز است و دیگر [illegible] در اجرا
محرم و بوکیل کردن واجب نیست بنابر اقوی و ضعیف ممکن باشد بدون مشقت و لیکن احوط توکیل است و اگر علم آن ممکن باشد
بدون المشقت تعلم آن [illegible] واجب الم بود و هر گاه عقد بیع [illegible] شده بزبان [illegible] با وجود قدرت بر عربیة
العقد معاطات واقع خواهد شد بنابر اقوی و هر گاه تراضی از طرفین حاصل شده باشد و حکم معاطات در باب [illegible] خواهد آمد ان شاء الله
و عقد و توجب [illegible] نیست بر آن شرط نیست بلکه [illegible] کافی است بنابر اقوی دویم آنکه عاقد بیاید ایجاب و قبول را بصیغه ماضی
ادا نماید و بدون آن عقد منعقد نمی شود نظر باجماع منقول از تذکره علامه بر عدم وقوع عقد بصیغه مضارع و استفهام بلکه
کفتی نقل اکثر که موئید همان اجماع باشد سیم آنکه صراحت در آن صیغه باشد بنابر مشهور که مراد از ماضیه است از ان صیغه [illegible]
و صیغه امر [illegible] و زمان حال [illegible] و عقد [illegible] و ان [illegible] و جهت [illegible] پس باید مراد عاقد از الفاظ انشاء
عقد الفاظ نکاح و امثال [illegible] باشد که مراد از این لفظ [illegible] از وقوع نکاح [illegible] کرده باشد
سیم ترتیب است بین ایجاب و قبول بنابر اصح و مراد آنست که ایجاب مقدم دارد بر قبول نظر باجماع منقول [illegible] چهارم
اعتبار [illegible] عرفیه است بین ایجاب و قبول و مراد از [illegible] ایجاب با زمان قبول است بحیثیتی که اهل عرف [illegible]
تحقق ایجاب موجب [illegible] پس [illegible] که دیگر [illegible] واقع شود العقد شرعا صحیح که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] در میان ایجاب و قبول هر چند منافات بالتطابق عقلیه و عرفیه دارد و لیکن بالتطابق عرفیه [illegible]
و منافی [illegible] قصد نقل حقیقی است در موجب و قصد انتقال حقیقی است در قابل و مراد از نقل حقیقی است
که موجب [illegible] در ظاهر اراده فروختن [illegible] کرده است و در باطن نیز نیت همان قصد [illegible] باشد و همچنین قابل

قابل [illegible]

ظاهر و باطن [illegible] باشد در قصد انتقال و خریدن مال [illegible] پس اگر در باطن قصد [illegible] کرده باشد و [illegible] حاصل شده
باشد تصرف [illegible] در [illegible] تصرف باطن [illegible] خواهد بود [illegible] تصرف [illegible]
فصل دویم در بیان [illegible] شرایط ایقاعات است سوای [illegible] حاکم شرع و آن [illegible] از جمله [illegible]
عربیت [illegible] و لفظ صحیح و صریح [illegible] واضح [illegible] محتاج [illegible] پس اگر [illegible]
او کتابت [illegible] واقع [illegible] صحیح [illegible] شرایط [illegible] است و این
مختصر [illegible] شده و [illegible] خواهد [illegible] شرایط [illegible]
مبسوط رجوع نماید [illegible] در بیان صیغ و عقود است که [illegible] ایجاب و قبول [illegible] است
اول در بیان عقد و صیغه بیع [illegible] معروف است
[illegible] علما [illegible] اگر [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] با صیغه در صورتی که عوض [illegible]
باشد [illegible] که بیع [illegible] مشتری بِعتُكَ هذا المتاعَ بهذه التّوامانِ العشرة مثلا و اگر [illegible]
[illegible] مشتری بِعتُكَ المتاعَ المعلومَ بالمبلغِ المعلومِ و اگر
معلوم [illegible] در این صورت [illegible]
حاصل شود [illegible] صورت [illegible]

که بیع [illegible] مشتری بِعتُكَ مائةَ منٍّ من الحِنطةِ الحمراءِ المشترَدة بعشرة [illegible] مشتریه
مسکوکات بالسکة الشاهی [illegible] در جمیع [illegible] قبلت [illegible]
[illegible] معوض [illegible] بایع [illegible] بعتك
لِلجِنسَ المعلومَ بالمبلغِ المعلومِ [illegible] ایجاب
و قبول [illegible] صورت [illegible] وکیل [illegible]
عن قبل موکل بعتُ الثلاثَ المعلومةَ من موکلك بالمبلغ المعلومِ [illegible] بوکالتی عن محمد بعتُ
هذا الذّامنَ موکلك علی بکذا [illegible] لموکلك [illegible] در جمیع صور
[illegible] لموکلی [illegible] ولی طفل [illegible] بعت فلانا المتاع
المعلوم بکذا [illegible] قبلتُ له بولایتی علیه [illegible] بالولایة [illegible]
[illegible] بولایتی عن فلان بعتُ المتاعَ المعلومَ [illegible] هذا المتاع من نفسی بکذا [illegible]
قبلتُ لنفسی بکذا و در صورتی که [illegible]
بولایتی علی زید بعتُ عنه المتاع المعلوم من بکر بکذا [illegible] قبلت لبکر بالوکالة
بالولایة علیه بکذا و در صورت [illegible] عن قبل موکل محمد بعت المبیع المعلوم
من موکلی علی بکذا [illegible] بوکالتی عنه بعته من زید بکذا [illegible] قبلت لموکلی بکذا و اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] بیع نسیه [illegible]

بالعقود

[illegible] مضمون [illegible] معینه [illegible]
[illegible] مشتری بعتك المتاع المعلوم بخمسین [illegible] موجلًا الی شهر بکذا [illegible]
[illegible] واجلتك فی الثمن الی شهر [illegible]
[illegible] مشتری [illegible] قبلت کذلک [illegible] قبول کردم [illegible] قرار
والله اعلم
[illegible] مال مغصوب [illegible] مغصوب [illegible] زیرا
که [illegible] مغصوب [illegible] اگر [illegible] مال [illegible] و اگر [illegible] مال
[illegible]
[illegible] قبول
[illegible] خواهد بود
[illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم [illegible] بیع [illegible] از فروختن مبیع [illegible] بود
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
در مجلس [illegible] ان شاء الله [illegible] بیع [illegible] است و ان [illegible]

بیع معیّن در مقابل رأس المال یا زیاده بر آن دهد یعنی بفروشد مبیع را با ملاحظهٔ قیمت او یا علاوهٔ نفع معیّن و اصل قیمت او را
سرمایه بیان کنند و لازم است در این قسم که بایع اولاً اعلام کند مشتری را به سرمایهٔ آن متاع و به کمال و به موجّل بودن او و ظرف آن
حال عالم باشند بقدری که عود می‌کنند و بعد از آن بایع میگوید بعتک هذا الثوب بما اشتریته و بربح عشرة تومانا
و اگر بیع را اخراجات باشد از جهة مبیع باید اولاً اعلام کند مشتری را با خراجات حاصله و صیغه این صورت چنین است
که بایع بگوید بعتک هذه الدابة بما قام علی و بربح ربالنبات و در صورت مشتری قبلت گوید و بس
بیع تولیه است و آن عبارت میباشد از فروختن مبیع به رأس المال بدون زیاده و نقصان به مشتری که متاع را بگیرد
سرمایه اش و دیگر هیچ زیاده نگیرد و از سرمایه نیز کم نکند و اعلام مشتری به رأس المال در این قسم نیز لازم است و صیغه اش
چنین است بایع گوید بعتک هذا بما اشتریته بیع مواضعه است و آن عبارت میباشد از فروختن متاع به مبیع کمتر
از سرمایه اش و اعلام مشتری نیز لازم است و صیغه اش چنین است بعتک هذا بما اشتریته و وضیعة ...
بیع مساومه است و آن عبارت میباشد از عدم تعرض طرفین به رأس المال مبیع بلکه بیع بایع و مشتری با یکدیگر قرار داده
نموده اند فیما بین خودشان و این قسم افضل اقسام بیع است چنانکه اتفاق علماء رضوان الله علیهم بر این است و صیغه
اش در قسم اول ... ساقط است بیان مدار زیرا که این قسم داخل قسم اول است بیع شرطات و آن عبارت
از معامله که مشتمل بر شرط باشد و قبل از شرح در مقصود باید دانست که هر یک از طرفین معامله نیز این اشتراط در متن عقد
حق اشتراط را دارد است مادامیکه شرط مشروط با بیع و جایز و ممکن الحصول باشد پس هر گاه شرط کند بایع که مشتری
تصرف در مبیع نکند یا اینکه هبه نکند و یا اینکه ... جایز نیست
در صورتیکه منافات دارد با مقتضای عقد بیع که مستلزم سلطنه عامه است مر مشتری را در مبیع ... و صحیح است

و اما در صورت اشتراط به غیر ثمن و یا ثمن مؤجل به مدت غیر معینه صحیح نیست زیرا که باعث اجمال در عوضین میشود و همچنین اشتراط
تملک بایع جمیع غرامات و تلفات مبیع را در جمیع اوقات و یا اینکه تلفات مبیع در جمیع حالات بر ذمهٔ بایع باشد
بعهدهٔ بایع بوده پس جمیع امثال این شرایط غیر معتبر و باطل خواهد بود زیرا که در شریعت ظاهره سایغ و جایز نمی باشد
و هر گاه شرط که شرط سایغ و جایز باشد مثل اینکه اشتراط تأخیر ثمن که هر گاه بایع از مال مشتری باشد صیغه اش چنین است
بایع گوید به مشتری بعتک هذا بکذا و شرطت علیک تأجیل دینک الفلانی الی سنة و در صورت
اشتراط تأخیر دینی که بر ذمه مشتری است از مال بایع صیغه اش چنین است بایع گوید به مشتری صیغه با شرط مسطوره و در صورت
اشتراط وکالة مشتری از قبل بایع در انفاذ امری از امور شرعیه در ضمن عقد مبایعه صیغه اش چنین است بایع گوید به مشتری
بعتک هذا بکذا و شرطت علیک ان تکون وکیلا عنی فی الامر الفلانی و در صورت اشتراط خیار
فسخ بایع چنین گوید بعتک هذا بکذا و شرطت لنفسی الخیار فی سنة مثلا و در صورت شرط خیار بایع
هر گاه رد بکند مثل ثمن ... در مدت معینه چنین گوید بعتک هذا بکذا بشرط انی متی رددت الثمن او مثله الیک
من الآن الی انقضاء مدة سنة استرجعت بالمبیع و در صورت شرط برائت بایع از عهدهٔ بعض عیوب بیع
بعتک هذا بکذا و شرطت لنفسی البراءة من عیب کذا یعنی فروختم به تو این مبیع را بفلان شرط کردم از برائت خودم
که بری باشم از عهده در امر فلان عیب که اگر بعد از قبول بیع بکنیم ونه عوض عیب را میدهیم و اگر اشتراط برائت از عهدهٔ
جمیع عیوب باشد پس باید چنین گوید و شرطت البراءة من جمیع العیوب و اسهل صور مذکور آن است
که شروط سایغ و جایز یا فیما بینهما معلوم نمایند بدین نحو که بعد از تمام ثمن بایع گوید بعتک هذا بکذا علی الشرط
المعلوم و در صورت اشتراط سقوط ... خیارات ... از طرفین ساقط کنند چنین گوید بعتک هذا بکذا

پنجم بیع صرف است و آن عبارت میباشد از فروختن آنچه از جنس ... که ... از این ... با ... و ...
باشد ... ششم بیع ... است و آن عبارت میباشد از فروختن ...
... هفتم بیع ... است و آن عبارت میباشد از ...
... هشتم بیع معلق بر شرط است و آن عبارت میباشد از اینکه بیع را معلق ... بایع
...
نهم بیع ... است و آن عبارت میباشد از فروختن ...
معروف ده قسم است بیع ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

...
...
...
...
...
...
بیع ... است و آن عبارت میباشد از اینکه ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

مقام هر یک از جرح و قطع لازم است که عوض جزهای که در عوض جزهای درخت بعد از جزها همان درخت باشد و بنابر این بطریق معامله باشد
که مع حال باشد و لیکن مشاهد بودن جزهای عوض در عقد صلح ضرور نیست و تقابض در آن مجلس جایز نیست که اصلاً عقد که بیع نسیه باشد و در ذمه
مضمون باشد که مال است و حکم [illegible] بخرمات و تصرف در آن بعد از بیع جایز نیست زیرا که جمهور مضمون و مجمع علیه مقطوع در این قسم
باشد و صیغه در چنین صورت چنین است صاحب درخت بعد از تخمین و تخمین بگوید بعتك ثمرة هذه النخلة بعشرة امنان
تمر بعد از آن مشتری که صاحب سالک باشد بگوید قبلت بدانکه فروختن ثمره درخت قبل از نمایان و ظاهر شدن جایز نمیباشد
و همچنین بعد از ظهور و نمایان شدن و پیش از بدو الصلاح بودن و سر او از بدو الصلاح است یعنی رسیده بودن است بمرتبه که قابلیت انتفاع را داشته باشد
در است مانند خوراک شدن انگور و سرخ و زرد شدن خرما و لیکن اگر بعضی از ثمرات باغ بدو الصلاح شده و بعضی نشده همه را با هم
با هم فروختن جایز است و صیغه در چنین صورت چنین است بعتك ثمرة هذا البستان منضما غير ظاهرها بموجودها
بکذا و همچنین جایز است فروختن ثمرات باغ پیش از بدو الصلاح با ضمام او بچیز دیگر که موجود باشد در خارج و صیغه در چنین
بعتك هذا البستان منضما بهذا الجنس المعلوم و همچنین جایز است فروختن ثمرات ده ساله با ضمام ثمرات
موجوده سال اول و صیغه در چنین است بعتك الثمرات الموجودة في هذا البستان منضمة الى ثمرات عشر سنين
بکذا و از صور مذکوره باقی صور مستفاد میشود بدانکه بعد از وقوع عقد بیع که مستجمع شرایط در کمال متعاقدین باشد هر گاه احد متبایعین
با هر دو پشیمان شوند و آن است فاسخ بیع را صیغه در چنین است که هر گاه گویند تفاسخنا عقد کذا یا اینکه بگویند تقایلنا
بیع کذا و یا اینکه پشیمان شده بگوید بدیگری اقلني في بيع كذا لیکن مراد در فقدان بیع و در باب عقد صلح است و این
عقد عقدی است مستقل و اصلی برابر با سایر عقود و افاده لزوم میکند بنابر اقوی و مشهور بلکه از آنکه اجماعی است نه متفرع بعقد بیع

ومعهود و ایجاب دارای اوصاف [illegible] چنانکه این قول شیخ است در مبسوط و بر خلاف افاده لزوم میکند فایده آن چون حکم اسلام منشره جت عقد صلح موقوف
بر سبب مضمون در بیع باشد زیرا که عموم در طرق که در ادلت بر مشروعیت آن میکند با عدم قول العقل باصل جمیع صور میباشد خواه فایده
ساخته هر چه باشد خواه آنکه متوقعه باشد و خواه بر نقیض و غیر متوقعه باشد و وقوع صلح ابتدا در جنس مسموع بعوض معلوم پس اگر ابطال کند
بر حق معین که در ذمه ثابت باشد که بجهت حق چنین گوید صالحتك على ما تستحقه في ذمتك من حق الفلاني بكذا و اگر اول
خواهد بگوید بر این جنس صالحتك على ما تستحقه في ذمتي من جميع حقوق الشرعية بكذا و اگر بر جبر است و اگر صلح از برای
قطع منازعه باشد صیغه چنین است صالحتك على قطع المنازعة بيني وبينك من جهة كذا بكذا و اگر صلح بر ترک یمین
که متوجه شده است بر منکر واقع شود یا قطع المنازعة ترك اليمين المتوجهة لاجل الدعوى بكذا و اگر صلح از برای ملک یا بر
املاک معین مانند دار و بستان باشد چنین بگوید صالحتك على هذه الدار بكذا و اگر از آن منفعت باشد نه عین پس در این صورت چنین بگوید
صالحتك على منفعة هذه الدار بكذا يعني مدة کرده باشد بر منفعت بکذا این خانه بقدر کمین و در کار که بعبارت باشد شرط
که مشتری اولاً شروطی معینه جایز است نه در ضمن عقد مطلق بنابر اقوی و اصح پس بعبارت از بخشش و شرطت عليك بالك كذا
و تفصیل این مقام با تمام نه مذکور شد در بیع شرط در عقد ضمان است آن عبارت باشد از انتقال یافتن حق شخصی که عبارت باشد
از مضمون عنه بذمه شخص دیگر که عبارت از ضامن و صورت و توضیح چنین است که اگر زید را در ذمه عمرو حقی بوده و بکر ضامن عمرو داد
بعد از حصول تراضی این ضمان که مذکور است و بین مضمون له که زید است حق مذکور از ذمه عمرو منتقل شده بذمه بکر ثابت میشود
بکر در صیغه آن چنین است که بکر بزید بگوید ضمنت لك ما تستحقه في ذمة عمرو الى اهل مدت شهر و اگر کسی بر مشتری
که ضامن درک بیع از برای مشتری گردد باید که بعد از آنکه بیع و قبض کند بمشتری بگوید ضمنت لك درك هذا المبيع

اگر بعد از آن کسی مستحق بیع شود چنین بگوید ضمنت لك درك ثمن هذا المبيع و مستحق بان ثمن و آن چیز را جایز میباشد بدانکه هرگاه و در صورت تحقق ضمانت
در کسی مبیع بعض ظاهر شود باطل بودن بیع از جهت بودن بعض مال الغیر قبل از تحقق عقد ضمان صحیح و معتبر است زیرا که در کسی در وقت ضمان بر ذمه
مضمون عنه ثابت بوده و در بعض الامر و هر گاه بطلان بیع عارض شود بعد از تحقق ضمان پس ضمان باطل و غیر معتبر است زیرا که در این عقد ضمان مضمون
عنه بمنزله مدرک نبوده و ضمانت قبل از التزام جایز و صحیح نیست و در صورت ظهور عیب بیع بعض که سابق از ضمان بوده مضمون له سلطنت
بر رجوع بر ضامن دارد و در استیفای ارش ندارد و عیب باشد صورت ظهور نقص و زیاده که احدهما چنین و ملازم است ضامن را که از عهده بر آید
ضامن ارش بوده است به قیمه چیزی که من بعد الیوم خریده فرد محت و یا بسبب که بعد از این نقص داخل شود و جاهایی که متعارف شده و در میان عوام الناس
که به یکدیگر میگویند فقدان متاع الفروش بقدر ... کسی که من ضامن ثمن او هستم و یا اینکه فقدان مبلغ را قرض بده بفلان شخص هر چه از او نیامد
تو بر عهده باد که من ضامن او هستم در بسیط مشهور و امثال این ضمانت باطل و نامشروع است زیرا که ضمانت معتبر است که ثابت نیست در ذمه
مضمون ضمانت بانچه مشتری احداث نماید در مبیع از عمارت و زراعت و مانند آن صحیح و معتبر است بنا بر اصح و صیغه آن چنین است
ضامن گوید ضمنت لك درك ما تحدثه في هذا المبيع من عمارة او زراعة عند ظهوره مستحقا للغير
و مشتری که مضمون له است قبلت بگوید در عقد حواله است بدانکه صورت وقوع این معامله چنین است که هر گاه زید را طلبی
بر ذمه بکر بوده و عمرو را نیز در ذمه بکر باشد پس عمرو حواله کند و یا طلب خود را که زید باشد بر مدیون خود که بکر است و بعد از حصول
رضا و طیب نفس محیل که عمرو است و محتال که زید است با رضای محال علیه که بکر است باید که محیل بگوید بمحتال احلتك على عمرو بكذا
و اشتراط رضای محیل و محتال در صحت این عقد اجماعی است و رضای محال علیه بنابر اقوی و بعد از این تحقیق حواله مال
محتال منقول و مشتغل بذمه او از ذمه محیل بذمه محال علیه و ذمه محیل بری گشته از آن مال خواه حواله بر ذمه مسئول باشد

شود باید ذمه محال علیه قبل از اشتغال باشد نه ذمه بری در عقد کفاله و آن عبارت است از تعهد شدن شخصی که او را کفیل
گویند بر حاضر ساختن شخصی که او را مکفول گویند از برای شخصی که او را مکفول له گویند پس فرق میان ضمان و کفاله این است که ضمان متعهد شدن به
مال است و کفاله متعهد شدن است بنفس و بعد از حصول رضای کفیل و مکفول له هر کفاله صیغه آن چنین است که کفیل بگوید بمکفول له ضمنت
لك احضاره متى اردته یعنی ضامن کردم که هر گاه تو اراده کنی چنین گوید تكفلت باحضاره متى اردته و اگر وقت احضار را معین نماید بنابر صح
بر اصح و مستلزم هر از کفاله مؤجله است کفیل چنین گوید تكفلت باحضاره عند انقضاء شهر فلان در عقد
قباله است و آن عبارت است از اینکه دو کس که شریک باشند در میوه باغی با حاصل زراعتی جایز است هر یک از آن دو شریک حصه خود را
بطریق تخمین بعد از حصول آنکه بقدر حاصل آن قدرت یک خود و صیغه آن چنین است که بگوید ملکتك نصيبي من هذه الثمرة
بکذا یعنی بعقد نور او ادم حصه خود را از این میوه بقدر معلوم پس شریک دیگر بگوید قبلت و تقبلت و بعضی بر آنند که قایل باشند که
قباله قسمی است از اقسام معامله و مشهور در دو کس قایل باین قول است و بنابر این قول پس جایز است که صیغه معامله صلح واقع شود و صیغه آن
چنین است بگوید صالحتك على نصيبي من هذه الثمرة بكذا شریک بگوید هر گاه ثمره چند شود و بیع آن تر بیان کنم
لازم باشد متقبل را که بانچه قبول کرده است از مال قباله تسلیم شریک خود که متقبل باشد نماید و اگر زیاده بر تخمین حاصل شود حصه متقبل
آنچه زیاده است مال متقبل میباشد و اگر کم آید که متقبل نهم مال قباله را بدهد و در صورت حصول آفت بان ثمره اگر دفع قاید
که در صورت تلف کل ثمره بمنزله متقبل را اجری و در صورت تلف بعض اگر باقی وفا بمال قباله میکند لازم است متقبل را که تمام مال قباله را
بدهد و اگر وفا نکند ساقط میشود از مال قباله بقدر نقصان و بعضی از فقها رفته به باب معامله نموده اند زیرا که مخالف اصول است و این قول

ابن ادریس منقول است [illegible] حق آنست که اصل این معامله در شریعت مطهره ثابت است و لازم میباشد بمقتضای عقد بودن آن [illegible]
در باب زرع این زمین [illegible] است [illegible] در عقد اجاره است و آن عبارت است از تملیک منفعه
معلومه بعوض معلوم و صیغه اش چنین است اجرتک هذه الدار فی المدة سنة بکذا و اگر مشاهده [illegible] باید
[illegible] بگوید الدار الفلانیة یا بکذا الدار المعینة و اگر کسی نفس خود را اجاره دهد در ایقاع عمل مخصوص خواه [illegible]
باشد و خواه عبادات از صوم و صلوة و حج و غیر ذلک صیغه اش چنین است که موجر بگوید بمستاجر آجرتک نفسی للعمل الفلانی
او المعین بکذا یعنی اجاره دادم [illegible] و اگر نفس خود را اجاره دهد برای [illegible] باید مدت آن
را معین نماید [illegible] المدة المعلومة نیز بگوید [illegible] من طلوع الشمس الی غروبها یا اینکه بگوید الی عشرین [illegible]
مستاجر قبلت بگوید [illegible] و اگر خواهد که در متن عقد اجاره شرطی بکند مانند شرط خیار فسخ باید بعد از
تمام ایجاب بگوید و شرطت کذا یا بالشرط المعلوم [illegible] مذکور شده است [illegible]
چند فایده میباشد اول آنکه جایز است اجاره [illegible]
[illegible] باید عین مستاجره قابلیت انتفاع بوده و [illegible] معتبر [illegible]
[illegible] مستاجر [illegible] موقوف باشد [illegible]
معروف است [illegible] باطل [illegible] آنکه باید عین مستاجره ممکن التسلیم باشد [illegible]
در عقد مزارعه و آن عبارت است از آنکه مالک زمین زمین خود را بدهد بکسی که زراعت نماید در عوض حصه معینه از منافع زراعت

[illegible]

و باید زرع [illegible] باشد [illegible] صحت این معامله موقوف میباشد [illegible] تعیین مدت [illegible] و دیگر
[illegible] زراعت [illegible] مالک و زارع [illegible] منافع زرع و نیز اگر تعیین حصه [illegible] نشود [illegible]
[illegible] بطلان این معامله [illegible] باطل است [illegible] در صورت تخصیص [illegible] منافع زرع بمقتضای شرط در ضمن عقد
و غیر از این [illegible] صیغه اش چنین است که مالک بزارع بگوید سلمت علیک
هذه الارض لتزرع فی مدة سنة اشهر علی ان یکون لکل منا نصف حاصلها [illegible]
[illegible] بگوید جایز است و اگر خواسته باشد [illegible] شرط [illegible] مالک [illegible] زراعت [illegible]
ان [illegible] در عقد مساقات است و آن عبارت است از معامله که واقع شود در [illegible]
[illegible] در عرف معروف است [illegible] از ثمرات [illegible]
و امثال آن [illegible] بتعیین [illegible] در آن [illegible]
چنین است سلمت الیک هذا البستان لتعمل فیها مدة کذا علی ان لک النصف من ثمرها [illegible]
[illegible] در صورت تعیین حصه مالک [illegible]
بگوید [illegible] در صورت اهمال کردن [illegible] باطل است [illegible] در صورت تخصیص [illegible] ثمرات
حاصله نیز باطل است و اگر خواسته باشند که شرط [illegible] زیاده [illegible] صیغه اش
[illegible] نماید در ضمن عقد مغارسه در شریعت ظاهره ثابت نیست و در صورت وقوع باطل و فاسد میباشد و آن عبارت

در [illegible] زمین زمین خود را تسلیم [illegible] آن زمین را [illegible] بشود [illegible]
پس [illegible] چنین معامله [illegible] صورت وقوع [illegible] آن زمین [illegible] عمل غارس است [illegible]
[illegible] صاحب زمین [illegible] اجرت المثل زمین [illegible] قیمت زمین [illegible] صاحب زمین [illegible]
[illegible] صاحب درخت [illegible] پس در این صورت [illegible] صاحب زمین [illegible]
[illegible] درخت [illegible] صاحب زمین [illegible] درخت [illegible] در این صورت
قیمت [illegible] درخت [illegible] صاحب زمین واقع شده بوده است
و اگر خواسته باشند که چنین معامله بر وفق شرع [illegible] بعقود [illegible] صاحب زمین [illegible] زمین را [illegible]
[illegible] در عوض اجرت عمل معلوم [illegible] زمین [illegible]
[illegible] مالک و عامل [illegible] بالمناصفه المشاعه
در عقد [illegible] است و آن عبارت است از عقدی که واقع شود [illegible] در شخص [illegible]
[illegible] الوصف [illegible]
[illegible] و این عقد [illegible] لزوم [illegible] ایجاب و قبول [illegible] معامله است
[illegible] صیغه اش چنین است که [illegible] بگوید عاملتک علی المسابقة علی هذین الفرسین فی مسافة کذا علی ان من سبق منا کان له کذا و اگر [illegible] عبارت است از کسی که داخل

[illegible] در صورت [illegible] آن [illegible]
علی ان من سبق منا و من المحلل کان کذا [illegible] در عقد مراهات [illegible] از عقدی که واقع شود [illegible]
[illegible] الفقیر [illegible] الوصف [illegible]
[illegible] و این عقد نیز لازم [illegible] ایجاب و قبول [illegible] در صحت این عقد [illegible]
[illegible]
[illegible] بعقد [illegible]
[illegible] صیغه اش چنین است که [illegible] بگوید عاملتک علی
الرمی [illegible] الی الغرض الفلانی عشرین رمیة علی ان من بادر منا الی اصابة خمس
من عشرین کان له کذا در مکاتبت است و آن عبارت است از معامله که واقع شود [illegible]
[illegible] مکاتب [illegible]
[illegible] مکاتبه مطلقه [illegible] مکاتبه مشروطه و این عقد [illegible]
[illegible] عوض معلوم
[illegible] از جهت آنکه [illegible] اصحاب [illegible] لزوم کردن
[illegible] اما قول ابن ادریس [illegible] مشروطه [illegible]
[illegible] ضعیف میباشد اما مکاتبه مشروطه [illegible] در ضمن عقد کتابت

پس تسلط وارث اما کرد آن بنده را به بنده که برگرداند و تسلیح جزء از آن بنده آزاد شود هر چند قلیلی از مال الکتابه باقی مانده باشد و در تحمل آن
و فرق نیست میان آنکه مدة اداء معین باشد یا چند قسط پس هر گاه یکی از قسطها تخلف کند در این صورت که مکاتبه مشروطه است نیز آثار اهمال
مکاتبه مذکور باشد [illegible] اگر چه [illegible] آنکه صبر کند و تسلیح کتابت نکند و اما کتابت مطلقه پس معلوم شد که آن کتابتی است که خالی از شرط سابق
باشد بلکه هر قدر از مال الکتابه ادا کند بالنسبه با او آزاد می شود هر چند که عاجز شود از ابقاع تمام مال و فرق نیست در این صورت نیز میان آنکه
مدة اداء هر یک قسط معین شده باشد یا چند قسط و بعد از اداء هر قسط بجزء [illegible] آن قسط آزاد می شود مثلا هر گاه مدة اداء را یک سال معین شده
باشد و در سه قسط پس هر گاه قسط اول را ادا نماید ثلث او آزاد می شود و [illegible] در ادای قسط دوم ثلث دیگرش آزاد می شود و در ادای قسط سیم
آزاد می شود و هر گاه [illegible] از این قسطها [illegible] ثلث [illegible] بنده [illegible] و این قیاس است [illegible] در صورت [illegible]
که [illegible] چنین است که اما به بنده [illegible] کاتبتک علی عشرین تومانا تؤدی جمیعها فی آخر هذه السنة
فاذا ادیت فانت حر و اگر ادا [illegible] قسط باشد [illegible] از تعیین اداء قسطها صیغه آن چنین است کاتبتک علی ستین تومانا
[illegible] فیها علی ثلث سنوات علی ان تؤدی فی آخر کل سنة منها عشرین تومانا [illegible]
[illegible] چنانکه مکاتبه [illegible] بنده [illegible] در عوض یک مال [illegible] باطل است [illegible] عبارت بگوید
وان عجزت فانت [illegible] و مکروه است مال کتابت [illegible] آن بنده [illegible] اگر در عقد مکاتبه [illegible] باشد
که [illegible] در عقد [illegible] است [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] آن که [illegible] وارث [illegible] باشد [illegible] در این مقام آنست که هر گاه
[illegible] واقع شود [illegible] میراث [illegible] وارث می شود مگر آنکه زوج

با زوجه [illegible] باشد پس در صورت اول زوج نصف میراث میت را و در صورت دوم زوجه ربع میراث را می برد و بقیه [illegible]
صورت [illegible] پس معلوم شد که این عقد [illegible] آنکه مضمون [illegible] وارث باشد [illegible] اگر
[illegible] که هر دو وارث [illegible] باشند و صیغه این معامله چنین است و در صورت [illegible]
که مضمون [illegible] بگوید قد [illegible] علی ان تنصرنی و [illegible] و تعقلی عنی و [illegible] یعنی عقد بستم با تو بر آنکه یاری کنی
مرا [illegible] از من [illegible] میراث [illegible] میراث [illegible] و در صورت [illegible] از [illegible] پس [illegible]
بگوید عاقدتک علی ان تنصرنی و انصرک و تعقل عنی و اعقل عنک و ترثنی و ارثک و اگر [illegible] قبل [illegible]
[illegible] مضمون بگوید که عقد بستم با تو بر آنکه [illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] است [illegible] میراث [illegible] از من ببرد و من از تو میراث ببرم [illegible] قبلت بگوید در عقد
نکاح است [illegible] عقد نکاح [illegible] است یکی دائمی و دیگری منقطع اما نکاح دائم [illegible] تعیین زوج و زوجه از جمله شرایط صحت این عقد است
[illegible] شود و [illegible] از طرف ایجاب بلفظ زوجتک نفسی یا انکحتک [illegible] چنانکه [illegible]
قبول [illegible] که [illegible] باطنی قابل [illegible] قبلت [illegible] استعمال کردن لفظ زوجت و انکحت [illegible]
[illegible] در قبول [illegible] استعمال تزویج و نکاح [illegible] در قبول [illegible] علی الاظهر الاشهر اگر
چه قبلت [illegible] باشد و اگر بلفظ متعت [illegible] بگوید و با آنکه لفظ تزویج و نکاح را [illegible] استعمال کند یعنی
[illegible] حرف جر [illegible] آنکه لفظ تزویج را [illegible] استعمال کند چنانکه معلوم خواهد شد موافق [illegible]

و [illegible] زوج را مفعول اول و زوجه را مفعول ثانی در ایجاب مجزی است بنا بر [illegible] اگر چه [illegible] صورتین است یعنی آنکه
بعکس صورت سابقه نیز بگوید و صیغه نکاح دائمی چنین است که زن بگوید بمرد زوجتک نفسی بالمبلغ المعلوم یعنی بعقد
تزویج تو [illegible] نفس خود [illegible] معلوم القدر و الوصف [illegible] یعنی بعقد نکاح تو در آوردم و اگر مرد [illegible] متعت [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] بگوید زوجتک موکلتی بکذا و زوج در جمیع صور [illegible] بگوید قبلت التزویج یعنی
قبول کردم [illegible] و اگر ایجاب کننده [illegible] قبول کننده وکیل زوج پس [illegible] بگوید وکیل زوج زوجت نفسی من
موکلک فلان بکذا [illegible] قبلت [illegible] وکیل [illegible]
[illegible] قبلت التزویج لموکلی بگوید و اگر [illegible] در هر دو طرف ایجاب و قبول وکیل باشد [illegible] وکیل زوجه بوکیل زوج بگوید زوجت
موکلتی المعلومة من موکلک المعلوم بالمبلغ المعلوم یعنی تزویج [illegible] موکل [illegible]
پس وکیل زوج [illegible] بگوید قبلت لموکلی و اگر شخصی وکیل باشد از هر دو طرف [illegible] زوجت موکلتی من موکلی
بکذا یعنی تزویج دادم [illegible] بگوید قبلت التزویج لموکلی [illegible] است [illegible]
عقد دائم و عقد منقطع [illegible] است یکی آنکه در عقد منقطع [illegible] از ذکر مدة معینه و تعیین آن [illegible] بقید هذا الیوم
واللیل او من الان الی غروب الشمس او الی طلوعها او مضی ثلثة ایام او شهر کامل او المدة المعلومة و مانند اینها
بعد از گفتن زن [illegible] نفسی و دیگر آنکه [illegible] از ذکر [illegible] و تعیین آن [illegible] تعیین [illegible]
[illegible] در عقد دائمی مدة اصلا ضرور نباشد [illegible] بلکه زن اگر [illegible] بگوید [illegible] نفسی و مرد بگوید
قبلت

[illegible] نکاح دائمی [illegible] و بعد از [illegible] زوج [illegible] زوج ثابت می شود اما [illegible] که [illegible] است
در صحت جمیع عقود از عربیه [illegible] و ترتیب [illegible] و در عقد منقطع نیز لازم [illegible] و هر یکی [illegible] استعمال کردن
لفظ تمتع را [illegible] و کیفیت صیغه آن چنین است که زن بمرد بگوید متعتک نفسی فی المدة المعلومة
بکذا یعنی بنکاح متعه دادم [illegible] مدة [illegible] مبلغ [illegible] قبلت [illegible] متعتک [illegible]
[illegible] و اگر طرف ایجاب وکیل زن باشد [illegible] بگوید [illegible] متعتک موکلتی المعلومة فی المدة المعینة بکذا
یعنی بنکاح متعه دادم [illegible] معلوم است بفلان مبلغ پس مرد [illegible] بگوید قبلت و اگر هر دو طرف وکیل [illegible] وکیل زن
بگوید بوکیل مرد متعت موکلتی فلانة من موکلک فلان فی اللیلة [illegible] المبلغ المعلوم یعنی بنکاح متعه دادم موکله [illegible]
[illegible] لموکل [illegible] پس وکیل مرد بگوید قبلت لموکلی و اگر مرد وکیل کند زن را [illegible] چنین
بگوید متعتک نفسی من موکلک فلان بکذا و اگر زن مرد را وکیل کند چنین بگوید مرد از جانب زن متعت موکلتی فلانة من
نفسی فی المدة المعلومة بکذا و از جانب خود بگوید قبلت و اگر شخصی وکیل باشد از طرف زن و مرد پس [illegible] از جانب زن
بگوید متعت موکلتی من موکلی فی المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم پس از جانب مرد بگوید قبلت التمتیع لموکلی هکذا و جایز است
اسقاط لفظ هکذا زیرا که لفظ التمتیع اشاره است بآنچه حاصل شده است از ایجاب لکن گفتنش از برای توضیح مقصود است
چنانچه گفتن لفظ التمتیع نیز از برای توضیح مطلوب است زیرا که قبلت با انضمام قرینه حالیه دلالت میکند بر قبول متعه که [illegible]
شده از عبارت ایجاب چنانچه [illegible] دستور [illegible] صیغها که [illegible] بدل کردن لموکلی [illegible]
في المدة المعلومة

بصورت معتبر حالی کردن لفظ موکله را در ایجاب بضمیر متصل یا منفصل باشد اینکه بگوید متعتها یا متعت ایاها و همچنین جاریست تبدیل
لفظ من موکلی را در ایجاب بضمیر متصل بحرف جر باشد منه یا به و بضمیر منفصل باشد ایاه زیرا که قرینه حالیه دلالت بر وکالت
خواهد نمود صیغه از طرفین میکند بی اشکال در ایجابات که تبدیل موکله را بضمیر منفصل معروفست در اجرای صیغه ما انکحت و اشباه
سواد مفعول ثانی تبدیل شده باشد بضمیر یا باسم نشده باشد حکم حاد در صورت تبدیل مفعول ثانی زیرا که من موکلی باشد بضمیر منفصل باشد
اینکه بگوید متعت ایاها ایاه لهذا در صورت تبدیل احوط اکرا و اولی باشد اعاده و استیناف بصورت دیگر از صور انشا معروفه ماننده
تبدیل بضمیر متصل یا عدم تبدیل و جاریست تبدیل موکله را باسم ظاهر زیرا که متعه صحیح باشد اینکه بگوید متعت زینب من موکلی چنانچه
جاریست تبدیل من موکلی را باسم ظاهر در کمال صحت میکند ماننده اینکه بگوید من محمد و همچنین جاریست تبدیل لموکلی را که در قبول ذکر
کرده باشد بگوید قبلت لمحمد و دلیل جواز در جمیع این صور آنست که مذکور شد پس جمیع صورت تبدیل بضمیر خواه متصل
و خواه منفصل باسم و عدم تبدیل بجا است و تکثیر شقوق بچهار صورت می شود و این صورت حاصل شود از اینکه مفعول ثانی را
در ایجاب پس استعمال کرده باشد و در قبول هم هرگاه صیغه را بغیر ضمیر و بغیر اسم و بحرف جر گفته باشد اول دون دوم در ایجاب یا در استعمال کی
بعضی گفته و اور دون من در قبول پس عدد مرقوم از حاصل صور رباعیه بغیر حرف جر در قبول یک پس تکثیر مجموع شقوق منتهی میشود به
و انفکاک چهار صورت و ممکن است نیز تضعیف صور مذکوره را باعتبار تقدیم مفعول ثانی بر مفعول اول و تغییر الفاظ متعت بلفظ دیگر
و انکحت و امثال آن و اینچنین فعل ایجاب مفعول اول قبول باشد اینکه بگوید زوجت موکلتی من موکلی قبلت النکاح لهذا
بدین قیاس است صیغه نکاح دائمی و اولی و احوط آنست که در جمیع صور مرقومه عمل بنحو اوضح و ادلت کرده و اگر انشا نموده باشد
نموده و تغیرت از فقره مقطوع نمایند و بیابد مقدمه متناکحین و اگر خواهند که اول صیغه را بزبان فارسی بگویند چنین کنند

کردن بگوید بلسم که نکاح دائمه در کنی دادم متو در ظرف یکماه از این زمان بمبلغ صد دینار تبریزی بعد از آن مرد بگوید قبول کردم
یا را اضی شدم یا خواستم یا پذیرفتم ترا بزوجیت متعه در مدت مذکوره بمبلغ مزبور و در صورت وهمچنین صورت وکالت شخصی از طرفین اهل
از طرف اول زن بگوید که بزنی و متعه کی دادم فلانه را اگر موکله من است بفلان مرد که موکل من است در فلان مدت
بفلان مبلغ پس از طرف مرد بگوید قبول کردم یکبه فلانکس که موکل من است عقد نکاح دائمی و منقطع هر دو باثبات
اشتراط دار و دوام است و بر شروط مشروع باشد زیرا که عقد نکاح بیشتر از سایر اقسام عقود متعارف متبع کثیر و امثال آنها در نکاح
عقد نکاح دائمی منقطع و اما بالخصوص عقد دائمی شروط است و اردیه باعتبار شرعیت ظاهر متعلقات است و در صورت تحقق شرط جایز
در ضمن عقد لازم است عمل با شرایط وفا کردن واجب است اما اشتراط رجوع باشد و اما اگر رجوع داند و اگر در ضمن عقد واجب لکه ذکر شد از قبیل رجوع بفرار
رکود لازم عمل بآن نکرده وجوب بانتقال مهر الی آن صور بکیه زن در ضمن عقد دائمی شرط وکالت زوج را نماید از قبیل روجه در طی مو بله
معینه صیغه اش چنین است که زن بمرد بگوید زوجتک نفسی بکذا و شرطت ان تکون وکیلا عنی بکذا پس مرد در جواب بگوید
قبلت و در صورت وقوع چنین شرط از جانب زن پس زن بگوید اشترطت علی ان اکون وکیلا عنک علی بکذا نیز مرد قبلت
بگوید و در صورت اشتراط از طرفین در عقد منقطع بوارث سرایت اگر بعض از یکدیگر ارث برند باید چنین مرد بگوید متعتک نفسی فی المدة المعلومة
بالاجرة المعینة علی اشتراط المعلوم که یعنی ارث بردن از یکدیگر بنابراین مرد بگوید قبلت ذلک و در صورتی که تمتع شرط کنند بر تمتع پس مرد در آن
و مرد اگر بامر نحو صیغه اش چنین است که متمتع بها بگوید متعتک نفسی من الآن الی مدة شهر کاملة بالاجرة المعلومة و شرطت علیک
ان لا تضع الولد الذی یحصل لک منی بل تضع الکامل پس مرد بعد از آن بگوید قبلت اشترطت علی الشرط المعلوم بگویند کفایت

باب ششم در بیان صیغ عقود است که بلزوم محتاج از طرفین است ایجاب و قبول مع قبض و اقباض یا باذن من له الاذن در تصرف و این باب
مشتمل است بر چند مطلب   در صیغه وقف و آن عبارت است از دوحش اشیا نه نماند عین ملک و مقصود مالک نگه بشود الا قایم
زیرا که الحقوق المخصوص قوامی عیش بشمال هر دو قسم میباشد پس شرط الواقع متمی است از اقسام مع و صیغه اش چنین مذکور است
در بحث مقدمه بیع و بعد طلاوه ذکر شده ان این قسم است که لزوم حکم صحت این قسم محتاج است بقبض و ضمن قبل از تفرق متبایعین نظر
بچهار بعشره و ملف صرف بغیر ضعیف باشد و هرگاه بنابر بیان طلاو نقره متفرق نشوند قبل از آنکه مشتری طلا و نقره مبیع را قبض کرده باشد
طلا و نقره که محتوی باشد بعبارت دیگر نیز از طلا و نقره قبض کرده چنین بیع باطل میباشد و در صورت تحقق قبض طرفین در بعض از عوضین
بیع بالنسبه بمقبوض صحیح است و بغیر مقبوض باطل باشد و وکیلین متبایعین در خصوص قبض قبل از تفرق متبایعین و یا وکیلین حکم موکلین بیاید
و اگر و دیه الصلاة طلا درست شده و نقره نیز و زر شده لزوم مراعات ذات او و در عقد ارتباط از جمله اول با دراک شوی باشد باید عوض هر
بعد که هر دو از جنس نقره یا طلا باشد و زر حاد اگر قدر عوض در آن معلوم باشد و اگر قدر عوض در آن مجهول است هر دو باید در آن عهد که
از جنس نقره باشد و صیغه بیع صرف آنکه من محض نقاد و شاد باشند چنین است که بایع بگوید بعتک هذا بهذا پس مشتری بگوید قبلت
و اگر مابین بایع یکی شده بعد از توصیف مبیع از ثمن باوصافه التی یرفع بها ثمن باید که بایع بگوید بعتک عشرة ترا این از نها بالصفة الفلانیة
باثمن عشرة بعقوبات الصفة الفلانیة   در صیغه سلف و آنرا سلم نیز گویند و این قسمی است از اقسام بیوع و شرط نفس در
صحت بیع مذکور است و مقابل بیع نسیه است زیرا که مقصود از بیع نسیه آنست که ثمن مؤخر باشد و مثمن مؤجل پس سلم
از دو کراده مثالهٔ که متعارف و متفق علیه بطلان آن او صاف است بیع نسیه که مؤجل ارزان و ارزان بیکی و انهای ارزان و باطل باشد
و مابین جنس کل سایر اجناس که موجب آنست مساوی باشد یا زیادتی با کم و زیادتی عین اهلی یا جنس ثمن شاید دیگر از اینها

بلسم طلایف مقدم بتقانی و شیره انگور کشمش و غیر آن و امثال آن که یعنی بکار رنجانی کشمش سیاه با غیر آن و با وام
و دیگر این رویت از که کلف هر کدام بوزن تقدیر بمثل است که طلاء حسنی و در این عقد متبایعین نمیه باشند مبالغه یا نزیز
و بنا بر آن اگر چه الحق عقود صرف نیز بطلاء عقد از صیغه این قسم بیع چنین است که مشتری بگوید بایع الثمن
البلیعابعد بتاء ایاه فی مدة حتی من الحنطة البیان الصفة البرجا بادینا الجید مسالمه من الخلیط
علی ان الله تسلیمها عندهم بیضی سنة او نجم هلا لیه فی بلد کذا اغنم پس بایع بگوید قبلت و جایزست
که صیغه سلف از طرف مبیع بیع ذکر شده عاقل باشد اینکه بایع بگوید بمشتری اسلفتک التبع الموصوف بصفات کذا
و کدا المبیع کذا و الثمن الیک فی مدة کذا فی بلدة کذا و مسلم باشد که از شرایط صحت بیع سلف قبض ثمن است در مجلس عقد
قبل از تفرق متعاقدین و اگر باطل حکم شده باشد و اجماع علماء شیعه دادنا تجویز کون این جنس الکلی ثامن قبض ثمن مساوی
سواء از ظاهر بغیر شرط نباشد و از جمله شرایط صحت این بیع بودن آن بیع است علی الحق در وقت تسلیم بچنین که معدوم باشد
و همچنین ابتیاع و اگر متعذر التسلیم باشد در حین اجل پس آن سلف باطل خواهد شد   در صیغه صدقه است و صدقه
خلاف هبه است و اگر آن منوی بصیغه اش چنین است که مالک بگیرد بقبول کننده صدقه تصدقت علیک هذا المبیع
قربة الی الله بعد از آن قبول کننده قبلت گوید و وکیل مستحق باشد پس مالک نیز وکیل بگوید تصدقت علی موکلک هذا
المبیع قربة الی الله و وکیل مستحق بگوید قبلت لموکلی و لازم است که اهمراه صیغه لفظ بادرک بلکه قصد قلبی کافیست پس اگر
عث بر صدقه دادن تقرب باشد و تصدقت را بگوید قربة الی الله نکرده صحیح و کافی باشد و اگر تصدقت بگوید
بدون تقرب و متنحی قبلت و قبض باذن مالک کند لیکن صدقه لازم نمی شود و مالک مستحق و اهل استرداد و عین

عین تا ابد واز ارادهٔ مستحق پس بگیرد مادام که تصرف نکرده باشد و مستحقین اقباض عین صدقه یا قبض باذن

مالک شرط است در لزوم پس اگر مالک صیغهٔ ایجاب را خواند و نیت تقرب بکند و مستحق قبض کند یا مستحق مالک عین صدقه را

اقباض کند در صحت صریح بگوید ... عقد قبض مستحق در آن عین تصرف نه تصدق لازم

گردد و مالک میرسد که استرجاع عین صدقه را بکند در صورتی که مستحق ... قبض کرده باشد هر دو را رجوع

اما الاقوی ... اقباض مالک یا اذن صریح او شرط است و در صورت فقدان ... در لزوم صدقه

و عین صدقه در ملک باقی است مادام که ... اما در نزد مستحق ... شرط است و ظاهر کلام

فقها ... در این صورت ... مالک مستحق ... عین صدقه ... مالک

مشغول ... شرط ... بشد

گشته در عین صدقه ... پس اگر ... مستحق ... مالک ... اگر

حاکم شرع ... موجود نباشد ... عین صدقه را تلف کرده باشد

پس ... مالک ... مستحق ... است اگر چه لزوم ...

بوده ... مستحق ... اذن مالک ... تصرف ... باشد لازم است

که ... مالک ... صدقه ... مستحق ... صدقه است

... مستحق ... بعنوان تصدق یا بعنوان اباحه

در تصرف ... پس در ... مستحق ... تصرف کنند ... و اگر تصرف کنند

[illegible]

تا شرع ... عین ... از مستحق ... و ... لزوم ... تحقق ... قبض ...

بین صدقه واجبه ... مستحق ... قائل ... باشند که صدقه ... لزوم ... مالک ... که در

اصله ... مادام که عین موجود است رجوع کند ... در صیغهٔ وقف است و آن عبارت

و فایده ... حبس اصل و اطلاق ... منفعت ... وقف ... از آن اصل ... لازم است که عین موقوفه معین

باشد و انتفاع از آن با بقای اصلش ممکن باشد ... و ... صحیح ... وقف

... وقف ... صحیح است و وقف عین ... معین ... وقف کردن ... از

... تعیین ... وقف ... است

... انتفاع ... مثل ... در صحت وقف دوام ...

بودن ... پس ... وقف ... صحیح است ... موقوف علیه ...

وقف علیک هذه الدار ... و اگر ... موقوف علیهم ...

... هذه الدار ...

واولاده ... موقوف علیهم ...

... وقف ...

مسلمین ... در شرع ...

[illegible]

... در صیغهٔ عمر ... و آن در لغت

و شرع عبارت ... عمر ... بگذارد ... او باشد ... از آن

باشد و بعد از وفات او برای ... بوده ... عمر ... ساکن

... مالک ...

... هذه الدار ... عمر ... عمر ...

... لزوم ... عقد ...

واقباض ... باذن در تصرف ... هر چه ... مالک ... عمر

در صیغهٔ رقبی است ... و در شرع ... عمر ...

در صیغه ... عمر ... رقبی ...

و ... در صیغه اش چنین است ... هذه الدار ...

... قبض ... اقباض ... در تصرف شرط لزوم

لزوم عقد ... عمر ... رقبی ...

... در صیغهٔ ...

... وقف ...

[illegible]

و ... قبول ... لزوم ... که حاکم شرع که صاحب ولایت ... سلطنه

... قبول ... وقف ... صورت ... بلحاظ ...

... وقف ... صحت ...

... لزوم ... وقف ... در لزوم

بلکه در صحت ... عقد ... قبض ... وقف ... قبض ... اقباض ... لازم

در عقد لازم است ... مسجد ... صحیح ... و واقف ...

... و ... مسجد ... قبض ... که ... است و صیغه اش چنین است که وقفت

هذه الارض علی المسلمین مسجداً ... وقف ... و ... چنین است ... وقفت هذه

المنبر ... هذه الحمام ...

... وقف ... مسجد ... وقف ...

... صحیح است و در صورتی ... وقف ...

... موصوف ... در این صورت ...

... وقف ...

... وقف ...

[illegible]

... وقف ...

و بیع و هبه و دیگر تصرفات اجرا می‌کند بر شخص و آن شخص که عین مجبور منتفع شود [illegible] و اما بر اشخاص معلومه

مثل حبس کردن کتب بر مشتغلین و متفقهین و حبس دابه از جهت تغایه حاج [illegible] و حبس خانه از برای ساکنین و

متعبدین یا بر جهت [illegible] حبس دابه از برای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زوج سابق رجوع کند هر وجه [illegible] نظر باختیار معتبره و عدم مختلف اما قول ابن جنید بر آنکه جواز رجوع مشروطست
بصورت اشتراط [illegible] رضاء زوجه است [illegible] پس آن اجتهاد در مقابل
نص است پس رجوع موقوفست برجوع زوجه در آن بذل والله اعلم و این امر خارج از حقیقه این امر است
در عقد مبارات است و مبارات در لغت از یکدیگر بری گشتن [illegible] و در نزد علماء شرع همچو خلع است مگر اینکه کراهت
در مبارات از جانبین است [illegible] مستحق باشد و صیغه اش چنین است که زوج بگوید بارأتک بکذا و انت
طالق و هر گاه زوج بگوید انت طالق علی کذا نیز کافی است و عقد [illegible] عقد مبارات لازم [illegible] مشهور
[illegible] اجماع است [illegible] منقول [illegible] از اصحاب و در بیان صیغ و عقود دیگر که جایز است [illegible]
و این باب مشتمل است بر [illegible] در صیغه قرض است بدانکه قرض بفتح قاف و کسره در لغت و شرع [illegible] دادن است
[illegible] اگر از مثلیات باشد و یا قیمیات
باشد [illegible] ایجاب و قبول اگر چه قبول فعلی باشد
پس ایجاب قولی لازم است پس در صورت عدم [illegible] صیغه قرض [illegible]
[illegible] مقرض جایز التصرف است [illegible] مال [illegible]
مقرض بدون صیغه [illegible]
و هر وقت [illegible] صیغه اش چنین است که صاحب مال [illegible] اقرضتک کذا یعنی قرض دادم ترا فلان مبلغ را
یا اینکه چنین بگوید ملکتک هذا المبلغ علی ان ترد مثله [illegible]
مقرض قبلت [illegible] و اگر اشتراط نفع کند در صیغه قرض نفع اش حرام [illegible]
[illegible] در صیغه ودیعه است و ودیعه در لغت و شرع [illegible] یعنی اگر کسی مال را [illegible]
[illegible] آن مال کند و ثمره این عقد استنابه است در حفظ [illegible]
مانند حفظ [illegible] در صندوق و حفظ [illegible] و در صورت تعیین [illegible]
[illegible] که آن حافظ است [illegible]

و عدم تفریط از او نیز زیرا که عمل نکند [illegible] باعث ضمانت بشود چنانچه ضامن است در صورت تلف [illegible] در حفظ
[illegible] اینکه بگوید [illegible] یا اینکه مالک بگوید بلفظ این اودعتک هذا
المال یعنی ودیعت گذاشتم نزد تو این مال را یا اینکه بگوید خذ هذا المال واحفظه و هر گاه تمام این صیغه محقق شود
باین معنی که مالک [illegible] مستودع قبول کند پس واجب است بر مستودع که حفظ نماید آن مال را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در صیغه عاریه است و عاریه در لغت و شرع عبارت است از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هذا الکتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در صیغه وکالت است بفتح واو [illegible]
[illegible]
[illegible]

بع هذا بکذا [illegible] اینکه بگوید اشتر کذا بکذا [illegible] در تحقق ایجاب [illegible] کافی است و در قبول [illegible] لفظ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در صیغه جعاله است و جعاله بضم جیم و کسره خوانده شده است و آن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من رد علی عبدی [illegible] عشرة دراهم و یا اینکه بگوید من فعل لی الحاجة الفلانیة فله کذا و قبول
[illegible]
[illegible] من فعل لی کذا فله عوض [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در صیغه شرکت است و شرکت بفتح شین [illegible] و کسر را خوانده شده است [illegible]
[illegible] در لغت و شرع عبارت است [illegible] از اجتماع
[illegible]
[illegible] اشترکنا فی هذا المال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در صیغه مضاربه است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر مال القرض شده باشد یعنی به تجارت مصروف شده والله عالم مستحق لصرف المثل و صیغه اش چنین است که
گوید که لک کوی بمال فارجعتک باها صادبتک باها ملکتک علی هذا المال بان الربح بیننا نصفان
او یکون ثلاثا لک و ثلثان لی پس آنکه دیگری بگوید قبلت   در صیغه هبه یکجا است هر فن عوض واقع
نشود و مراد از هبه یکجا آن است که بسبب قرابتی در میان واهب و متهب باشد و چنین باشد با هبه که حقیقی ایجاب
و قبول و قبض موهوب بسبب متهب باذن واهب تصرفش در موهوب لازم نیست بلکه مادام که در دست
متهب عین آن را او به موجود است واهب را تسلط و سبب بر رجوع از هبه حق نباشد در رجوع ورثه واهب بعد از فوت
واهب اشکال است مادام که واهب رجوع نکرده است متهب را سلطنت تصرف در آن موهوب تا وقت باشد و اراده
نکرده تصویر این مواهبه چنین است که واهب بگوید به موهوب له وهبتک هذا و یا اینکه چنین بگوید هذا لک
و قبول حاصل میشود لفظا و فعلا که دلالت کند بر رضای متهب و اظهر آن است ایجاب فعلی نیز کافی است اگرچه قابل
شده لیکن جزو دوم ایجاب قولی بار احتیاطی است اظهر و اشد به داده لیکن در صورت تحقق شرایط و ارکان هبه مذکوره
را ایجاب و قبول و قبض و اقباض بعد از آن موهوب له تصرف مسلط است که در آن عین موهوبه و بازتصرف عین لکن
دیگر بکند پس در هر دو صورت واهب سلطنت رجوع ساقط نباشد و هر گاه تصرف هر کاه تصرف عین با تغییر
تصرفی باشد که بتغییر عین و یا وصف شاید نشد از دواعی کند و رنگ کردن جامه پس در هر صورت ظل
بعض قایل گشته از رجوع و بعضی بعدم جواز و بعضی دیگر مطلق تصرف را مانع از رجوع نمی‌دانسته خلاف تغییر عین کنند یا صفت
و خلاف تغییر نکنند هیچ کدام باشد پوشیدن جامه کهنه و قول اخر ضعیف است و هرگاه متهب فوت کند و عین موهوبه به عینه
باشد نیز خلاف است در جواز رجوع واهب و عدم جوازش و لیکن هر گاه فوت متهب قبل از قبض معتبر یا بعد از قبض
غیر معتبر واقع شود هبه باطل باشد بنابر اقوی چنانچه اقوی بطلان هبه است نیز در صورت فوت واهب قبل از قبض شرعی و بعد
از قبض غیر معتبر و عین موهوبه در صورت مذکوره در جمله میراث واهب است و چنانچه در هبه ارحام مذکور شد و در صورت
که مال موهوب قبل از هبه بقبض متهب در آمده باشد مال امانت و قرض پس بعد از هبه احتیاج به تجدید قبض

نیو

نیاید و قبض اولا کافی است و هر گاه قبض اول قبض شرعی نبوده باشد مانند غصب احوط عدم کفایت است و هر گاه
عین موهوبه در دست غاصب یا امانتدار باشد اظهر آن است که آن هبه حکم ابراء دارد   در صیغه تحلیل که
و موارد لغو و شرعا معدل گمان است و صورت وقوعش آن است که صاحب کنیز کنیز خود را معدل بکند بکسی دیگر صیغه اش
چنین است که بگوید به محلل له احللت لک وطی جاریتی فلانة و هر گاه تحلیل نظر تنها و یا تقبیل و لمس معدل کند
چنین گوید احللت لک النظر الی بدن جاریتی فلانة و لمسها و تقبیلها پس محلل له بگوید قبلت
و در صورت تخصیص حلیت نظر را در وطی جایز و وطی آن در صورت تحلیل وطی پس ثابت است آن از لمس و تقبیل معدل میشود و هر گاه
کنیز مال مشترک باشد لازم است در حصول حلیت او بر کسی دیگر از تحلیل جمیع شرکا که هر یک بگوید احللت لک وطیها
مثلا و جایز است وکیل ایشان غیر از اداء او را صیغه تحلیل پس وکیل از جانب شرکا چنین گوید احللت عن فلان
و فلان احللت لک وطی جاریتهما فلانة پس محلل له قبلت بگوید و در صورت یکه خود شان ایجاب کنند نیز
ایراد هر یک   در صیغه سکنی است و در مطلب پنجم و ششم از باب دوم اشاره الی المعاش شده است و توضیحش چنین است
که سکنی عبارت است از تسلط ساختن مالک کسی دیگر را بر استیفاء منفعت از اعیان که جایز باشد وقف آنها را و هر گاه
تسلیط مذکور مقید بعمر مسلط یا مسلط له باشد آنرا عمری گویند و هر گاه مقید بعلم در مدت معینه باشد آنرا رقبی گویند و هر گاه خالی از قید
باشد آنرا سکنی گویند و این عقد جایز است که مالک را میرسد فسخ نمودن در هر وقت از اوقات و صیغه اش چنین است که
بگوید اسکنتک هذه الدار یا مسکن کرده ام این خانه را   در صیغه وصیت است و آن صیغه است که منتج
باشد تملیک عین یا منفعت بعد از وفات موصی و لازم است در آن از ایجاب و قبول حاصل شود هر لفظ که دلالت بر حکم
مذکور بکند اوصیت لک بکذا یا اینکه بگوید اعطوا فلانا کذا بعد وفاتی یا اینکه بگوید حج عنی بعد
حج بکنید از طرف من و در صورت تعیین ده حج را بگوید یا اینکه بگوید تصدقوا عنی بکذا و هر گاه می‌شود
که وصیت مقید باشد باینکه بگوید اعطوا فلانا کذا بعد وفاتی فی مرضی یا اینکه بگوید فی سنتی هذه یعنی
در این سال و قبول و صلات حاصل میشود بهر لفظ و فعل که دلالت کند بر رضا و لازم نیست تعقیب قبول بایجاب بلکه جایز است

[illegible]

رجوع و قبول بعد از فوت موصی و اگر موصی رجوع از وصایت نکرده باشد و وصیت عامه باشد و وصیت بر فقرا و طلبه [illegible]
دیگر محتاج نباشد بنابر قبول بعضی علما چنانچه وصیت کج و عتق بالقبول است   در بیان صیغ و عقود دیگر و ایقاعات است
که مجرد جریان آن از هبه است و قابل فسخ نیست و این باب مشتمل است بر چهار بحث   در صیغه عتق است [illegible]
در صیغه طلاق است و طلاق در لغة مطلقا رها شدن زن از مرد است و در نزد علماء شرع ازاله قید نکاح بدون عوض
بصیغه مخصوصه و اگر لفظ طلاق بدو قسم است یکی طلاق بدعی میگویند و دیگر را طلاق سنی میگویند اما طلاق بدعی که چهار موضع
جایی واقع میشود   طلاق زن حایض بعد از دخول   طلاق زنیکه حامل نفاس دیده   طلاق زنیکه مستبرا
قبل از سه ماه زنا است که در سن من تحیض است لیکن حیض نمی‌بیند   سه طلاق بر یک نوبت دادن و
هیچ یک از اینها در نزد اثنی عشریه صحیح نیست مگر طلاق چهارم که اگر کسی سه طلاق گوید یک طلاق واقع است نظر
بچهار صحیحه و اما طلاق سنی پس بر سه قسم است یکی را طلاق بائن میگویند و دیگری را رجعی مینامند و سوم را طلاق عدی می‌شمارند
اما طلاق بائن پس بر شش موضع میشود   طلاق زنیکه مدخوله نباشد   طلاق زنیکه یائسه باشد یعنی سن اش از سن
حیض بالکل گذشته باشد   طلاق زن صغیره یعنی که سن اش از نه سال کمتر باشد   طلاق زن مختلعه
چنانچه گذشت حکم آن در فصل دوم از باب سوم   طلاق زنی که در سه مرتبه طلاق داده شده که قبل از این طلاق دو در
عده دو طلاقش زوج رجوع کرده بود و این قسم را طلاق سنی بالمعنی الاخص نیز میگویند و این شش طلاق را
که بائن میگویند زیرا که رجوع زوج در آن طلاقها صحیح و جایز نیست و بمجرد وقوع صیغه طلاق زوجه بائن میشود
اما طلاق رجعی الطلاق است که صحیح است رجوع زوج بر زوجه مطلقه میشود در ایام عده اش هر چند که رجوع نکند
و این قسم را در باب [illegible] ذکر خواهیم کرد زیرا که از ایقاعات جایزات و اما طلاق العدة آن طلاق است
که واقع شود در مرتبه نهم از طلاقها که واقع شده است و در طلاق اول و سوم و چهارم و پنجم و هفتم و هشتم
زوج رجوع کرده باشد بزوجه اش قبل انقضاء عده اش و بعد از طلاق سوم و ششم زوجه بعد از انقضاء عده اش

بکس دیگر شوهر کرده بعقد دائمی مراقبه حاصل شده و بعد از آن که رفته و بعد از انقضاء عده آن طلاقش بزوج سابق شوهر کرده
باشد چنین بغیر شوهر مذکور سه طلاق واقع شود الا طلاق عده میگویند که من بعد الیوم از آن حلال شود است با شخص
که سه طلاقش داده و معلوم باشد بینونه که حاصل میشود در طلاق رجعی بعد از انقضاء عده پس آن بینونه به مجرد وقوع طلاق نیست
بلکه بعد از وقوع طلاق و انقضاء عده است فلهذا این طلاق را اصحاب ما از اقسام طلاق بائن نشمرده اند بلکه طلاق عده
اگرچه از اقسام طلاق بائن است لکن باعتبار بعض احکام و لحوق در تسمیه اش و اعتبار اینکه کیفیت مخصوصی در آن معتبر است
لهذا اینهم واقع است پس معلوم شد که طلاق بحسب اصطلاحات علماء شرع اثنا عشریه بر اینهم پنج قسم است بدعی حرام است
باجماع امامیه و نصوص مستفیضه بلکه اول طلاق زن حایض دوم طلاق زن نفساء سیم طلاق مستبرا و یک قسم صحیح است
عمل نمودن بخصوص باجماع امامیه و اخبار مستفیضه یکی سنی و وقوع یک طلاق صحیح است بنابر مشهور و اوسط رجعیه و آن سه طلاق
گفتن است و است قسم دیگر باز صحیح و معتبر باجماع امامیه و نصوص مستفیضه و صیغه طلاق یک نحو است الا طلاق خلع و مبارات

دوازده قسم

که صیغه آن دو قسم مذکور شده و اما صیغه سه طلاق در آن لفظ طالق لازم است بر اینکه در باب خواهد آمد باجماع المسلمین استشهد
اجماع الامامیه و النصوص المستفیضه و باید دانست که صیغه طلاق لازم است بلفظ صریح الطالق باشد باید جامع و منجز باشد یعنی معلق بر شرط
و صفت نباشد و خصوصیش بعد از تحقق شرایط و در کتب معتبره چنانچه در کتب فقهیه اصحاب ما بتفصیل مذکور است حاصل میشود بلفظ طالق
بی زیاده اسمی در اول ایش که دلالت بر آن زن کند مانند انت طالق و هی طالق و هذه طالق از ظاهر و زوجتی و زینب طالق از
ظواهر در صورت اتفاق زینب زوجه ایش و اما در صورت تعدد ایشان لازم است تعیین بلقب یا ادعا صیغه و نسبه آن مانند
زوجتی الصغیرة زینب طالق یا بگوید زوجتی الکبیرة او الغریبة او الهاشمیة او العامیة و امثال اینها
و موکل بطلاق ایشان اینکه زوجه من فلان کس است طالق است یعنی از غیر زوجت من زنا کرده است و در صورت دو وکیل از جانب
زوج زیاده بکند لفظ موکل را در میان اسم مذکور و لفظ طالق و هر گاه وکیل وکیل زوج باشد زیاده بکند لفظ موکلی را در میان
اسم مذکور و موکل مذکور و همچنین قیاس اید وکیل بیشتر باشد بعدد او و کلمه لفظ موکلی را زیاد کند لکن لازم است که موکل
اگر اضافه شده باشد برای متکلم و اینچنین لازم است که از جمله شرایط صحت طلاق حضور دو شخص عادل است

در وقت جریان صیغه که اهر دو با هم در یک وقت استماع نمایند مختلف و متباین با جماع امامیه و بخصوص سنفیه و دیگه
آیه کریمه وَاَشْهِدُوا ذَوَیْ عَدْلٍ مِنْکُمْ تفسیر شده است باین مقام   در صورت تحقق عیوبی که
موجب خیار فسخ زوجین است صیغه فسخ زوجین که هرگاه فسخ کننده زوج فَسَخْتُ النِّکاحَ بَیْنِی وَبَیْنَ
فُلانَةَ   آخر صیغه رجوع در طلاق رجعی و یا در خلعی بشرط رجوع کنند بعد عده چنین است که بگوید
رَجَعْتُ زَوْجَتِی فُلانَةَ اِلَی نِکاحِی و جایز است رَاجَعْتُ اِلَی نِکاحِی بلفظ ارتجعت یا رددت
اِلَی نِکاحِی و بلفظ رَجَعْتُکِ و جایز است رجوع فعلی مانند وطی کردن و بوسیدن و دست بابدن مالیدن
بازعنت نفس و خواهش دل انجام گاه و بانکار طلاق نیز رجوع حاصل میشود   در صیغه ابراء است وآن عبارت
باشد از گذشتن و درگذشتن از حقی که ثابت در ذمه باشد و در اشتراط قبول دو قول است اظهر و اقوی عدم اشتراط است بدین
سبب که ابراء از احوال اسقاط است و در صورت اجود بودن مبرء عنه صیغه چنین است که صاحب حق بگوید اَبْرَءْتُ
ذِمَّتَکَ مِنَ الْحَقِّ الْفُلانِی و اگر جمیع حقوق باشد بگوید مِنْ جَمِیعِ الْحُقُوقِ الَّذِی ثَبَتَ عَلَیْکَ
شَرْعاً قَیَّدَ اِلَی اللهِ و در صورتی که مبرء عنه فلان باشد و یا فوت شده باشد صاحب حق بگوید اَبْرَأْتُ ذِمَّةَ فُلانٍ
مِنْ جَمِیعِ الْحُقُوقِ و ظاهر کلام اصحاب بر عدم احتیاج است به نیت تقرب و این صیغه از لوازم است و رجوع
از آن جایز نیست بر خلاف اصحاب   در بیان صیغ عقود و ایقاعات است که بر رجوع و فسخ منفسخ نمیشود لکن
در صورت رجوع کفاره واجب گردد و در این باب مشتمل است بر پنج مطلب   ظهار   و ایلاء و یمین و قسم و عهد
و نذر   در صیغه عهد است مثل عَاهَدْتُ اللهَ اِنْ شَفَی مَرِیضِی اَنْ اُصَلِّیَ صَوْمَ الدَّهْرِ   در صیغه یمین مثل
وَاللهِ بِاللهِ اَیْمُنُ اللهِ یا بگوید احلفت بالله   در بیان صیغ ایقاعات که از لوازم است و جایز نیست فسخ و رجوع
بدون کفاره و این باب مشتمل است بر چهار مقصد   در صیغه طلاق رجعی و آن ما قبل مذکور شد در انحاء که صیغ
اکثر اقسام طلاق بیک طریق میباشد رجوع باین باید که هر طلاق رجعی از جمله ایقاعات که بدون فسخ جایز الفسخ باشد
مادامیکه مطلقه از عده خود که عبارت باشد از سه حیض دیدن هرگاه حیض بین باشد و یا اینکه از گذشتن سه ماه از حیض
طلاق هرگاه حیض نباشد و میکن در سن من تحیض باشد خارج نشده باشد   در صیغه تدبیر و آنرا آزاد
کردن گویند بنده خود را مثل اَنْتَ حُرٌّ بَعْدَ وَفاتِی یا بگوید اِذا مِتُّ فی مَرَضِی هذا فَاَنْتَ حُرٌّ

در صیغه تقویت است و آن عبارت باشد از رفع اثر تقویت و اجازه و در لغو عقلاء شرع عبارت باشد از استحقاق
احد شریکین هر استیلاء حصه شریک دیگر را اگر فروخته شده است با جنبی و صورت وقوع آن بر این وجه است در زمینیکه بیع کند یکی
از دو شریک حصه خود را بر شخص دیگر را طلب شفعه نماید مستحق میباشد و هرگاه این حصه را او بگیرد و اظهار نماید و در گرفته حق و جمیع
کند اظهار با اینکه این دو حصه از زوج بگیرد بر بیع او و لو بیعی باشد در قبل مالک زوج بر اجنبی و ثبوت الاتفاق مشروط باشد
چند امر اول آنکه آن بیع از اجناس منقوله نباشد بلکه از عقارات باشد مانند خانه و باغ و کاروانسرا و زمین و امثال
اینها پس شفعه ثابت میشود در اینها نه مانند درخت و امثله و در و پنجره که باعتبار تبعیت شفعه با نقل بیع زمین آنها و دوم آنکه هر دو
شریک بیع باشند و ملک شایع قابل قسمت باشد پس اگر آن ملک مشترک غیر قابل قسمت نباشد مانند حمام است تنگ و شارع تنگ
و حمام و دکان و نحو اینها پس شفعه ثابت نیست بنابر مشهور و اقوی سوم آنکه به بیع نقل شده باشد از احد شریکین با جنبی
که ثالث است آن ان است زیرا که در غیر بیع مثل هبه و میراث و وقف و صلح و صداق و اقرار و نحو اینها پس شفعه ثابت نمیشود شرعا
و نیز چند امر دیگر معتبر است در ثبوت ثبات طلب شفعه اول آنکه باید مسلم باشد زیرا که کافر را حق با شد و حنی در حق استحقاق طلب شفعه
از شریک مسلم ثابت نیست و میکن مسلم را طلب شفعه از کافر ثابت   آنکه طالب شفعه قادر باشد بر ادای ثمنی که واقع شده است
بر او بیع هر چند بقرض گرفتن باشد   آنکه شریک طالب شفعه یکی باشد و زیاده از یک نباشد زیرا که شفعه ساقط است در
بیش زیاده از دو نفر شرکا بنابر مشهور و اقوی و هرگاه طالب شفعه را قیمت حاضر نباشد سه روز مهلت باید داد پس اگر حاضر نمود
و الا از سه روز شفعه باطل میشود و اگر طالب شفعه ادعا کند که قیمه در ولایت دیگر است مهلت باید داد آنچه ممکن باشد
رفتن و آمدن زیاده بر سه روز بشرطیکه مشتری ضرر نکند لهذا از تحقق شفعه بشرایط و ارکان معتبره صیغه اش
چنین است که طالب شفعه بگوید اَخَذْتُهُ بِالشُّفْعَةِ یعنی گرفتم آن ملک را یا آن حصه را بحق شفعه خود و هر لفظی که دلالت
کند باین معنی کافی خواهد بود و اما مجرد گفتن طالب شفعه ثمن را نداده است و جایز باشد طالب شفعه را که رجوع کند بعد از
آن صیغه و قبل از ادای ثمن در رجوع حاصل میشود بعلت آنکه رجوع کردیم از شفعه خود یا سقط کردیم شفعه خود را حاصل گردد
اخذ شفعه گر آن بدون صیغه ممکنه که طلب مبیع باشد مانند آنکه ثمن را تسلیم نموده تسلیم کند و یا او را راضی شود و حصه اش

بگیرد   در بیان علم حاکم شرع است بدانکه در صورتیکه حاکم شرع استیفاء نماید بعد از اثبات دعوی متداعیین را و ثابت شود
در حضور او شاهد ان امری او را از امور پس هرگاه آن بیان مینمایند که حکمت بکذا یعنی حکم کردم بفلان امر و یا بگوید
اَنْفَذْتُ کَذا یا اینکه اَمْضَیْتُ کَذا یا اینکه میفرمایند اِدْفَعْ اِلَیْهِ مالَهُ بدهد حق او را یا اینکه زاید ثَبَتَ عِنْدِی کذا
یا اینکه ثَبَتَ حَقُّکَ یا اَخْرَجْتَ اَلْزَمْتَ الْحُجَّةَ یا اینکه دعوای ثابتند شرعا پس هیچ کدام از این عبارتها
حکم نباشد و هرگاه حاکم لهذا از اجتهاد تمام حکم کند باعتبار امری از امور و شبهه از آن ظاهر نشود فلان حکم واجب است بر او رجوع کردن
در بیان معاطات است بدانکه چون اکثر معاملات الحق فیتبع بر معاطات میباشد لهذا التزام لهذا از بیان صیغهای عقود و ایقاعات
و بعضی از احکام متعلقه با آنها بیان نمود احکام لازمه ضروریه که متعلق میباشد بر صحت معاطات بدانکه معاطات عبارت است از
اعطاء هر یک از متعاقدین فی الحال مبیع و بگیرد دیگری عوض مقابل باشد از آنچه اخذ نمیکند با اینکه طرفین بر این عمل بدون صیغه عقد
که مخصوص است بیان معامله و لهذا معاطات عبارت میباشد از تحقق وقوع تقابض یعنی نقد بیع آنها هر مشتری که شیء باشد
بر آن بایع بحق رضای طرفین و ثمره که مترتب میشود بر معاطات است که مبیع معوض ثمن بر بایع ملک مستقر لازم نمیشود
و بعضی از اصحاب گوید مانند فاضل و معقد ادعاء که در تنقیح قایل شده اند بر اینکه ثمره معاطات مجرد اباحه در تصرف است از برای متعاقدین
جانبین و متعلقین در عوضین یعنی اباحه که حاصل میشود از برای ایشان در صرف آنچه حاضر کرده است صاحب مال از برای او و از غیرحقیقی
مشروبه و ابیحه که حاصل میشود از برای مشتری بعقد شرعی بیشتر از خیار فسخ باطل زیرا که ابن ابجد ملک مستقر لازم است و در نحو
فقها و بعضی از اصحاب گویند مانند مقدس در قسمت شیوه قایل شده اند بر فساد معاطات زیرا که مبیعه صحیحه از شرایط صحت
بیع عقد است شرط است در صحت معاطات و اصح اقوال انجه قول اول است که اصح گفتیم و اولا زیرا که قول علامه فساد است
بر خلاف است از تحقق رضای طرفین که طرف هر یکی از جانبین حاصل بر تصرف در عوضین بعد و اجماعات منقوله از جمیع
ابن زهره و از شرح قواعد محقق ثانی و جمیع دعوای عدم خلاف در بیان سیره الحمه بر صحت معاطات و قول شیخ مفید نیز
ظاهر الفاظ است از دخول معاطات در عقود داله بر اباحه با وجود اجماع غنیه بر عدم صدق اسم بیع بر معاطات با عدم
اصول قطعیه عقلیه که دلالت بر عدم انتقال و عدم ترتب احکام بیع بر معاطات میکند و قول فاضل هم در اوله که مرجع در این سیره که مستمره
و عادت جاریه مسلمین در وقوع التصرفات مالکانه از هر یک متعاطیین در عوضین بنام تصرفات مالکانه پس معاطات با آن دارد و که قول
اول اقوی باشد هر حال پس معلوم باشد که معاطات از معاملات جایزه است بنا بر مذهب حق و میرسد هر یک از متعاطیین را فسخ
نمایند در رجوع بعین عوضین خود کنند مادام اینکه هر دو عین موجود باشند و هر گاه نقصان و اتلاف از ملک و تلف متعاطیین

یا یکی باشند مالک شد و لازم میگردد معاطات در صورت اتلاف هر دو عین بعضا او کلا و یا اینکه هر دو منتقل شده باشند از اول آن
بشخص دیگر به نقل لازم مانند بیع و عتق و وقف و یا به نکاح و قبض موهوب و یا به نقل جایز باشد مانند هبه بدون قبض و بیع بشرط
خیار و یا آنکه هر دو عوضین را تغییر ذات حاصل شده باشد مانند آرد کردن گندم ها و نان کردن آرد و یا تغییر وضع حاصل شده است
مانند رنگ کردن جامه و بریدن پارچه و یا آنکه یکی از دو عین تلف شود و یا منتقل گردد و یا تغییر یابد هر یک از صور مذکوره
ساقط میشود جواز استرداد متعاطیین که دیگر قدرت و سلطنت میشود بفسخ معاطات و رجوع از آن و تسمیان است
حصول منع از فسخ دران دو عین یکی از آنها که بسبب استعمال آنها حاصل شده باشد مانند چرکین نمودن جامه را به پوشیدن و لاغر
کردن اسب و استر را سوار شدن پس عالم الحکم مقتضی آن عین است بالمره و اما مجرد استعمال کردن بوجهی که عیب یا تغییر حاصل
باشد مانند زمین شخم کردن به بنده و پوشیدن جامه که چرکین نشود پس در صورت جواز فسخ و استرداد از برای متعاطیین باقی است بنا
بر اصح و در صورت رجوع استرداد رجوع منقطع میشود مطالبه اجرت آن عین مزبور هر چند که استعمال شده باشد بطریق جبران عین
و اراده منعطف زیرا که صاحب عین خودش مسلط کرده بود آن دیگری را بر استعمال آن عین بدون اجرت هر گاه یکی از آن دو عین
نفع کرده باشد مانند تمام کردن بیع شده پس اگر آن نما موجود باشد در وقت رجوع استرداد میکند زیرا که نما تابع اصل است
و اگر موجود نباشد و تلف شده باشد یا منتقل گشته بشخص دیگر منقطع میشود مطالبه نما از او بقیمت الا و اگر بایع مبیع را تسلیم
مشتری نکند و بقبض او در آورد و لیکن ثمن را از مشتری قبض نکرده و نگرفته باشد و یا آنکه مشتری ثمن را بقبض بایع در آورد و لیکن
ثمن را بالقبض مشتری نداده باشد در این صورت خلاف است در تحقق معاطات بعضی قایل بوقوع معاطات میشوند زیرا که معاطات
معاطات که ملکیت حاصل میشود در ما نحن فیه تمام چنانکه حاصل میشود در اعطاء هر دو جهت و بعضی قایل شده اند بعدم وقوع میشوند زیرا که مسمای معاطات
در لغت عبارت است از اعطا کردن از هر دو جانب پس عدم تحقق مسمای معاطات دلیل است بعدم معاطات و لیکن قول اول اصح است
نزد حقیر پس بنا بر مذهب مختار هر گاه آن عین مقبوضه چه ثمن باشد چه مثمن تلف شود در دست قابض معاطات لازم گردد
و هم چنین خلاف است در آنکه معاطات جاری میشود در سایر عقود مانند هبه و صلح و اجاره و امثال اینها یا آنکه مخصوص است به بیع و اقوی
قول بجریان است مگر در نکاح و وقف و چنانکه عدم جریانش معلوم است در طلاق و خلع و مبارات و ظهار و ایلاء و لعان و امثال

ایضا از صیغه‌های ایقاع که محتاج بشد بصیغهٔ شرعیه و منعقد نمی‌شود مگر بصیغهٔ مقرره اما هر یک از ایشان در رسانه براء و حق الشفعه و امثال اینها مذکور است و لهذا اقتصار بقدر مقطوع درین مقام اقرب است و معاطات در صلح عبارت از حصول رضاء طرفین
بر اسقاط مصالح که هر دو تسلیم مصالحات شده در مقابل مبلغ معین و تقابض بعمل آید بدون صیغهٔ مقرره و معاطات در قرض
است که رضاء طرفین حاصل شود بر انتقال [illegible] منفعت مخصوصه از موجر بمستاجر در مقابل مبلغ معین و تقابض بعمل
آید بدون صیغهٔ مقرره و معاطات در قرض است که رضاء طرفین حاصل شود بر انتقال مبلغ معلوم بعنوان قرض از قرض
دهنده بقرض گیرنده و قبض بعمل آید بدون صیغه [illegible] و همچنین است طریق معاطات در سایر معاملات مانند مضاربه و مزارعه
و مساقات و مسابقه و مزارعات و صرف و هبه و سکنی و عمری و امثال اینها و مدار همه بر حصول رضای طرفین و وقوع قبض
و تقابض است بدون صیغه‌های مخصوصه و ثمره معاطات درین معاملات حصول ملکیت متزلزل است که مادام عین موجود باشد
در هر دو طرف [illegible] فسخ را دارد [illegible] اوقات بدون اخذ اجرت مگر در مثل مزارعه و مساقات و جعاله و اجاره
که نفس [illegible] بعد از حصول عمل برضاء طرفین اگر عامل فسخ رجوع کند حق اجرت را ساقط کرده و اگر معمول له رجوع
کند عامل را حق اجرت المثل عمل خود باشد و همچنین اگر کسی خانه خود را اجاره بدهد بکسی بمدت معینه در مقابل عوض معلوم محض
تملیک و تقابض بدون صیغهٔ شرعیه پس اگر مالک که موجر باشد فسخ کند قبل از مدت مقرره درین اجاره مستحق هیچ چیز نباشد از آن
مبلغ و اگر مستاجر رجوع کند باید که اجرت مدتی که گذشته بدهد [illegible] که معاطات شعار [illegible] طایفه [illegible] در جمیع اشیاء جاری
باشد و [illegible] و اجماع [illegible] منعقد [illegible] که قابل تفصیل درین مختصر نیست [illegible]
و لهذا اکثر برین مختصر اکتفا کرده [illegible] و همه آنها [illegible] و ملاحظه [illegible] ذکر در بیان نیست بلکه [illegible]
نیز اگر [illegible] نجات باشد و موجب هدایت از طریق هلاکت بگردد اهدنا الله و ایاکم الی الصراط المستقیم
وصیته بالعزیز ایها الطالب الکریم اعانک الله علی تحصیل احسن الخطا و وفقک لمطالبه
خیر الکتاب هذا ابضاعا ادعنا ایراده و وعدنا بیانه و نسئل الله سبحانه ان یعفو عنا خطانا فانه اهل
العفو و المغفرة و اوصیک بان لا تبدل الکتاب هذا الکتاب الا لطالبه و غیر [illegible] فیه کیما الغایه به فانه
[illegible] العابد هذه و [illegible] فی مثل هذا الزمان و الله خلیفتی علیک و اجمل الله
توفیقه بالاتمام و [illegible] و السلام علی سید الانام محمد و آله الکرام

بسم الله الرحمن الرحیم

روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که اگر کسی خواهد که بداند در این سال تنگی و فراخی چگونه باشد و باران چگونه
و گرما و مرگ در کدام طرف باشد روز اول ماه محرم را بداند که چه روز است اگر محرم روز یکشنبه باشد در آن سال
زمستان بسیار سرد باشد و وبا و طاعون در آن سال و مرگ کودکان بسیار شود و گندم و علف کم باشد و [illegible]
بسیار ماند و بعضی از درختان میوه و انگور را آفت برسد و از زنان بارخ [illegible] و در روم طاعون باشد و عرب با سلطان
جنگ کنند اسیر و غنیمت بسیار از ایشان به دست عرب افتد و وبا و دشت هر اد در جمیع مواضع غلبه یابد [illegible]
و هرگاه که اول محرم یکشنبه باشد زمستان نیکو گذرد و باران بسیار باشد و بعضی از درختان و زراعت آفت
برسد و در دهها مختلف مرگها صعب پیدا گردد و عسل کم باشد و در آخر سال
و در آخر سال پادشاه غلبه کند و هر گاه اول ماه محرم روز دوشنبه باشد زمستان نیکو گذرد و تابستان بسیار گرم
باشد و باران در وقتش بسیار باشد و گاو و گوسفند بسیار بچه آرد و عسل بسیار شود و در شهرها جوراگی در بلاد و جبل
یعنی کوهها که در آذربایجان و عراق عرب و خوارستان و فارس و بعضی گویند یعنی همدان و حوالی آن
باران بسیار باشد و میوه‌ها بسیار باشد و زنان بسیار بمیرند و در آخر سال کسی به پادشاه خروج کند و در نواحی
مشرق و بر بعضی از اهل فارس غم و دلگیری برسد و دو کام در بلاد جبل بسیار باشد اگر اول ماه محرم سه شنبه
باشد زمستان بسیار سرد و سرد باشد و برف و یخ بسیار باشد و در بلاد جبل و در ناحیه مشرق و مغرب
و عسل بسیار و بر بعضی از درختان میوه و انگور را آفت برسد و در ناحیه مغرب بسیار حادثه در آن سال
ظاهر شود که آزار خلق بسیار بمیرند و بر پادشاه صاحب خروج فتنی خروج کند و پادشاه بمیرد و غالب آید
و در بلاد فارس بعضی از غله‌ها آفت برسد و در آخر سال [illegible]
اگر محرم در روز

چهارشنبه باشد زمستان معتدل باشد و در تابستان باران‌ها بی‌نافع بسیار و میوه و غله در بلاد و جبل و بلاد مشرق بسیار باشد
لا مردمان بسیار بمیرند و در آخر سال تب بسیار به مردم برسد و از شهر روم بر مسلمانان غلبه نمایند پس عرب
بر ایشان غالب آیند و در ناحیهٔ مغرب و در این سنه محاربات واقع شود و پادشاهان عرب مصلح باشد
اگر محرم روز پنجشنبه باشد زمستان ملایم بگذرد و بعضی از نواحی مشرق گندم و میوه و عسل بسیار باشد و در اول و آخر
سال تب بسیار حادث شود و در این سال بت بسیار باشد و روم بر مسلمانان غلبه نمایند عرب بر ایشان
غلبه کنند و اگر محرم در روز جمعه باشد زمستان سرما باشد و باران کم بباشد و آب چشمه‌ها در ده‌ها کم شود و در بلاد
جبل و صحرا [illegible] غله کم باشد و مرگ در میان همه مردم بسیار باشد و در ناحیهٔ مغرب گرانی باشد و به بعضی از درختان
آفت برسد و روم را بر فارس غلبهٔ عظیم باشد والله اعلم بالصواب اسماء ایام

رفیع	قشقم	ماروم	ارقیلون	هیعون	عروس	عجاوز	
قمر	عطارد	زهره	شمس	مریخ	مشتری	زحل	

وقت [illegible] بعثت [illegible]

تولد ولادت حضرت ختم الانبیاء دهم [illegible] ربیع الاول است هشتم هفتم نیز گفته‌اند

خلافت ابابکر دو سال و سه ماه در ماه چهارم بیمار گشت وفات یافت

خلافت عمر بروایتی ده سال و شش ماه و چهار روز و در آخر ذی حجه الحرام تاریخ ثلث و عشرین فوت شد

جناب امیرالمومنین در ابتدای جلوس بر مسند خلافت [illegible] که خلفای [illegible] از آنحضرت در سنه [illegible] ثلثین [illegible] الحکام سی [illegible] و خود از قبل خود حکام نصب کرد قبل از هجرت

در سال پنجم از بعثت در حضرت [illegible] رسالت [illegible] سیزده مرد و چهار زن پنهان از مکه بیرون آمده عزم هجرت روز کنار حبشه نهادند

[illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲۰۶ [illegible]
[illegible] ۱۲۱۴ [illegible]
[illegible] ۱۲۰۹ [illegible]
[illegible] ۱۲۲۳ [illegible]
[illegible] ۱۲۷۵
[illegible] ۱۲ [illegible]
وفات [illegible] ۱۲۳۲
[illegible] ۱۲۳۱
[illegible] ۱۲۵۰
وفات [illegible] ۱۲۳۳
آمدن [illegible] ۱۲۲۲
[illegible] ۱۱۹۳
[illegible] ۱۲۶۴
[illegible] ۱۲۵۱
[illegible] ۱۲۱۲
[illegible] ۱۲۴۷

در خصوص من الحق ... در سر ... امیر المؤمنین ... قوم ... گوید ... کرد اسلام

در سالی اول از هجرت حضرت رسالت پناه
بتو نعا و مولانا بتو حوله بنت حکیم عایشه ... دلو ده بنت ابوبکر را کجاله نکاح او در آورد و بالود بنت زمعه زفاف فرمود اما
بنابر صغر سن عایشه را از آن امر موقوف داشت و زفاف عایشه بعد از
سالی دیگر در مدینه واقع شد و از ... که عایشه در حین نکاح شش ساله بود

در سال دوازدهم از بعثت ده کس از اهل مدینه در موسم حج
در مکه معظمه بحضرت ملاقات نمودند شرف اسلام دریافتند
و در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان اهل و مشرکان بعزم زیارت
مکه آمده هفتاد و سه نفر از رجال و دو نفر از زنان شرف اسلام دریافتند

نحو الی هجرت حضرت رسالت پناه در بیستم صفر سنه اربع عشر از بعثت
بوده و طایفه گفته‌اند که در ربیع الاول بوده در روز شنبه روز جمعه
در اجمال سال و باتفاق ائمه اخبار وصول سید ابرار بمدینه در
روز دوشنبه از شهر ربیع الاول بود اما در آن اختلاف است
که از شهر مذکور چند روز گذشته بود و در آن وقت که حضرت
در غار ثور بود عبدالله ابن اریقط شتران ابوبکر را آنحضرت
سوار شده بیکی با جیره گرفته و شتران را با وسپرده و قرار یافته که
روز سیوم شتر از ابر غار آورده ... رهنمون ...
چون حضرت داخل مدینه شد ... حضرت ... گشت
حضرت فرمود که مسجد قبا را بنا کنند اول مسجدی که حضرت بر آن ...
بنا نمود مسجد قبا بود و در حین تغییر مسجد مذکور ...
هجرت ... مسجد قبا بحضرت رسالت ...

در سال ... از ... نفر
از اهل مدینه ... قبل از هجرت ... بعزم
زیارت مکه آمده ... در عقبه بحضرت ملاقات
کرده حضرت ایشان را باسلام تمام و ... دعوت
نمود ایشان باسلام مشرف شده و نام ایشان اسعد
و حارث و رافع و قطبه و عقبه و عامر و جابر ابن عبدالله ...
ایشان بمدینه مراجعت نموده دعوت حضرت در مدینه
چنانکه ... اشتهار یافت

اقبل داد و ... گرفتیم
... اقبال ...
عقل ... قبول
... کشف ...

در سال دهم از بعثت
...
...
رضی الله عنها بر ضوان ...
...
و در ... مدفون گشت

کتاب الدافع یوم الحشر
فی شرح باب الحادی عشر

من عبدالاسم من دون المعنی فقد کفر
من عبدالاسم والمعنی فقد اشرک و من عبدالاسم
ومن عبد المعنی من دون الاسم فقد ...
من عبد المعنی بایقاع الاسماء علیه ...

در زبدة التصنیف از امیر المؤمنین منقول است که فرموده خوش حال که عیش و زندگانی
او چون عیش و زندگانی سگ بود زیرا که ده خصلت در سگ که سزاوار است که
این صفات در مؤمن باشد اول آنکه او را مقداری و عزتی نباشد میان خلق
و این صفت مسکین است دوم آنکه او را مال و متاعی نیست و این صفت مجردان است
سیم آنکه او را منزل معینی نیست و در روی زمین هر جا که خواهد منزل اوست
و این علامت متوکلین است چهارم آنکه در اکثر اوقات گرسنه است و این از آداب
صالحین است پنجم آنکه هر چند او را میزنند ترک در خانه صاحب نمیکند و
التجا بجای دیگر نمیبرد و این سیرت مردان است ششم آنکه خواب نکند مگر اندکی
و این آثار محبین است هفتم آنکه هر چند او را میزنند و خفیف گردانند همین
که میخواهند اجابت میکنند و غمگین نمیشود و این روش خاشعین است هشتم آنکه بیشتر
اوقات ساکت است و این افعال راضیین نهم آنکه را آنچه میدهد هر چه صاحب باو دهد
و این خصلت قانعین است دهم آنکه چون بمیرد از وی چیزی باقی نماند که وارثان ببرند و این از خصایل زاهدین است

هر وقت که ...
به ...
...
و الا ...

یا خیر المسئولین
و یا خیر المعطین و یا خیر الارفقین
اغفر لنا و ارحم ... اخواننا
من فضلک الواسع ...
الفضل العظیم و انت الجواد الکریم
و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي دل على وجوب وجوده افتقار الممكنات، وعلى قدرته وعلمه إحكام المصنوعات المتسقات، المتعالي عن مشابهة الجسمانيات، المنزه بجلال قدسه عن مناسبة الناقصات، نحمده حمداً يملأ أقطار الأرض والسماوات، ونشكره على نعمه المتظاهرات المتواترات، ونستعينه على دفع البأساء وكشف الضراء في جميع الحالات والأوقات، ونصلي على نبيه محمد صاحب الآيات والبينات، المكمل بطريقته وشريعته سائر الكمالات، وعلى آله الهادين من الشبه والضلالات، الذين أذهب الله عنهم الرجس من المعصية وطهرهم تطهيراً من الزلات، صلوة تتعاقب عليهم كتعاقب الآنات

وبعد فان الله تعالى لم يخلق العالم عبثاً فيكون من اللاعبين، بل لغاية وحكمة متحققة للناظرين، وقد نص على تلك الغايات بالتعيين فقال وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون، فوجب على كل من هو في زمرة العاقلين الاتيان بعبادة رب العالمين، ولما كان ذلك متعذراً بدون معرفته باليقين وجب على كل مكلف عارف تنبيه الغافلين وارشاد الضالين بتقرير مقدمات ذات افهام وتبيين، ومن تلك المقدمات المقدمة الموسومة بالباب الحادي عشر من تصانيف شيخنا وامامنا الامام الاعظم الافضل الاكمل سلطان ارباب التحقيق استاد اولي التنقيح والتدقيق مقرر المباحث العقلية ومهذب الدلائل الشرعية آية الله تعالى في العالمين وارث

علوم

علوم الانبياء والمرسلين جمال الملة والحق والدين ابي منصور الحسن بن يوسف بن المطهر الحلي قدس الله روحه ونور ضريحه فانها مع وجازة لفظها كثيرة العلم ومع اختصار تقريرها كبيرة الغنم وكان قد سلف مني في سالف الزمان ان اكتب شيئاً يعين على حلها بتقرير الدليل والبرهان اجابة لالتماس بعض الاخوان ثم عاقت عن اتمامه عوائق الحدثان ومصادمات الدهر الخوان اذ كان صارفاً للمرء عن بلوغ ارادته وحائلاً بينه وبين طلبته ثم اتفق الاجتماع والمذاكرة في بعض الاسفار مع تراكم الاشغال وتشويش الافكار وقد التمس مني بعض السادة الاجلاء ان اعيد النظر والتفكر فيما كنت قد كتبت والمراجعة الى ما كنت جمعت فاجبت ملتمسه اذ وجب لكرمه علي اجابته هذا مع قلة البضاعة وكثرة الشواغل المنافية للاستطاعة وها انا اشرع في ذلك مستمداً من الله المعونة عليه ومتقرباً به اليه وسميته بالنافع يوم الحشر في شرح باب الحادي عشر وما توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب

قال الباب الحادي عشر فيما يجب على عامة المكلفين من معرفة اصول الدين **اقول** انما كان هذا الباب الحادي عشر لان المصنف رحمه الله اختصر مصباح المتهجد الذي صنفه الشيخ الطوسي في العبادة والادعية ورتب ذلك المختصر على عشرة ابواب وسماه كتاب منهاج الصلاح في مختصر المصباح ولما كان ذلك في فن العمل والعبادة والدعاء استدعى الى معرفة المعبود والمدعو فاضاف اليه هذا الباب قوله فيما يجب على عامة المكلفين الوجوب في اللغة الثبوت والسقوط ومنه قوله تعالى فاذا وجبت جنوبها واصطلاحاً الواجب هو ما يذم تاركه على بعض الوجوه وهو على قسمين واجب عيناً وهو ما لا يسقط عن البعض بقيام البعض الآخر وكفاية وهو بخلافه والمعرفة من القسم الاول فلذلك قال على عامة المكلفين والمكلف هو الانسان الحي البالغ العاقل فالميت والصبي والمجنون

ليسوا بمكلفين والاصول جمع اصل وهو ما يبنى عليه غيره والدين لغة الجزاء ومنه كما تدين تدان وفي الاصطلاح هو الطريقة والشريعة وهو المراد هنا وسمي هذا الفن اصول الدين لان ساير العلوم الدينية من الحديث والفقه والتفسير مبنية عليه فانها متوقفة على صدق الرسول المتوقف على ثبوت المرسل وصفاته وعدله ونبوة الانبياء وامامة الائمة عليهم السلام والمعاد والاقرار بجميع ما جاء به النبي صلى الله عليه وآله **قال** اجمع العلماء كافة على وجوب معرفة الله تعالى وصفاته الثبوتية والسلبية وما يصح عليه وما يمتنع وعدله وحكمته والنبوة والامامة والمعاد **اقول** اتفق اهل الحل والعقد من امة محمد على وجوب هذه المعارف واجماعهم حجة اتفاقاً اما عندنا فلدخول المعصوم فيهم واما عند الغير فلقوله عليه السلام لا تجتمع امتي على الخطاء عند المخالف والدليل على وجوب المعرفة سند الاجماع عقلي وسمعي **اما** العقلي فلوجهين الاول انها دافعة للخوف الحاصل للانسان من الاختلاف ودفع الخوف واجب لانه الم نفساني يمكن دفعه فيحكم العقل بوجوب دفعه **الثاني** ان شكر المنعم واجب فلاستحقاق الذم عند العقلاء بتركه واما انه لا يتم الا بالمعرفة فلان الشكر انما يكون بما يناسب حال المشكور فهو مسبوق بمعرفته والا لم يكن شكراً والباري تعالى منعم فيجب شكره فيجب معرفته ولما كان التكليف واجباً في الحكمة كما سيأتي وجب مبلغه وهو النبي صلى الله عليه وآله وحافظه وهو الامام عليه السلام ومعرفة المعاد لاستلزام التكليف وجوب الجزاء **واما** السمعي فلوجهين قوله تعالى فاعلم انه لا اله الا الله والامر هنا للوجوب **الثاني** لما نزل قوله تعالى ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لآيات لاولي الالباب قال النبي صلى الله عليه وآله ويل لمن لاكها بين لحييه ثم لم يتدبرها فالذم على

تقدير

تقدير عدم تدبرها اي عدم الاستدلال على ما تضمنته الآية من ذكر الاجرام السماوية والارضية لما فيه من الآثار الصنع والقدرة والعلم الدال على وجود صانعها وقدرته وعلمه فيكون النظر والاستدلال واجباً وهو المطلوب **قال** وكل ذلك بالدليل لا بالتقليد **اقول** الدليل لغة هو المرشد والدال واصطلاحاً هو ما يلزم من العلم به العلم بشيء آخر ولما وجب المعرفة وجب ان يكون المعرفة بالنظر والاستدلال لانها ليست ضرورية لان العلوم الضرورية اما تصور او تصديق لا يختلف فيه العقلاء بل يحصل العلوم بادنى سبب من توجه العقل اليه والاحساس به كالحكم بان الواحد نصف الاثنين وان النار حارة والشمس مضيئة وان لنا خوفاً وغضباً وغير ذلك والمعرفة ليست كذلك لوقوع الخلاف فيها ولعدم حصولها بمجرد توجه العقل اليها ولعدم كونها حسية فتعين الاول لانحصار العلم في الضروري والنظري فيكون النظر والاستدلال واجباً لان ما لا يتم الواجب المطلق الا به وكان مقدوراً عليه فهو واجب لانه اذا لم يجب ما يتوقف عليه الواجب فاما ان يبقى الواجب على وجوبه او لا فمن الاول يلزم تكليف ما لا يطاق وهو محال كما سيأتي ومن الثاني يلزم خروج الواجب المطلق عن كونه واجباً مطلقاً وهو محال ايضاً والنظر هو ترتيب امور معلومة ذهنية ليتأدى الى امر آخر وبيان ذلك هو ان النفس تتصور المطلوب اولاً ثم تحصل المقدمات الصالحة للاستدلال عليه ثم ترتبها ترتيباً يؤدي الى العلم به ولا يجوز معرفة الله تعالى بالتقليد والتقليد هو قبول قول الغير من غير دليل وانما قلنا ذلك لوجهين الاول انه اذا تساوى الناس في العلم واختلفوا في المعتقد فاما ان يعتقد المكلف جميع ما يعتقدونه فيلزم اجتماع المتنافيين او البعض

دون البعض فاما ان يكون لمرجح اولا فان كان الاول فالمرجح هو الدليل وان كان الثاني فيلزم الترجيح بلا مرجح وهو محال الثاني انه تعالى ذم التقليد بقوله تعالى قالوا انا وجدنا اباءنا على امة وانا على اثارهم مقتدون وحث على النظر والاستدلال بقوله تعالى فاتوا بكتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان كنتم صادقين قال فلا بد من ذكر ما لا يمكن جهله على احد من المسلمين ومن جهل ذلك خرج عن ربقة المؤمنين واستحق العقاب الدائم اقول لما وجبت المعارف المذكورة بالدليل السابق اقتضى ذلك وجوبها على كل مسلم اي مقر بالشهادتين ليصير بالمعرفة مؤمنا لقوله تعالى قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا نفى عنهم الايمان مع كونهم مقرين بالالهية والرسالة لعدم كون ذلك بالنظر والاستدلال وحيث ان الثواب مشروط بالايمان كان الجاهل بهذه المعارف مستحق العقاب الدائم لان كل من لا يستحق الثواب اصلا مع اتصافه بشرائط التكليف فهو مستحق للعقاب الدائم بالاجماع والربقة بكسر الراء ويكون الباء حبل مستطيل فيه عرى تربط فيه صغار البهم واستعارة هنا للحكم الجامع للمؤمنين وهو استحقاق الثواب الدائم والتعظيم قال وقد رتبت هذا الباب على فصول الفصل الاول في اثبات واجب الوجود تعالى فنقول كل معقول اما ان يكون واجب الوجود في الخارج لذاته او ممتنع الوجود لذاته او ممكن الوجود لذاته اقول المطلب الاقصى والعمدة في هذا الفن هو اثبات الصانع تعالى فلذلك ابتدأ به وقدم لبيانه مقدمة في تقسيم المعلوم ليتوقف الدليل الاتي على بيانها وتقريرها ان كل معقول وهو الصورة الحاصلة في العقل اذا نسبنا اليه الوجود الخارجي فاما ان يصح اتصافه به لذاته اولا فان لم يصح اتصافه

به لذاته

به لذاته وهو ممتنع الوجود لذاته كشريك الباري وان صح اتصافه به فاما ان يجب اتصافه به لذاته اولا والاول هو الواجب الوجود لذاته وهو الله تعالى لا غير والثاني هو ممكن الوجود لذاته وهو ما عدا الواجب من الموجودات وانما قيدنا الواجب بكونه لذاته احترازا عن الواجب لغيره كوجوب وجود المعلول عند حصول العلة التامة فانه يجب وجوده لكن لا لذاته بل لوجود علته وقيدنا الممتنع ايضا بكونه لذاته احترازا من الممتنع لغيره كامتناع المعلول عند عدم علته وهذان القسمان داخلان تحت قسم الممكن واما الممكن فلا يكون لغيره فلا يكون قيد لذاته الا لبيان انه لا يكون الا كذلك لا احترازا ولنتمم هذا البحث بذكر فائدتين يتوقف عليهما المباحث الاتية الاولى في خواص الواجب لذاته وهي خمسة الاول انه لا يكون واجبا لذاته ولغيره معا والا لكان وجوده مرتفعا عند ارتفاع ذلك الغير فلا يكون واجبا لذاته وهذا خلف الثاني انه لا يكون وجوده ووجوبه زائدين عليه والا لافتقر اليهما فيكون ممكنا الثالث انه لا يكون صادقا عليه التركيب لان المركب مفتقر الى اجزائه المغايرة له فيكون ممكنا فالممكن لا يكون واجبا لذاته الرابع انه لا يكون جزءا من غيره والا لكان وجوده منفعلا عن ذلك الغير فيكون ممكنا الخامس انه لا يكون صادقا على اثنين كما يأتي في دلائل التوحيد الثانية في خواص الممكن وهي انه لا يكون لاحدى الطرفين اعني الوجود والعدم اولوية من الاخر بل هما متساويان بالنسبة اليه ككفتي الميزان فان ترجح احدهما فانما يكون بالسبب الخارجي لانه لو كان احدهما اولى به من الاخر فاما ان يمكن وقوع الاخر اولا فان كان الاول لم تكن الاولوية كافية وان كان الثاني كان للفرض اولى به واجبا له فيصير الممكن اما واجبا او ممتنعا الثالث ان الممكن محتاج الى المؤثر

لانه لما استوى الطرفان اعني الوجود والعدم بالنسبة اليه لذاته استحال ترجيح احدهما على الاخر لا لمرجح والعلم به بديهي الرابع ان الممكن الباقي يحتاج الى المؤثر وانما قلنا ذلك لان الامكان لازم لماهية الممكن ويستحيل رفعه عنه والا لزم انقلابه من الامكان الى الوجوب والامتناع وقد ثبت ان الاحتياج لازم للامكان والامكان لازم لذات الممكن فلازم اللازم لازم فيكون الاحتياج لازما للممكن وهو المطلوب قال لا شك في ان هيهنا موجودا بالضرورة فان كان واجبا فهو المطلوب وان كان ممكنا افتقر الى موجد يوجده بالضرورة فان كان الموجد واجبا فالمطلوب وان كان ممكنا افتقر الى موجد اخر فان كان الاول دار وهو باطل بالضرورة وان كان ممكنا اخر تسلسل وهو باطل ايضا لان جميع احاد تلك السلسلة الجامعة لجميع الممكنات يكون ممكنة بالضرورة فتشترك في امتناع الوجود لذاتها فلا بد لها من موجد خارج عنها بالضرورة وهو المطلوب فيكون واجبا بالضرورة اقول للعلماء في اثبات الصانع تعالى طريقان الاول هو الاستدلال بالاثار المحوجة الى السبب على وجوده كما اشار اليه في الكتاب العزيز بقوله تعالى سنريهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق وهو طريق ابراهيم الخليل عليه السلام فانه استدل بالافول الذي هو التغير المستلزم للحدوث المستلزم للصانع الثاني هو ان ينظر في الوجود نفسه ويقسمه الى الواجب والممكن حتى يشهد بوجود واجب يصدر عنه جميع ما عداه من الممكنات واليه الاشارة في القران بقوله تعالى اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد والمصنف ذكر في هذا الباب الطريقين معا اما الاول فعند اثبات كونه قادرا وسيأتي بيانه اما الثاني فهو المذكور هنا وتقريره ان نقول لو لم يكن الواجب تعالى موجودا لزم اما الدور او التسلسل واللازم بقسميه باطل وكذلك

الملزوم

الملزوم وهو عدم الواجب مثله في البطلان فيحتاج هنا الى بيان امرين احدهما بيان لزوم الدور والتسلسل وثانيهما بيان بطلانهما اما بيان الامر الاول فهو ان هنا ماهية متصفة بالوجود في الخارج بالضرورة فان كان الواجب موجودا فهو المطلوب وان لم يكن لزم اشتراكها بجملتها في الامكان اذ لا واسطة بينهما فلا بد لها من مؤثر بالضرورة فمؤثرها ان كان واجبا فالمطلوب وان كان ممكنا وفرضناه اولا لزم الدور وان كان ممكنا اخر عاد البحث فينقل الكلام اليه ونقول كما قلنا اولا ويلزم التسلسل فقد بان لزومهما واما بيان الامر الثاني فهو بيان بطلانهما فنقول اما الدور فهو عبارة عن توقف الشيء على ما يتوقف عليه كما يتوقف الف على باء وباء على الف وهو باطل ضرورة اذ يلزم منه ان يكون الشيء الواحد موجودا ومعدوما معا وهو محال وذلك لانه اذا توقف الف على باء كان الالف متوقفا على باء وعلى جميع ما يتوقف عليه باء ومن جملة ما يتوقف عليه باء هو الالف نفسه فيلزم توقفه على نفسه والموقوف عليه متقدم على الموقوف فيلزم تقدمه على نفسه والمتقدم على نفسه من حيث انه متقدم على الموقوف فيلزم تقدمه على نفسه والمتقدم على نفسه يكون موجودا قبل المتاخر فيكون ح موجودا قبل نفسه فيكون موجودا ومعدوما وهو محال واما التسلسل فهو ترتب علل ومعلولات بحيث يكون السابق علة في وجود لاحقه وهكذا وهو ايضا باطل لان جميع احاد تلك السلسلة ممكنة لاتصافها بالاحتياج فتشترك بجملتها في الامكان فتفتقر الى المؤثر فمؤثرها اما نفسها او جزؤها او امر خارج عنها والاقسام كلها باطلة اما الاول فلاستحالة تأثير الشيء في نفسه والا لزم تقدمه على نفسه وهو باطل كما تقدم

واما الثاني فلانه لو كان للموثر فيها جزءا منها لزم ان يكون الشيء موثرا في نفسه لانه من جملتها وفي علله
فيلزم تقدمه على نفسه وعلى علله وهو ايضا باطل الثالث فلوجهين الاول انه يلزم منه ان يكون الشيء
الخارج عنها موجودا واجبا اذ الفرض انه جامع لجملة الممكنات في تلك السلسلة فلا يكون موجود
خارج عنها الا الواجب اولا واسطة بينهما فيلزم مطلوبنا الثاني انه لو كان الموثر في كل واحد
من آحاد تلك السلسلة وامر خارج عنها لزم اجتماع علتين على معلول واحد من آحاد
شخصي وذلك باطل لان الفرض ان كل واحد من آحاد تلك السلسلة موثر في لاحقه وقد
فرضنا تاثير الواجب الخارج في كل واحد منها فيلزم اجتماع علتين على معلول واحد واستغنائه
عنهما لاحتياجه اليهما فيجتمع النقيضان وهو محال فيبطل التسلسل فيلزم وجود الواجب
تعالى وهو المطلوب قال الفصل الثاني في صفاته الثبوتية وهي ثمانية الاولى انه تعالى قادر مختار لان
العالم محدث لان كل جسم لا ينفك عن الحوادث اعني الحركة والسكون وهما حادثان
لاستدعائهما المسبوقية بالغير وما لا ينفك عن الحوادث فهو حادث بالضرورة فيكون المؤثر
فيه وهو الله تعالى قادرا مختارا لانه لو كان موجبا لم يتخلف اثره عنه بالضرورة فيلزم اما
قدم العالم او حدوث الله تعالى وهما باطلان اقول لما فرغ من اثبات الذات شرع في اثبات الصفات
وقدم صفات الثبوتية لانها وجودية والسلب عدمي والوجود اشرف والاشرف مقدم
على غيره وابتداء بكونه قادرا لاستلزام الصنع القدرة ولنذكر مقدمة تشتمل على
تصور مفردات هذا البحث فنقول القادر المختار هو الذي ان شاء ان يفعل فعل وان
شاء ترك مع قصد وارادة والموجب بخلافه والفرق بينهما من وجوه الاول ان المختار

يمكنه

يمكنه الفعل والترك معا بالنسبة الى شيء واحد والموجب بخلافه الثاني ان فعل المختار
مسبوق بالعلم والقصد والداعي بخلاف الموجب الثالث ان فعل المختار يجوز ان يتاخر عنه وفعل
الموجب لا ينفك اثره عنه كالشمس في اشراقها والنار في احراقها والعالم كل موجود سوى الله
تعالى والمحدث هو الذي وجوده مسبوق بالغير او بالعدم والقديم بخلافه والجسم هو المتحيز
الذي يقبل القسمة في الجهات الثلث والحيز والمكان شيء واحد وهو الفراغ المتوهم الذي تشغله الا
جسام بالحصول فيه والحركة هي حصول الجسم في مكان بعد مكان آخر والسكون هو حصول
ثان في مكان واحد اذا تقرر هذا فنقول لما كان العالم محدثا كان المؤثر فيه وهو الله تعالى
قادرا مختارا فهنا دعويان الاولى ان العالم محدث والثانية انه يلزم منه كون الصانع
اما بيان الدعوى الاولى فلان المراد بالعالم عند المتكلمين هو السموات والارض وما فيهما
وما بينهما وذلك اما اجسام او اعراض وكلاهما حادثان اما الاجسام فلانها لا تخلو من الحركة
والسكون الحادثين وكل ما لا يخلو من الحوادث فهو حادث اما انها لا تخلو من الحركة والسكون
فلان كل جسم لا بد له من مكان بالضرورة ح اما ان يكون لابثا فيه فهو الساكن او منتقلا
عنه وهو المتحرك ولا واسطة بينهما بالضرورة واما انهما حادثان فلانهما مسبوقان
بالغير ولا شيء من القديم بمسبوق بالغير فلا شيء من الحركة والسكون بقديم فيكونان حا
دثين اولا واسطة بينهما اما انهما مسبوقان بالغير فلان الحركة عبارة عن الحصول
الاول في المكان الثاني فيكون مسبوقا بالمكان الاول ضرورة والسكون عبارة عن الحصول
الثاني في المكان الاول فيكون مسبوقا بالحصول الاول بالضرورة واما ان كل ما

لا يخلو عن الحوادث فهو حادث فلانه لو لم يكن حادثا لكان قديما وح اما ان يكون معه في
القدم شيء من تلك الحوادث اللازمة له او لا يكون فان كان الاول لزم اجتماع القدم
والحدوث معا في الشيء الواحد وهو محال وان كان الثاني لزم بطلان ما علم ضرورة وهو
امتناع انفكاك الحوادث عنه وهو محال واما الاعراض فلانها محتاجة في وجودها الى الاجسام
والمحتاج الى المحدث اولى بالحدوث واما بيان الدعوى الثانية فهو ان المحدث لما اتصف
حقيقة بالعدم تارة وبالوجود تارة اخرى كان ممكنا فيفتقر الى المؤثر فان كان مختارا فهو المطلوب وان
كان موجبا لم يتخلف اثره عنه فيلزم قدم اثره لكن ثبت حدوثه فيلزم حدوث مؤثره
للتلازم وكلا الامرين محال فقد بان انه لو كان الله تعالى موجبا لزم اما قدم العالم او حدوث
الله تعالى وهما باطلان فثبت انه قادر مختار وهو المطلوب قال وقدرته تتعلق بجميع المقدورات
لان العلة المحوجة هي الامكان ونسبة ذاته الى جميع الممكنات بالسوية فيكون قدرته
عامة اقول لما ثبت كونه تعالى قادرا في الجملة شرع في بيان عموم قدرته وقد نازع فيه الحكماء
حيث قالوا ان الواحد لا يصدر عنه الا الواحد والثنوية حيث اعتقدوا انه لا يقدر على القبح
والبلخي حيث منع من قدرته على مثل مقدورنا والجبائيان حيث احالا قدرته على عين مقدورنا
والحق خلاف ذلك كله والدليل على ذلك انا ما ادعيناه انه قد انتفى المانع بالنسبة الى ذاته القادرة
وبالنسبة الى المقدور فيجب التعلق العام واما بيان الامر الاول فهو ان المقتضي لكونه قادرا
هو ذاته ونسبتها الى الجميع متساوية لتجردها فيكون مقتضاها ايضا متساوي النسبة وهو المطلوب
واما الثاني فلان المقتضي لكون الشيء مقدورا هو امكانه والامكان مشترك بين الكل فيكون صحة

المقدورية

المقدورية ايضا مشتركة وهو المطلوب واذا انتفى المانع بالنسبة الى القادر وبالنسبة الى
المقدور وجب التعلق بالوقوع بل الواقع من قدرته تعالى هو البعض وان كان قادرا على الكل والاشاعرة وافقوا
بعموم التعلق وادعوا معه الوقوع وسياتي بيان ذلك انشاء الله تعالى قال الثانية انه تعالى عالم لانه فعل الافعال
المحكمة المتقنة وكل من فعل ذلك فهو عالم بالضرورة اقول من جملة الصفات الثبوتية كونه تعالى عالما والعالم
هو المتبين له الاشياء بحيث تكون حاضرة عنده غير غائبة عنه والفعل المحكم المتقن هو المشتمل على امور
غريبة والمستجمع لخواص كثيرة والدليل على كونه عالما من وجهين الاول انه تعالى مختار وكل مختار عالم اما
الصغرى فقد مر بيانها واما الكبرى فلان فعل المختار تابع لقصده ويستحيل قصد الشيء من
دون العلم به الثاني انه فعل الافعال المحكمة والمتقنة وكل من كان كذلك فهو عالم اما انه فعل الافعال المحكمة
المتقنة فذلك ظاهر لمن تدبر في مخلوقاته السماوية وما يترتب على حركاتها من خواص الفصول الاربعة
وكيفية تضمن تلك الحركات واوضاعها وهو مبين في فنه واما الارضية فما يظهر من حكمة المركبات الثلاث
النبات والمعادن والحيوان والامور الغريبة الحاصلة فيها والخواص العجيبة المشتملة عليها ولو لم يكن
الا خلق الانسان والحكمة المودعة في بنائه وتقلب خلقه وحواسه وما يترتب عليها من المنافع
كما اشار اليه سبحانه تعالى بقوله اولم يتفكروا في انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بينهما
الا بالحق فان من العجائب المودعة في بدن الانسان ان كل عضو من اعضائه له قوى اربعة
جاذبة وماسكة وهاضمة ودافعة اما الجاذبة فحكمتها ان البدن لما كان دائما في التحلل افتقر الى
جاذبة تجذب بدل ما يتحلل منه واما الماسكة فلان الغذاء المجذوب لزج والعضو ايضا لزج فلا بد
من ماسكة حتى يفعل فيه الهاضمة واما الهاضمة فلانها تغير الغذاء الى ما يصلح ان يكون جزءا للمتغذي

واما الداعية فهي التي تدفع الفاعل الى فعله ... واما انه كل
من فعل من افعال الحكمة المتقنة فعالم فهو بديهي لمن زاول الامور وتدبرها فعلمه يتعلق
بكل معلوم لتساوي النسبة جميع المعلومات اليه ولانه حي يصح ان يعلم كل معلوم فيجب له
ذلك لاستحالة افتقاره الى غيره اعني الباري تعالى عالم بكل ما يصح ان يكون معلوما واجبا كان
او ممكنا قديما كان او حادثا خلافا للحكماء حيث منعوا عن علمه بالجزئيات على وجه جزئي التغير المستلزم
لتغير العلم الذاتي قلنا التغير هو التعلق الاعتباري لا العلم الذاتي والدليل على ما قلناه انه يصح
ان يعلم كل معلوم فيجب له ذلك اما انه يصح ان يعلم فلانه حي وكل حي يصح ان يعلم كل المعلوم
ونسبة هذه الصحة الى جميع ما عداه نسبة متساوية لتساوي نسبة المعلومات اليه واما انه اذا
صح له شيء وجب له فلان صفاته تعالى ذاتية والصفة الذاتية متى صحت وجبت والا افتقر في اتصاف
الذات بها الى الغير فيكون الباري تعالى مفتقرا في علمه الى الغير وهو مح قال الثالثة انه تعالى حي
لانه قادر عالم فيكون حيا بالضرورة اقول من صفاته الثبوتية كونه تعالى حيا فقال الحكماء و
ابو الحسين البصري حياته عبارة عن صحة اتصافه بالقدرة والعلم وقال الاشاعرة هي صفة
متغايرة لهذه الصحة والحق الاول اذ الاصل عدم الزايد والباري تعالى قد ثبت انه قادر عالم
فيكون حيا وهو المط قال الرابعة انه تعالى مريد كاره لان تخصيص الافعال بايجادها في وقت
دون وقت آخر لا بد له من مخصص هو الارادة ولانه تعالى امر ونهى وهما يستلزمان الارادة
والكراهة بالضرورة اقول اتفق المسلمون كافة على وصفه تعالى بالارادة واختلفوا في معناها
فقال ابو الحسين البصري هي عبارة عن علمه تعالى بما في الفعل من المصلحة الداعية الى ايجاده

فقال

فقال النجار معناها انه غير مغلوب ولا مكره ومعناها اذن سلبي لكن هذا القايل اخذ لازم الشيء
مكانه وقال البلخي في افعاله علمه بها وفي افعال غيره امره بها فان اراد به العلم المطلق فليس بارادة
كما سيأتي وان اراد العلم المقيد فالارادة لا نفسها وقالت الاشاعرة وجماعة من المعتزلة انها صفة
زائدة مغايرة للقدرة والعلم مخصصة للفعل ثم اختلفوا فقالت الاشاعرة خلافا للكرامية قديم
وقالت المعتزلة والكرامية هي معنى حادث فالكرامية قالوا هو معنى قائم بذاته تعالى والمعتزلة قالوا
لا في محل وسخافتها ببطلان الزيادة فاذن الحق ما قاله ابو الحسين البصري والدليل على ثبوت الارادة
من وجهين الاول ان تخصيص الافعال بالايجاد في وقت دون الوقت الآخر وعلى وجه دون وجه
آخر مع تساوي الاوقات والاحوال بالنسبة الى الفاعل والقابل لا بد له من مخصص فذلك المخصص
اما القدرة الذاتية وهي متساوية النسبة فليست صالحة للتخصيص ولان شانها التأثير والايجاد
من غير ترجيح واما العلم المطلق فذلك تابع للتعين الممكن وتقدير صدوره فليس مخصصا والا لكان
متبوعا واما بقية الصفات فظاهر انها ليست صالحة للتخصيص فان المخصص هو علم خاص مقتض
لتعيين الممكن ووجوب صدوره عنه وهو العلم باشتماله على مصلحة لا تحصل الا في ذلك الوقت او
على ذلك الوجه وذلك هو الارادة والثاني انه تعالى امر بقوله واقيموا الصلوة ونهى بقوله ولا تقربوا
الزنى والامر بالشيء يستلزم ارادته ضرورة والنهي عن الشيء يستلزم كراهته ضرورة فالباري
تعالى مريد وكاره وهو المط فيهما بيان الاول كراهته تعالى هي علمه باشتمال الفعل على المفسدة
الصارفة عن ايجاده كما ان ارادته هي علمه باشتماله على المصلحة الداعية الى ايجاده الثانية ان ارادته
ليست زايدة على ما ذكرناه والا لكانت اما قديمة كما قال الاشاعرة فيلزم تعدد القدماء او

بالمصلحة فهي كما قال ابو الحسين البصري
واما الامر فهو مستلزم

تعين

احداثها اما في ذاته تعالى كما قال الكرامية فيكون محلا للحوادث فهو باطل كما سيأتي واما في غيره فيلزم رجوع
حكمها الى الغير لا اليه واما لا في محل كما تقول المعتزلة ففيه فسادان الاول يلزم منه التسلسل
اذ الحادث مسبوق بارادة المحدث فهي اذن حادثة فينقل الكلام اليه ويتسلسل الثاني
استحالة وجود صفة لا في محل قال الخامسة انه تعالى مدرك لانه حي فيصح ان يدرك وقد ورد القرآن
بثبوته له فيجب اثباته اقول قد دلت الدلائل النقلية على اتصافه تعالى بالادراك وهو زائد على العلم
فانا نجد تفرقة ضرورية بين علمنا بالسواد والبياض والصوت الهائل وبين ادراكنا لها وتلك
الزيادة راجعة الى تأثير الحاسة لكن قد دلت الدلائل العقلية على استحالة الحواس والآلة
عليه فيستحيل ذلك الا انه تعالى فادراكه هو علمه والدليل على صحة اتصافه به هو ما دل على
كونه عالما بكل المعلومات من كونه حيا فيصح ان يدرك وقد ورد القرآن بثبوته
له فيجب اثباته فادراكه هو علمه بالمدركات وذلك هو المط قال السادسة انه تعالى قديم
ازلي باق ابدي لانه واجب الوجود فيستحيل العدم السابق واللاحق عليه اقول هذه الصفات
الاربعة لازمة لوجوب وجوده فالقديم والازلي هو المصاحب لجميع الازمنة المحققة والمقدرة
بالنسبة الى الجانب الماضي وكذلك هو المستمر المصاحب لجميع الازمنة والابدي هو المصاحب
لجميع الازمنة محققة كانت او مقدرة بالنسبة الى الجانب المستقبل والسرمدي قائم بجميع
والدليل على ذلك هو انه قد ثبت انه واجب الوجود فيستحيل عليه العدم مطلقا سواء
كان سابقا على التقدير ان لا يكون باقيا ابديا فاذا استحال العدم المطلق عليه ثبت قدمه
وازليته وبقاؤه وابديته وهو المط قال السابعة انه تعالى متكلم بالاجماع والمراد بالكلام

الحروف

بالمدركات

قديما ازليا او لاحقا
على تقدير ان لا يكون

الحروف والاصوات المسموعة المنتظمة ومعنى انه متكلم انه يوجد الكلام في جسم من الاجسام
وتفسير الاشاعرة غير معقول اقول من جملة الصفات الثبوتية كونه تعالى متكلما وقد اجمع المسلمون على ذلك و
قد اختلفوا بعد ذلك في مقامات الاربع الاول في الطريق الى ثبوت هذه الصفة فقالت الاشاعرة هو
العقل وقالت المعتزلة هو السمع فهو قوله تعالى وكلم الله موسى تكليما وهو الحق لعدم الدليل العقلي وما
ذكروه دليلا فليس بتام وقد اجمع الانبياء على ذلك وثبوت نبوتهم غير موقوف عليه لجواز تصديقهم
بغير الكلام فيجب اثباته الثاني في ماهية كلامه فزعم الاشاعرة بانه معنى قائم بذاته يعبر عنه بالعبارات المختلفة
المتغيرة المغاير للعلم والقدرة وليس بحرف ولا صوت ولا امر ولا نهي ولا خبر ولا استخبار وغير
ذلك من اساليب الكلام وقالت المعتزلة والكرامية والحنابلة هو الحروف والاصوات المركبة تركيبا
مفهما والحق الاخير لوجهين الاول ان المتبادر الى افهام العقلاء هو ما ذكرناه ولذلك لا يتصف
بالكلام من لم يتصف بذلك كالساكت والاخرس الثاني ان ما ذكروه غير متصور فان المتصور اما
القدرة التي يصدر عنها الحروف والاصوات وقد قالوا هو غيرها او العلم وقالوا هو غيره وباقي
الصفات ليست صالحة لمصدرية ما قالوه واذا لم يكن متصورا لم يصح اثباته اذ التصديق
مسبوق بالتصور الثالث فيما يقوم به تلك الصفة اما الاشاعرة فلقولهم بالمعنى قالوا انه
قائم بذاته تعالى واما القائلون بالحروف فقد اختلفوا فقالت الحنابلة والكرامية انه قائم
بذاته تعالى فعندهم هو المتكلم بالحروف والاصوات وقالت المعتزلة وهو الحق بانه قائم
بغيره تعالى كما اوجد الكلام في الشجرة فسمعه موسى ع ومعنى انه متكلم انه فعل الكلام لا انه قام به الكلام
والدليل على ذلك انه امر ممكن والله تعالى قادر على كل الممكنات واما ما ذكروه فممنوع وسند المنع

بغيره لا بذاته

من وجهين الاول انه لو كان المتكلم من قام به الكلام لكان الهواء الذي يقوم به الحروف
والاصوات متكلما وهو باطل لان اهل اللغة لا يسمون المتكلم الا من فعل الكلام لا من قام
به ولهذا كان الصدا غير متكلم وقالوا تكلم الجن على لسان المصروع لاعتقادهم ان الكلام المسموع
من المصروع فاعله الجني الثاني ان الكلام اما المعنى وقد بان بطلانه او الحروف والصوت لا يجوز قيامهما
بذاته تعالى والا لكان ذا حاسة وهو باطل لتوقفهما على وجود الشيئين مزوجة فيكون الباري تعالى ذا
حاسة وهو باطل الرابع في قدمه وحدوثه وقالت الاشاعرة بقدم المعنى والحنابلة بقدم الحروف وقالت
المعتزلة بالحدوث وهو الحق لوجوه الاول انه لو كان قديما لزم تعدد القدماء وهو باطل لان ا
القول بقديم غير الله تعالى كفر بالاجماع ولهذا كفرت النصارى لاثباتهم الاقانيم الثلث الثاني انه مركب
من الحروف والاصوات التي يعدم السابق بوجود اللاحق والقديم لا يجوز عليه العدم الثالث انه لو كان
قديما لزم الكذب عليه تعالى واللازم باطل فالملزوم مثله بيان الملازمة انه اخبر بارسال نوح في الازل
ولم يرسله اذ لا سابق على الازل فيكون كذبا الرابع انه يلزم من كلامه العبث في قوله تعالى واقيموا ا
لصلوة واتوا الزكوة اذ لا مكلف في الازل والعبث قبيح فيمتنع عليه تعالى الخامس قوله تعالى ما ياتيهم
من ذكر من ربهم محدث والذكر هو القران لقوله تعالى انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون
وانه لذكر لك ولقومك وصفه بالحدوث فلا يكون قديما فقول المصنف وتفسير الاشاعرة غير
معقول اشارة لما ذكرنا من هذه المقامات الثامنة انه تعالى صادق لان الكذب قبيح بالضرورة
والله تعالى منزه عنه لاستحالة النقص عليه اقول من صفاته الثبوتية كونه تعالى صادقا والصدق هو الا
خبار المطابق والكذب هو الاخبار الغير المطابق لانه لو لم يكن صادقا لكان كاذبا وهو باطل لان

الكذب

الكذب قبيح ضرورة فيلزم اتصاف الباري تعالى بالقبيح وهو باطل كما يأتي وايضا الكذب نقص والباري
تعالى منزه عن النقص الفصل الثالث في صفات السلبية وهي سبع الاولى انه تعالى ليس بمركب والا
لكان مفتقرا الى اجزائه والمفتقر ممكن اقول لما فرغ من صفات الثبوتية شرع في صفات السلبية
ويسمى الاولى صفات الاكرام والثانية صفات الجلال كقوله تعالى تبارك اسم ربك ذو الجلال
والاكرام وان شئت كان مجموع صفاته صفات الجلال فان اثبات قدرته باعتبار سلب
العجز عنه واثبات العلم بسلب الجهل عنه وكذا باقي الصفات وفي الحقيقة المعقول لنا من صفاته ليس الا
السلوب والاضافات واما كنه ذاته وصفاته محجوب عن نظر العقول ولا يعلم ما هو الا هو
فقد ذكر المصنف هنا سبعة قال الاولى انه تعالى ليس بمركب والمركب هو ما له جزء ونقيضه البسيط
وهو ما لا جزء له ثم التركيب قد يكون خارجيا كتركيب الاجسام من الجواهر الافراد وقد يكون ذهنيا
كتركيب الماهيات والحدود من الاجناس والفصول اقول والمركب بكلا المعنيين مفتقر الى جزئه
لامتناع تحققه وتحصله خارجا وذهنا بدون جزئه وجزؤه غيره لانه يسلب عنه فيقال الجزء ليس
بكل وما يسلب عن الشيء فهو مغاير له فيكون المركب مفتقرا الى الغير فيكون ممكنا فلو كان
جلت عظمته مركبا لكان ممكنا وهو محال الثانية انه تعالى ليس بجسم ولا عرض والا لافتقر الى المكان
والمحل ولامتنع انفكاكه عن الحوادث فيكون حادثا وهو محال اقول الباري تعالى ليس بجسم خلافا للمجسمة
والجسم هو ما له طول وعرض وعمق والعرض هو الحال في الجسم ولا وجود له بدونه والدليل على كونه
تعالى ليس بجسم ولا عرض وجهان الاول انه لو كان احدهما لكان ممكنا واللازم باطل فالملزوم مثله
وبيان الملازمة انا نعلم ضرورة ان كل جسم فهو مفتقر الى المحل والمكان والمحل غيرهما فيفتقر الى

وكل عرض مفتقر الى المحل والمكان

غيرهما والمفتقر ممكن فلو كان الباري تعالى جسما او عرضا لكان ممكنا الثاني انه لو كان
جسما لكان حادثا وهو محال بيان الملازمة ان كل جسم فهو لا يخلو من الحوادث وكل ما لا يخلو من
الحوادث فهو حادث وقد تقدم بيانه فلو كان الله تعالى جسما لكان حادثا لكنه قديم فيجتمع النقيضان
متن ولا يجوز ان يكون في محل والا لافتقر اليه ولا في جهة والا لافتقر اليها اقول هذان
صفتان سلبيتان الاولى انه تعالى ليس في محل خلافا للنصارى وجمع من المتصوفة والمعقول
من الحلول هو قيام موجود بموجود على سبيل التبعية فان ارادوا هذا المعنى فهو باطل
والا لزم افتقار الواجب وهو محال وان ارادوا معنى غيره فلا بد من تصوره اولا ثم يحكم
عليه بالنفي والاثبات الثانية انه تعالى ليس في جهة والجهة هي مقصد المتحرك ومتعلق الاشارة
الحسية وزعمت الكرامية انه تعالى في الجهة الفوقية لما تصوروا من الظواهر النقلية وهو باطل
لانه لو كان في الجهة لكان اما مع استغنائه عنها فلا يحل فيها او مع افتقاره فيكون ممكنا وا
الظواهر النقلية لها تاويلات ومحامل مذكورة في مواضعها لانه لما دلت الدلائل العقلية على امتناع
الجسمية ولواحقها عليه تعالى وجب تاويل غيرها لاستحالة العمل بهما والا لاجتمع النقيضان او الترك لهما والا ارتفع
النقيضان او العمل بالنقل واطراح العقل والا لزم اطراح النقل لاطراح اصله فبقي الامر الرابع وهو
العمل بالعقل وتاويل النقل متن ولا يصح عليه اللذة والالم لامتناع المزاج عليه اقول الالم واللذة
امران وجدانيان فلا يفتقران الى التعريف وقد يقال في تعريفهما اللذة ادراك الملائم من حيث هو
ملائم والالم هو ادراك المنافي من حيث هو مناف وهما قد يكونان حسيين وقد يكونان
عقليين فان الادراك ان كان حسيا فهما حسيان والا فعقليان اذا تقرر هذا فنقول اما

الالم

الالم فهو مستحيل عليه تعالى اجماعا عند العقلاء اذ لا منافي له تعالى واما اللذة فان كانت حسية فكذلك
لانها من توابع المزاج والمزاج مستحيل عليه تعالى والا لكان جسما وان كانت عقلية فقد اثبتها الحكماء
له تعالى وصاحب الياقوت ايضا لان الباري تعالى متصف بالكمال اللائق لاستحالة النقص عليه تعالى وهو مع ذلك
مدرك لذاته وكماله فيكون اجل مدرك لاعظم مدرك بأتم ادراك ولا نعني باللذة الا ذلك
واما المتكلمون فقد اطلقوا القول بنفي اللذة اما لاعتقاد بعضهم نفي اللذة العقلية او لعدم ورود
ذلك في الشرع الشريف فان صفاته تعالى واسماءه توقيفية لا يجوز لغيرهم التسمية بها الا باذن منه لانه
وان كان ذلك جائزا في نظر العقل لكنه ليس من الادب لجواز ان يكون غير جائز من جهة لا
نعلمها متن ولا يتحد بغيره لامتناع الاتحاد مطلقا اقول الاتحاد يقال على معنيين مجازي وحقيقي
اما المجازي فهو صيرورة الشيء شيئا اخر بالكون والفساد اما من غير اضافة شيء اخر كما يق
صار التراب طينا بانضياف الماء اليه واما الحقيقي فهو صيرورة الشيئين الموجودين شيئا
واحدا موجودا اذا تقرر هذا فاعلم ان الاول مستحيل عليه تعالى قطعا لاستحالة الكون والفساد عليه تعالى
واما الثاني فقد قال بعض النصارى انه اتحد بالمسيح فانهم قالوا اتحدت لاهوتية الباري تعالى مع
ناسوتية عيسى ع وقالت النصيرية انه اتحد بعلي ع وقال بعض المتصوفة انه اتحد بالعارفين منهم
فان عنوا غير ما ذكرناه فمن تصوره اولا ثم يحكم عليه وان عنوا عين ما ذكرناه فهو باطل قطعا
لان الاتحاد مستحيل في نفسه فيستحيل اثباته لغيره واما استحالته فهو ان المتحدين بعد
اتحادهما ان بقيا موجودين فلا اتحاد لانهما اثنان لا واحد وان عدما معا فلا اتحاد
بل وجد ثالث وان عدم احدهما وبقي الاخر فلا اتحاد ايضا لان المعدوم لا يتحد بالموجود

الثامن انه تعالى ليس محلا للحوادث لامتناع انفعاله عن غيره وامتناع النقص عليه اقول اعلم ان صفاته
تعالى لها اعتباران احدهما بالنظر الى نفس القدرة الذاتية والعلم الذاتي وغير ذلك من الصفات
وثانيهما بالنظر الى تعلق تلك الصفات بمقتضياتها كتعلق القدرة بالمقدور والعلم بالمعلوم
فهي بهذا المعنى لا نزاع في كونها امورا اعتبارية اضافية متغيرة متغايرة بحسب تغير المتعلقات
وتغايرها واما بالاعتبار الاول فزعمت الكرامية انها حادثة متجددة بحسب تجدد المتعلقات
قالوا انه تعالى لم يكن قادرا في الازل ثم صار قادرا ولم يكن عالما ثم صار عالما والحق خلافه فان المتجدد
فيما ذكروه هو التعلق الاعتباري فان عنوا ذلك فمسلم والا فباطل لوجهين الاول لو كانت صفاته
حادثة متجددة لزم انفعاله وتغيره واللازم فالملزوم باطل وبيان الملازمة من
وجهين الاول ان صفاته ذاتية فتجددها مستلزم لتغير الذات وانفعالها الثاني ان
حدوث الصفة يستلزم حدوث قابلية المحل لها وهو مستلزم لانفعال المحل وتغيره لكن
تغير ماهيته تعالى وانفعالها محال فلا يكون صفاته حادثة وهو المطلوب الثاني ان صفاته تعالى صفات
الكمال لاستحالة النقص عليه فلو كانت حادثة متجددة لزم خلوه من الكمال والخلو من الكمال
نقص تعالى الله عنه قال التاسع انه تعالى يستحيل عليه الرؤية لان كل مرئي فهو في جهة لانه اما مقابل
او في حكم المقابل بالضرورة فيكون جسما وهو ممتنع ولقوله تعالى لن تراني ولن النافية للتأبيد
اقول ذهب الحكماء والمعتزلة الى استحالة رؤيته تعالى بالبصر لتجرده وذهبت المجسمة والكرامية
الى جواز رؤيته بالبصر مع المواجهة واما الاشاعرة فاعتقدوا تجرده وقالوا بصحة رؤيته
وخالفوا جميع العقلاء فخالف بعضهم وقال ليس مرادنا بالرؤية الانطباع او خروج الشعاع

الى

اليه بل الحالة التي تحصل من رؤية الشيء بعد العلم به وقال بعضهم هي الرؤية هي ان ينكشف
لعباده المؤمنين في الآخرة كانكشاف البدر المرئي والحق انهم ان عنوا بذلك الكشف التام فهو مسلم
فان المعارف تصير يوم القيامة ضرورية والا فلا يتصور منه الا الرؤية وهو باطل عقلا وسمعا اما
عقلا فلانه لو كان تعالى مرئيا لكان في جهة فيكون جسما وهو باطل كما تقدم بيانه الاول ان موسى
لما سأل الرؤية اجيب بلن تراني ولن لنفي التأبيد نقلا عن اهل اللغة واذا لم ير موسى
لم ير غيره بطريق الاولى الثاني قوله تعالى لا تدركه الابصار فيكون اثبات الرؤية له نقصا الثالث
انه تعالى استعظم طلب رؤيته ورتب الذم عليه والوعيد فقال الله تعالى فقد سألوا موسى اكبر من ذلك
فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم وقال الذين لا يرجون لقاءنا لولا انزل علينا
الملائكة او نرى ربنا لقد استكبروا في انفسهم وعتوا عتوا كبيرا قال العاشر في نفي الشريك عنه تعالى
للسمع ولانه لو كان له شريك لزم التمانع فيفسد نظام الوجود ولاستلزامه التركيب لاشتراك الواجبين في كونهما
واجبي الوجود فلابد من مائز اقول اتفق المتكلمون والحكماء على سلب الشريك عنه تعالى لوجوه
الاول الدليل السمعي المؤكد واجماع الانبياء وهو حجة هنا لعدم توقف صدقهم على ثبوت الواحد
الثاني دليل المتكلمين ويسمى دليل التمانع وهو ماخوذ من قوله تعالى لو كان فيهما الهة
الا الله لفسدتا وتقريره انه لو كان معه شريك لزم فساد نظام الوجود وهو باطل بيان ذلك انه
لو تعلقت ارادة احدهما بايجاد جسم متحرك فلا يخلو اما ان يمكن للآخر ارادة سكونه او لا
فان امكن فلا يخلو اما ان يقع مرادهما فيلزم اجتماع المتنافيين او لا يقع مرادهما فيلزم
خلو الجسم عن الحركة والسكون او يقع مراد احدهما فقط فهو فساد لان احدهما ترجيح

بلا مرجح وثانيهما عجز الآخر وان لم يمكن للآخر ارادة سكونه فيلزم عجزه اذ لا مانع الا تعلق
ارادة ذلك لكن عجز الاله محال والترجيح بلا مرجح محال فيلزم فساد نظام الوجود وهو محال الثالث
دليل الحكماء وتقريره انه لو كان في الوجود واجبان لزم امكانهما وبيان ذلك انهما مشتركان في وجوب
الوجود فلا يخلو اما ان يتميزا او لا فان لم يتميزا لم يحصل الاثنينية وان تميزا لزم تركيب كل واحد منهما
مما به المشاركة ومما به الممايزة وكل مركب ممكن فيكونان ممكنين هذا خلف الحادي عشر في نفي المعاني والاحوال
عنه تعالى لانه لو كان قادرا بقدرة او عالما بعلم وغير ذلك لافتقر في صفاته الى ذلك المعنى فيكون
ممكنا وهو محال اقول ذهبت الاشاعرة الى انه قادر بقدرة وعالم بعلم وحي بحيوة الى غير
ذلك من الصفات وهي معان قديمة زائدة على ذاته قائمة بها وقال البهشمية انه تعالى مساو لغيره
من الذوات ومتميز بحالة تسمى الالوهية وتلك الحالة توجب له احوالا اربعة وهي القادرية
والعالمية والحيية والموجودية والحال عندهم صفة لموجود لا يوصف بالوجود ولا بالعدم
والباري تعالى قادر باعتبار تلك القادرية وعالم باعتبار تلك العالمية الى غير ذلك وقالت الحكماء
والمحققون من المتكلمين انه تعالى قادر لذاته وعالم لذاته الى غير ذلك من الصفات وما يتصور
منه من الزيادة في قولنا ذات عالمة وقادرة فتلك امور اعتبارية زائدة في الذهن لا في الخارج
وهو الحق قلنا انه لو كان قادرا بقدرة او قادرية وغير ذلك عالما بعلم او عالمية او غير ذلك من
الصفات لزم افتقار الواجب في صفاته الى غيره لان تلك المعاني والاحوال مغايرة لذاته قطعا وكل
مفتقر الى غيره ممكن فلو كانت صفاته زائدة على ذاته لكان ممكنا هذا خلف الثاني عشر انه تعالى ليس
بمحتاج لان وجوب وجوده دون غيره يقتضي استغناءه عن غيره وافتقار غيره اليه

من صفاته

من صفاته السلبية كونه تعالى ليس بمحتاج الى غيره مطلقا اي لا في ذاته ولا صفاته وذلك لان وجوب
الوجود الثابت له يقتضي استغناءه مطلقا عن مجموع ما عداه وكل شيء من رشحات وجوده
وقطرة من فيض جوده قال الفصل الرابع في العدل وفيه مباحث الاول العقل يحكم بالضرورة
ان من الافعال ما هو حسن كرد الوديعة والاحسان والصدق النافع وبعضها ما هو قبيح كالظلم
والكذب الضار ولهذا حكم بهما من نفى الشرائع كالملاحدة وحكماء الهند ولانهما لو انتفيا عقلا
انتفيا سمعا لانتفاء قبح الكذب من الشارع اقول لما فرغ من مباحث التوحيد شرع في مباحث
العدل والمراد بالعدل تنزيه ذات الباري تعالى عن فعل القبيح والاخلال بالواجب ولما
توقف ذلك على معرفة الحسن والقبح العقليين قدم البحث فيه واعلم ان الفعل المتصور
وهو اما ان يكون له صفة زائدة على حدوثه او لا والثاني كحركة الساهي والنائم
والاول اما ان ينفر العقل منه او لا اما ان يتساوى فعله وتركه فهو المباح او لا فان ترجح تركه
فهو المكروه وان ترجح فعله فاما مع المنع من تركه فهو الواجب او مع جواز تركه فهو المندوب اذا
تقرر هذا فاعلم ان الحسن والقبح يقالان على ثلثة معان الاول كون الشيء صفة كمال كقولنا
العلم حسن او صفة نقص كقولنا الجهل قبيح الثاني كون الشيء ملايما للطبع كالمستلذات
او منافرا له كالالام الثالث كون الحسن ما يستحق على فعله المدح عاجلا والثواب اجلا و
القبيح ما يستحق على فعله الذم عاجلا والعقاب اجلا ولا خلاف في كونهما عقليين بالاعتبارين
الاولين واما بالاعتبار الثالث فاختلف المتكلمون فيه فقالت الاشاعرة ليس للعقل ما
يدل على الحسن والقبح بهذا المعنى بل الشرع فما حسنه فهو الحسن وما قبحه فهو القبيح وقالت المعتزلة

ولاهادية في العقل ما يدل على ذلك فالحسن حسن في نفسه والقبيح قبيح في نفسه سواء حكم الشارع
بذلك اولا وبحثوا اعلى ذلك بوجوه الاول انا نعلم ضرورة حسن بعض الافعال كالصدق النافع
والانصاف والاحسان ورد الوديعة وانقاذ الهلكى ومثال ذلك وقبح بعض الافعال كالكذب الضار
والظلم والاساءة الى غير المستحق وامثال ذلك من غير تخالجه شك فيه ولذلك كان هذا الحكم مركوزا
في جبلة الانسان فانا اذا قلنا لشخص ان صدقت فلك دينار وان كذبت فلك دينار واستوى
الامران بالنسبة اليه فانه بمجرد عقله يميل الى الصدق الثاني لو كان مدرك الحسن والقبيح هو
الشرع لا غير لزم ان لا يتحققا بدونه والتالي باطل والملزوم مثله اما بيان الملازمة فلامتناع
تحقق المشروط بدون شرطه ضرورة اما بيان بطلان التالي فلان من لا يعتقد الشرع ولا
يحكم به كالملاحدة وحكماء الهند يعتقدون حسن بعض الافعال وقبح بعض الافعال من غير توقف في ذلك
فلو كان انما يعلم بالشرع لما حكم به هؤلاء الثالث انه لو انتفى الحسن والقبح العقليان لزم انتفاء
الحسن والقبح الشرعيان والتالي باطل اتفاقا فكذا المقدم بيان الملازمة بانتفاء قبح الكذب
من الشارع اذ العقل لم يحكم بقبحه وهو لا يقبح كذب نفسه واذا انتفى قبح الكذب منه انتفى
الوثوق بحسن ما يخبرنا بحسنه وقبح ما يخبرنا بقبحه الرابع انا فاعلون بالاختيار الضرورة
قاضية بذلك للفرق الضروري بين سقوط الانسان من سطح ونزوله منه على الدرج ولانه لولا
ذلك لامتنع تكليفنا بشيء فلا عصيان ولقبح ان يخلق الفعل فينا ثم يعذبنا عليه والسمع
ذهب ابو الحسن الاشعري ومن تابعه الى ان الافعال كلها واقعة بقدرة الله تعالى واختياره و
انه لا فعل للعبد اصلا وقال بعض الاشعرية ان ذات الفعل من الله تعالى والعبد له الكسب

وفسر

وفسر الكسب بانه كون الفعل طاعة او معصية وقال بعضهم معناه ان العبد اذا صمم العزم خلق الله
الفعل عقيبه وقالت المعتزلة والامامية والزيدية ان الافعال الصادرة من العبد وصفاتها
والكسب الذي ذكروه كلها واقعة بقدرة العبد واختياره وانه ليس بمجبور على فعله بل له ان يفعل
وله ان لا يفعل وهو الحق لوجوه الاول انا نجد تفرقة ضرورية بين وقوع الفعل فينا تبعا للقصد
والداعي كالنزول من السطح على الدرج وبين صدور الفعل لا كذلك كالسقوط منه اما مع
القاهر او مع الغفلة فان لنا القدرة على الترك في الاول دون الثاني ولو كانت الافعال ليست منا
لكانت على وتيرة واحدة من غير فرق ولكن الفرق حاصل فيكون منا وهو المطلوب الثاني لو لم يكن العبد
موجدا لافعاله لامتنع تكليفه والا لزم التكليف بما لا يطاق وانما قلنا ذلك لانه حينئذ غير قادر على
ما كلف به فلو كلف به كان تكليفا بما لا يطاق وهو باطل بالاجماع واذا لم يكن مكلفا لم يكن عاصيا
لمخالفته لكنه عاص بالاجماع الثالث انه لو لم يكن العبد موجدا لفعله لكان الله اظلم الظالمين
حيث ان فعل القبيح اذا كان صادرا عنه استحال معاقبة العبد عليه لانه لم يفعله لكنه يعاقب
اتفاقا فيكون ظالما تعالى الله عنه الرابع الكتاب العزيز الذي هو فرقان بين الحق والباطل مشحون
باضافة الفعل الى العبد وانه واقع بمشيته كقوله تعالى فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم ثم
يقولون هذا من عند الله ليشتروا به ثمنا قليلا فويل لهم مما كتبت ايديهم وويل لهم مما يكسبون
ان يتبعون الا الظن ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم من يعمل سوءا يجز به كل امرئ
بما كسب رهين جزاء بما كنتم تعملون الى غير ذلك وكذا الآيات الدالة على الوعد والوعيد والمدح والذم
وهي اكثر من ان تحصى الثالث في استحالة القبيح عليه تعالى لان له صارفا عنه وهو العلم بالقبح

ولا داعي له اليه لانه اما داعي الحاجة الممتنعة عليه او الحكمة وهي منتفية هنا ولانه لو جاز
صدوره منه لامتنع اثبات النبوات اقول يستحيل ان يكون الباري تعالى فاعلا للقبيح وهو مذهب
المعتزلة وعند الاشاعرة هو فاعل للكل حسنا كان او قبيحا والدليل على ما قلناه وجهان الاول
ان الصارف عنه موجود والداعي اليه معدوم وكل ما كان كذلك امتنع الفعل ضرورة اما وجود
الصارف فهو العلم بالقبيح والله تعالى عالم به واما عدم الداعي فلانه اما الداعي الحاجة اليه فهو
عليه محال لانه غير محتاج واما الداعي الحكمة الموجودة فيه فهو محال ايضا لان القبيح لا حكمة
فيه الثاني انه لو جاز عليه القبيح لامتنع اثبات النبوات واللازم باطل اجماعا فالملزوم مثله
بيان الملازمة انه لا يقبح منه تصديق الكاذب ومع ذلك لا يمكن الجزم بصحة النبوات
قال وهو ظ ثم يستحيل عليه ارادة القبيح لانها قبيحة اقول ذهبت الاشاعرة الى انه تعالى مريد لجميع الكائنات
حسنة كانت او قبيحة شرا كان او خيرا ايمانا كان او كفرا لانه موجد للكل فهو مريد وذهبت المعتزلة
الى استحالته للقبيح والكفر وهو الحق لان ارادة القبيح ايضا قبيحة لانا نعلم ضرورة ان العقلاء
كما يذمون فاعل القبيح فكذا مريده والآمر به فهو اللعن في ابتغاء النتيجة اي يلزم من امتناع
فعل القبيح امتناع ارادته قال الرابع انه تعالى يفعل لغرض لدلالة القران عليه ولاستلزام نفيه العبث
وهو قبيح اقول ذهبت الاشاعرة الى انه تعالى لا يفعل لغرض والا لكان ناقصا مستكملا بذلك الغرض
وقالت المعتزلة انه تعالى افعاله معللة بالاغراض والا لكان عابثا تعالى الله عنه وهو مذهب اصحابنا
الامامية وهو الحق لوجهين نقلي وعقلي اما النقلي فدلالة القران عليه ظاهرة كقوله تعالى افحسبتم انما
خلقناكم عبثا وانكم الينا لا ترجعون وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وما خلقنا السموات

والارض

والارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا واما العقلي فهو انه لو لم يكن كذلك لزم ان يكون
عابثا واللازم باطل والملزوم مثله اما بيان اللزوم فظاهر واما بيان بطلان اللازم فلان العبث
قبيح والقبيح لا يتعاطاه الحكيم واما قولهم لو كان فاعلا لغرض لكان ناقصا بذلك الغرض
فانما يلزم الاستكمال ان لو كان الغرض عائدا اليه لكنه ليس كذلك بل هو عائد الى الغير اما الى
منفعة العبد او لاقتضاء نظام الوجود فلا يلزم الاستكمال قال وليس الغرض الاضرار
لقبحه بل النفع اقول لما ثبت ان فعله تعالى معلل بالغرض وان الغرض عائد الى الغير فليس الغرض
اضرار ذلك الغير لان ذلك قبيح عند العقلاء كمن قدم الى غيره طعاما مسموما يريد به قتله واذا
لم يكن الغرض الاضرار تعين ان يكون النفع وهو المطلوب قال فلا بد من التكليف وهو بعث من
يجب طاعته على ما فيه مشقة على جهة الابتداء بشرط الاعلام اقول لما ثبت ان الغرض من فعله تعالى
نفع العبد ولا نفع حقيقي الا الثواب لان ما عداه اما دفع ضرر او جلب نفع غير مستقر ولا يحسن
ان يكون ذلك غرضا لخلق العبد ثم ان الثواب يقبح الابتداء به كما ياتي فاقتضت الحكمة
توسط التكليف والتكليف لغة ماخوذة من الكلفة وهي المشقة واصطلاحا ما ذكره المصنف ره ف
البعث على الشيء هو الحمل عليه ومن يجب طاعته هو الله تعالى فلذلك قال على جهة الابتداء لان وجوب
طاعة غير الله كالنبي ص والامام ع والوالدين والمنعم والسيد تابع ومتفرع على طاعة الله تعالى وقوله
على ما فيه مشقة احترازا عما لا مشقة فيه كالبعث على النكاح المستلذ واكل المستلذات من الاطعمة
قوله بشرط الاعلام اي بشرط اعلام المكلف بما كلف به وهو من شرائط حسن التكليف وشرائط
حسنه ثلاثة الاول عائد الى التكليف نفسه وهي اربع الاول انتفاء المفسدة فيه لانه قبيح اذا

نقدر عليه على وقت الفعل الثالث امكان متعلقه لاستحالة التكليف بالمستحيل الرابع ثبوت
صفة زائدة على حسنه اما الكليف بالمباح الثانية عائدة الى المكلف وهو فاعل التكليف وهي اربع
الاولى علمه بصفات الفعل من كونه حسنا او قبيحا الثانية علمه بقدر ما يستحقه كل واحد من المكلفين
من ثواب وعقاب الثالثة قدرته على ايصال المستحق حقه الرابعة كونه غير فاعل للقبيح الثالثة عائدة
الى المكلف وهو محل التكليف وهي ثلاثة الاولى قدرته على الفعل لاستحالة التكليف بما لا يطاق كتكليف
الاعمى نقط المصحف والزمن الطيران الثانية علمه بما كلف به او امكان علمه به فالجاهل المتمكن من
العلم غير معذور الثالثة امكان الة الفعل ثم متعلق التكليف اما علم او ظن او عمل اما العلم
فاما عقلي كالعلم بالله تعالى وصفاته وعدله والنبوة والامامة او سمعي كالشرعيات واما الظن فكما
في جهة القبلة واما العمل فكالعبادات   وإلا لكان مغريا بالقبيح حيث خلق الشهوات والميل
الى القبيح والنفور عن الحسن فلابد من زاجر هو التكليف   هذا استدلال على وجوب التكليف في
الحكمة وهو مذهب المعتزلة وهو الحق خلافا للاشعرية فانهم لم يوجبوا على الله شيئا لا تكليفا
ولا غيره والدليل على ما قلناه انه لولا ذلك لكان الله تعالى فاعلا للقبيح وبيان ذلك انه خلق الله
في العبد الشهوات والميل الى القبائح والنفرة عن الحسن فلو لم يقرر عنده ويكلفه بوجوب
الواجب وقبح القبيح ويعده ويتوعده لكان الله تعالى مغريا بالقبيح والاغراء بالقبيح قبيح
والعلم غير كاف لاستسهال الذم في قضاء الوطر   جواب عن سؤال مقدر تقديره
انه لم لا يكون العلم باستحقاق الذم على القبيح زاجرا عنه والعلم باستحقاق المدح على الحسن
داعيا اليه وح لا حاجة الى التكليف بحصول الغرض بدونه اجاب المصنف بان العلم غير كاف

لانه

لانه كثيرا ما يستسهل الذم على القبيح مع قضاء الوطر منه خاصة مع حصول الداعي الحسية الى
هذه الاكثر يكون قاهرة للدواعي العقلية   وجهة حسنه التعريض للثواب اعني النفع المستحق
المقارن للتعظيم والاجلال ليستحيل الابتداء به   هذا ايضا جواب عن سؤال مقدر تقديره
السؤال ان جهة حسن التكليف اما حصول العقاب فهو باطل او حصول الثواب وهو ايضا باطل لوجهين
الاول ان الكافر الذي يموت على كفره مكلف مع عدم حصول الثواب له الثاني ان الثواب مقدور
لله تعالى ابتداء فلا فايدة في توسط التكليف اجاب عنه بان جهة حسنه هي التعريض للثواب لا حصول
الثواب والتعريض عام بالنسبة الى المؤمن والكافر وكون الثواب مقدورا لله تعالى ابتداء مسلم
لكن يستحيل الابتداء به من غير توسط التكليف لانه مشتمل على التعظيم وتعظيم من لا يستحق التعظيم
قبيح عند العقلاء وقول المصنف في تعريف الثواب اعني نفع المستحق فالنفع يشمل الثواب والتفضل
والعوض فبقيد المستحق خرج التفضل وبقيد مقارنة التعظيم خرج العوض   الخامس في انه
تعالى يجب عليه اللطف وهو ما يقرب العبد الى الطاعة ويبعده عن المعصية ولا حظ له في التمكين ولا
يبلغ الالجاء لتوقف غرض المكلف عليه فان المريد من غير مشقة لو لم يفعله لكان ناقضا لغرضه
وهو قبيح عقلا   ما يتوقف عليه ايقاع الطاعة وارتفاع المعصية تارة يكون المتوقف عليه لا
وبدونه لا يقع الفعل وذلك كالقدرة والالة وتارة لا يكون كذلك بل يكون المكلف باعتبار
المتوقف عليه ادعى واقرب الى فعل الطاعة وارتفاع المعصية وذلك هو اللطف فقوله ولا حظ له
في التمكين اشارة الى القسم الاول كالقدرة فانها ليست لطفا في الفعل بل شرط في امكانه وقوله
ولا يبلغ الالجاء لانه لو بلغ الالجاء لكان منافيا للتكليف اذا تقرر هذا فاعلم ان اللطف تارة يكون

من فعل الله تعالى فيجب عليه وتارة يكون من فعل المكلف فيجب عليه اشعاره وايجابه عليه وتارة
يكون من فعل غيرهما فيشترط في التكليف العلم به وايجاب الله تعالى ذلك الفعل على ذلك الغير واثابته
عليه وانما قلنا بوجوب ذلك كله عليه تعالى لانه لولا ذلك لكان ناقضا لغرضه ونقض الغرض قبيح
عقلا وبيان ذلك ان المريد من غيره فعلا من الافعال اذا علم ان المراد منه لا يفعل الفعل
المطلوب الا مع فعل يفعله المريد مع المراد منه من نوع ملاطفة او مكاتبة او ارسال اليه او السعي اليه
وامثال ذلك من غير مشقة عليه في ذلك فلو لم يفعل ذلك مع تصميم ارادته لعده العقلاء ناقضا
لغرضه وذموه على ذلك وكذا القول في حق الباري تعالى مع ارادته ايقاع الطاعة وارتفاع المعصية
لو لم يفعل ما يتوقفان عليه لكان ناقضا لغرضه ونقض الغرض قبيح تعالى الله عنه قال السادس
في انه تعالى يجب عليه عوض الالام الصادرة عنه ومعنى العوض هو النفع المستحق الخالي عن تعظيم
واجلال والا لكان ظالما تعالى الله عنه ويجب زيادته على الالم والا لكان عبثا اقول الالم الحاصل
للحيوان اما ان يعلم فيه وجه من وجوه القبح فذلك يصدر عنه تعالى او لا يعلم فيه ذلك فيكون
حسنا وقد ذكر لحسن الالم وجوه الاول كونه مستحقا الثاني كونه مشتملا على النفع الزائد عليه
للمتالم الثالث كونه مشتملا على دفع الضرر الزائد عليه الرابع كونه مجرى العادة الخامس كونه
مشتملا متصلا على وجه الدفع وذلك الحسن قد يكون صادرا عنه تعالى وقد يكون صادرا عنا فما
كان صادرا عنه تعالى مشتملا على وجه النفع فيجب فيه امران احدهما العوض عنه تعالى والا لكان
ظالما تعالى عنه ويجب ان يكون زايدا على الالم الى حد الرضا عند كل عاقل لانه يقبح في الشاهد ايلام شخص لتعويض
عوض الم من غير زيادة لاشتماله على العبث وثانيهما اشتماله على اللطف اما للمتالم او لغيره ليخرج عن

العبث

العبث واما ما كان صادرا عنا مما فيه وجه من وجوه القبح فيجب عليه تعالى الانتصاف للمظلوم من
الظالم لعدله ولدلالة السمع عليه ويكون العوض هنا مساويا للالم والا لكان ظلما وهنا فوائد
الاول العوض هو النفع المستحق الخالي من تعظيم واجلال فبقيد المستحق خرج التفضل وبقيد
الخلو عن التعظيم خرج الثواب الثاني لا يجب دوام العوض لانه يحسن في الشاهد ركوب الاهوال
الخطرة ومكابدة المشاق العظيمة لنفع منقطع قليل الثالث العوض لا يجب حصوله في الدنيا لجواز
ان يعلم الله تعالى المصلحة في تأخيره بل قد يكون حاصلا في الدنيا وقد لا يكون الرابع الذي يصل
اليه عوضه في الاخرة اما ان يكون من اهل الثواب او من اهل العقاب فان كان من اهل الثواب
فكيفية ايصال اعواضه اليه بان يفرقها الله على الاوقات او يتفضل عليه بمثلها وان يكون
من اهل العقاب اسقط بها جزءا من عقابه بحيث لا يظهر له التخفيف بان يفرقها القدر على
الاوقات الخامس الالم الصادر منا بامره تعالى او باباحته والصادر عن غير العاقل كالعجماوات وكل
ما يصدر عنه تعالى من تفويت المنفعة لمصلحة الغير وانزال الغموم الحاصلة من غير فعل العبد
عوض ذلك كله على الله تعالى لعدله وكرمه قال الفصل الخامس في النبوة النبي هو الانسان
المخبر عن الله تعالى بغير واسطة احد من البشر   لما فرغ من مباحث العدل اردفه بمباحث النبوة
لتفرعها عليه وعرف النبي بانه الانسان المخبر عن الله تعالى بغير واسطة احد من البشر فبقيد
الانسان خرج الملك وبقيد المخبر عن الله تعالى خرج المخبر عن غيره وبقيد عدم واسطة احد من البشر خرج
الامام والعالم فانهما مخبران عن الله تعالى بواسطة النبي ص واذا تقرر هذا فاعلم ان النبوة مع
حسنها لاشتمالها على اللطف واجبة في الحكمة خلافا للاشاعرة والدليل على ذلك هو انه لما كان اللطف

من ايجاد الخلق هو المصلحة العائدة اليهم كان اسعافهم بما فيه مصالحهم وردعهم عما فيه مفاسدهم واجباً في الحكمة وذلك اما في احوال معاشهم او في احوال معادهم اما احوال معاشهم فهو انه لما كانت الضرورة داعية في حفظ النوع الانساني الى الاجتماع الذي يحصل معه مقاومة كل واحد لصاحبه فيما يحتاج اليه استلزم ذلك الاجتماع تجاذباً وتنازعاً يحصلان من محبة كل واحد لنفسه وارادة المنفعة لها دون غيره بحيث يفضي ذلك الى فساد النوع واضمحلاله اقتضت الحكمة وجود عدل قاهر متشرع يجري بين النوع بحيث ينقاد كل الى امره وينتهي عند زجره ثم لو فوض ذلك الشرع اليهم لحصل ما كان اولاً اذ لكل واحد رأي يقتضيه عقله وميل يوجبه طبعه فلا بد من شارع متميز بآيات ودلالات تدل على صدقه كي يشرع ذلك الشرع مبلغاً له عن الله تعالى يعد فيه المطيع ويتوعد العاصي ليكون ذلك ادعى الى الانقياد لامره ونهيه واما احوال معادهم فهو انه لما كانت السعادة الاخروية لا تحصل الا بكمال النفس بالمعارف الحقيقية والاعمال الصالحة وكان التعلق بالامور الدنيوية والانجذاب للعقل الى اللذات البدنية مانعاً من ادراك ذلك على الوجه الاتم والنهج الاصوب او يحصل ادراكه لكن مع مخالطة الشك ومعارضة الوهم فلا بد من وجود شخص لم يحصل له ذلك التعلق المانع بحيث يقرر لهم الدلائل ويوضحها ويزيح الشبهات ويدفعها ويعضد ما افتقدت اليه عقولهم ويبين لهم ما لم تهتد اليه عقولهم ويذكرهم معبودهم ويقرر لهم العبادات والاعمال الصالحة ما هي وكيف هي على وجه يوجب لهم الزلفى عند ربهم ويكررها عليهم ليستحفظ التذكير بالتكرير كي لا يستولي عليهم السهو والنسيان اللذان هما كالطبيعة الثانية للانسان وذلك الشخص المفتقر اليه في احوال المعاش والمعاد هو النبي ص فانه واجب في الحكمة وهو المطلوب وفيه

مباحث

مباحث الاول في نبوة نبينا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم رسول الله ص لانه ظهر على يده المعجز كالقرآن وانشقاق القمر ونبوع الماء من بين اصابعه واشباع الخلق الكثير من الزاد القليل وتسبيح الحصى في كفه وهي اكثر من ان تحصى وادعى النبوة فيكون صادقاً والا لزم اغراء المكلفين بالقبيح فيكون ع لما كانت المصالح تختلف باختلاف احواله في كيفية العلاج واستعمال الادوية بحسب اختلاف الطبيعة والامزجة والمرض بحيث يعالج في وقت بما يستعمل معالجته به في وقت آخر كانت النبوة والتشريع مما يختلفان بحسب اختلاف مصالح الخلق في ازمانهم واشغالهم فلذلك صح النسخ في الشرائع بعضها الى ان انتهت النبوة والتشريع الى نبينا محمد الذي اقتضت الحكمة كون نبوته وشريعته ما تختتمين لما انقضتا باقيين ببقاء التكليف والدليل على صحة نبوته ص هو انه ادعى النبوة وظهر المعجز على يده وكل من كان كذلك كان نبياً حقاً فيحتاج الى بيان امور ثلاثة الاول انه ادعى النبوة الثاني انه ظهر المعجز على يده الثالث ان كل من كان كذلك فهو نبي حقاً اما الاول فهو ثابت اجماعاً من الناس بحيث لم ينكره احد واما الثاني فلان المعجز هو الخارق للعادة المطابق للدعوى المتعذر على الخلق الاتيان بمثله اما اعتبار خرق العادة اذ لولاه لما كان المعجز كطلوع الشمس من مشرقها واما مطابقة الدعوى فلئلا ترد على صدقه المعجز اذ لو خالف كما في قصة مسيلمة الكذاب لما دل على الصدق واما التعذر على الخلق فلانه لو كان كثير الوقوع لما دل ايضاً على النبوة ولا شك ايضاً في ظهور المعجزات على يد نبينا محمد ص وذلك معلوم بالتواتر الذي يفيد العلم الضروري بل امر ضروري من ذلك القرآن الكريم الذي تحدى به الخلق وطلب منهم الاتيان بمثله فلم يقدر العرب على ذلك وعجزت عنه مصاقع

خطبا

الخطباء من العرب العرباء حتى دهاهم عجزهم الى المحاربة والمشاقة التي حصل بها ذهاب نفوسهم واموالهم وسبي ذراريهم ونسائهم مع انهم كانوا اقدر على دفع ذلك لتمكنهم من مفردات الالفاظ وتركيبها مع انهم اهل الفصاحة والبلاغة والكلام والخطب والمحاورات والاجوبة فعدولهم عن ذلك الى المحاربة دليل على عجزهم اذ العاقل لا يختار الاصعب مع امكان الاسهل الا لعجزه عنه ومن ذلك انشقاق القمر ونبوع الماء من بين اصابعه واشباع الخلق الكثير من الطعام اليسير وتسبيح الحصى في كفه وكلام الذراع المسمومة وحنين الجذع وكلام الحيوانات الصامتة والاخبار بالمغيبات واستجابة دعائه وغير ذلك مما لا يحصى كثرة وذلك معلوم في كتب المعجزات والتواريخ حتى قد نقل عنه ما يزيد على الالف الذي اعظمها واشرفها الكتاب العزيز الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه ولا تمل الطباع ولا تمجه الاسماع ولا يخلق بكثرة الرد اليه ولا يبلى العطاء الابد واما الثالث فلانه لو لم يكن صادقاً في دعوى النبوة لكان كاذباً وهو باطل اذ يلزم منه اغراء المكلفين باتباع الكاذب وهو قبيح بالضرورة لا يفعله الحكيم الثاني في وجوب عصمته العصمة لطف خفي يفعل الله بالمكلف بحيث لا يكون له داع الى ترك الطاعة وارتكاب المعصية مع قدرته على ذلك لانه لولا ذلك لم يحصل الوثوق بقولهم فانتفت فائدة البعثة وهو محال اعلم ان المعصوم يشارك غيره في الالطاف المقربة ويحصل له زائداً على ذلك لاجل ملكة نفسانية من لطف يفعله الله به بحيث لا يختار معه الى ترك طاعة ولا فعل معصية مع قدرته على ذلك وذهب بعضهم الى ان المعصوم لا يمكنه الاتيان بالمعاصي وهو باطل والا لما استحق مدحاً اذا تقرر هذا فاعلم ان الناس قد اختلفوا في عصمة الانبياء فجوز الخوارج عليهم الذنوب وعندهم كل ذنب

كفر

كفر والحشوية جوزوا الاقدام على الكبائر عمداً ومنهم من منعهما عمداً لا سهواً وجوزوا تعمد الصغائر والمعتزلة منعوا الذنوب مطلقاً عن كل معصية عمداً وسهواً هو الحق لوجهين الاول ما اشار اليه المصنف وتقريره انه لو لم يكن الانبياء معصومين لانتفت فائدة البعثة واللازم باطل فالملزوم مثله وبيان الملازمة انه اذا جازت المعصية عليهم لم يحصل الوثوق بصحة قولهم لجواز الكذب عليهم واذا لم يحصل الوثوق لم يحصل الانقياد لامرهم ونهيهم فينتفي فائدة بعثتهم وهو محال الثاني لو صدر عنهم الذنوب لوجب اتباعهم لكن اللازم باطل اتباعهم محال لانه قبيح فيكون صدور الذنوب عنهم محالاً وهو المطلوب والثالث في انه معصوم في اول عمره الى آخره لعدم انقياد القلوب الى طاعة من عهد منه في سالف عمره انواع المعاصي والكبائر والصغائر وما تنفر النفس منه وذهب القائلون لعصمتهم فيما نقلناه عنهم الى اختصاص ذلك بما بعد الوحي واما قبله فمنعوا عنهم الكفر والاصرار على الذنب وقال اصحابنا بوجوب العصمة مطلقاً قبل الوحي وبعده الى آخر العمر والدليل عليه ما ذكره المصنف رحمه الله وهو ظاهر واما ما ورد في الكتاب العزيز مما يوهم صدور الذنب عنهم فمحمول على ترك الاولى جمعاً بين ما دل العقل عليه وبين صحة النقل مع ان جميع ذلك قد ذكرناه له وجوه ومحامل مذكورة في مواضعه وعليك في ذلك بمطالعة كتاب تنزيه الانبياء الذي صنفه السيد المرتضى علم الهدى الموسوي رحمه الله وغيره من الكتب ولولا خوف الاطالة لذكرنا نبذة من ذلك الرابع يجب ان يكون هو افضل اهل زمانه لقبح تقديم المفضول على الفاضل عقلاً وسمعاً قال الله تعالى افمن يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون يجب اتصاف النبي ص بمجموع الكمالات والفضائل ويجب ان يكون في ذلك افضل واكمل من كل واحد من

كل واحد من اهل زمانه لانه يقبح من الحكيم الخبير ان يقدم المفضول المحتاج الى التكميل على الفاضل
المكمل عقلا وسمعا اما عقلا فظاهر اذ يقبح في الشاهد ان يجعل مبتديا في الفقه مقدما على ابن عباس
وغيره من الفقهاء ويجعل مبتديا في المنطق مقدما على ارسطو او مبتديا في النحو مقدما على سيبويه
والخليل وكذا في كل فن من الفنون واما سمعا فلما اشار اليه سبحانه في الآية المذكورة وغيرها
الخامس يجب ان يكون منزها عن دناءة الآباء وعهر الامهات وعن الرذائل الخلقية والعيوب الخلقية لما
في ذلك من النقص فيسقط محله من القلوب والمطلوب خلافه لما كان المطلوب من الخلق هو انقيادهم الى
النبي واقبال القلوب عليه فيجب ان يكون متصفا باوصاف المحامد من كمال العقل والذكاء والفطنة وعدم السهو
وقوة الرأي والشهامة والنجدة والعفة والشجاعة والكرم والسخاء والجود والايثار والغيرة والرقة والرحمة
والتواضع واللين وغير ذلك وان يكون منزها عن كل ما يوجب التنفر عنه وذلك اما بالنسبة الى ما يرجع عنه
فكما في دناءة الآباء وعهر الامهات واما بالنسبة اليه مما في احواله فكما في الاكل على الطريق ومجالسة الارذال
وان لا يكون حائكا او حجاما او زبالا وغير ذلك من الصنايع الرذيلة واما في اخلاقه فكما الحقد والميل والفظاظة
على المفسد من الغلظة والبخل والجبن والطمع والحرص على الدنيا والاقبال عليها ومراعاة اهلها ومداهنتهم
في امر الله وغير ذلك من الرذايل واما في طباعه فكما البرص والجذام والجنون والبكم والبلادة والابنة
لما في ذلك من النقص الموجب لسقوط محله من القلوب الفصل السادس في الامامة وفيه مباحث
الاول الامامة وهي رياسة عامة في امور الدين والدنيا لشخص من الاشخاص وهي واجبة عقلا لان الامامة
لطف فانا نعلم قطعا ان الناس اذا كان لهم رئيس مرشد ينتصف المظلوم من الظالم ويرد الظالم عن ظلمه
كانوا الى الصلاح اقرب ومن الفساد ابعد وقد تقدم ان اللطف واجب على الله تعالى تم هذا البحث وهو يجب

الامامة من توابع النبوة وفروعها الامامة رياسة عامة في امور الدين والدنيا لشخص انساني فالرياسة جنس
قريب والجنس البعيد هو النسبة وكونها عامة فصل يفصلها عن ولاية القضاة والنواب في الدين والدنيا بيان
لمتعلقها فانها كما تكون في الدين فكذا في الدنيا وكونها لشخص انساني فيه اشارة الى امرين احدهما ان مستحقها
يكون شخصا معينا معهودا من الله تعالى ورسوله لا اي شخص اتفق وثانيهما انه لا يجوز ان يكون مستحقها اكثر من واحد
في عصر واحد وزاد بعض الفضلاء في التعريف بحق الاصالة وقال في تعريفها الامامة رياسة عامة في امور الدين
والدنيا لشخص انساني بحق الاصالة واحترز بهذا عن نايب يفوض اليه الامام عموم الولاية فان رياسته عامة لكن
ليست بالاصالة والحق ان ذلك يخرج بقيد العموم فان النايب المذكور لا رياسة له على امامه فلا تكون رياسته
عامة ومع ذلك كله فالتعريف ينطبق على النبوة فحينئذ يزاد فيه بحق النيابة عن النبي او بواسطة بشر اذا عرفت
هذا فاعلم ان الناس اختلفوا في الامامة هل هي واجبة ام لا فقالت الخوارج انها ليست واجبة وقالت
الاشاعرة والمعتزلة بوجوبها على الخلق ثم اختلفوا فقالت الاشاعرة وذلك معلوم سمعا وقالت المعتزلة عقلا
وقالت اصحابنا الامامية هي واجبة عقلا على الله وهو الحق والدليل على حقيته هو ان الامامة لطف وكل لطف
واجب على الله تعالى فالامامة واجبة على الله تعالى اما الكبرى فتقدم بيانها واما الصغرى فهو ان اللطف كما عرفت
هو ما يقرب من الطاعة ويبعد عن المعصية وهذا المعنى حاصل في الامامة وبيان ذلك ان من عرف عوائد الدهماء وجرب
قواعد السياسة علم ضرورة ان الناس اذا كان لهم رئيس جليل مطاع فيما بينهم يردع الظالم عن ظلمه و
الباغي عن بغيه وينصف المظلوم من ظالمه مع ذلك يحملهم على القواعد العقلية والوظائف الدينية ويردعهم
عن المفاسد الموجبة لاختلال النظام في امور معاشهم وعن القبايح الموجبة للوبال في معادهم بحيث
يخاف كل من مواخذته على ذلك كانوا مع ذلك الى الصلاح اقرب ومن الفساد ابعد ولا نعني باللطف

الا ذلك فيكون الامامة لطفا وهو المطلوب واعلم ان كل ما دل على النبوة فهو دال على الامامة اذ الامامة
خلافة عن النبوة قائمة مقامها الا في تلقي الوحي الالهي بلا واسطة وكما ان تلك واجبة على الله في الحكمة
فكذا هذه واما الذين قالوا بوجوبها على الخلق فقالوا انه يجب عليهم نصب الرئيس لدفع الضرر عن انفسهم ودفع
الضرر واجب قلنا لا نزاع في كونها واجبة على الله تعالى في الحكم دافعة للضرر انما النزاع في تفويض ذلك
الى الخلق لما في ذلك من الاختلاف الواقع في تعيين الائمة فيؤدي الى الضرر المطلوب زواله وايضا اشتراط العصمة
ووجوب النص يدفع ذلك الثاني يجب ان يكون الامام معصوما لان الحاجة الداعية الى الامام هي
رد الظالم عن ظلمه والانتصاف للمظلوم منه فلو جاز ان يكون غير معصوم لافتقر الى امام آخر ويتسلسل ولانه
لو فعل المعصية فان وجب الانكار عليه سقط محله من القلوب وانتفت فائدة نصبه وان لم يجب سقط الامر
بالمعروف والنهي عن المنكر ولقوله تعالى لا ينال عهدي الظالمين لما ثبت وجوب الامامة شرع في
تبيين الصفات التي هي شرط فيه منها العصمة فقد عرفت معناها واختلفوا في اشتراطها في الامامة
فاشترطها اصحابنا الامامية والاسماعيلية خلافا لباقي الفرق واستدل الاعلام على مذهب اصحابنا بوجوه
الاول انه لو لم يكن الامام معصوما لزم عدم تناهي الائمة واللازم باطل فالملزوم مثله وبيان الملازمة اما
فلتحقق ان العلة الموجبة الى الامام هي رد الظالم عن ظلمه والانتصاف للمظلوم منه وحمل الرعية على ما فيه مصالحهم
وردعهم عما فيه مفاسدهم فلو كان غير معصوم افتقر الى امام آخر يردعه عن خطائه ويتسلسل الكلام الى الآخر
ويلزم عدم تناهي الائمة وهو باطل الثاني لو لم يكن معصوما لجازت المعصية عليه ولنفرض وقوعها فح يلزم
اما انتفاء فائدة نصبه او سقوط الامر بالمعروف والنهي عن المنكر واللازم بقسميه باطل فكذا الملزوم انه
اذا وقعت المعصية منه فاما ان يجب الانكار عليه اولا فعلى الاول يلزم سقوط محله من القلوب وان يكون

مأمورا به ان كان من امره ونهيه او كان ناهيا فح ينتفي الفائدة المطلوبة من نصبه وهي تعظيم
محله من القلوب والانقياد لاوامره ونواهيه وعلى الثاني يلزم عدم وجوب الامر بالمعروف والنهي عن
المنكر وهو باطل اجماعا الثالث انه حافظ للشرع وكل من كان كذلك وجب ان يكون معصوما اما الاول
فلان الحافظ للشرع اما الكتاب او السنة المتواترة والاجماع والبراءة الاصلية او القياس وخبر
الواحد والاستصحاب وكل واحد من هذه غير صالح للحفظ واما الكتاب والسنة فلكونهما غير وافيين بكل
الاحكام مع ان لله في كل واقعة حكما يجب تحصيله واما الاجماع فلوجهين الاول تعذره في اكثر الوقايع مع
ان لله فيها حكما الثاني انه على تقدير عدم المعصوم لا يكون في الاجماع حجة فيكون الاجماع غير مفيد لجواز
الخطأ على كل واحد منهم فكذا في الكل ولقوله تعالى افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم
وقال عليه السلام الا لا ترجعوا بعدي كفارا فان هذا الخطاب لا يتوجه الا الى من يجوز عليه الخطاء
قطعا اذ لا يليق بالانبياء [illegible] لعدم جواز ذلك عليه واما البراءة الاصلية فلانه يلزم منها
ارتفاع اكثر الاحكام الشرعية اذ يقتضي الاصل براءة الذمة من وجوب او حرمة واما الثلاثة الباقية فيشترك
في افادتها الظن والظن لا يغني من الحق شيئا خصوصا والدليل قائم في منع القياس وذلك لان مبنى شرعنا
على اختلاف المتفقات كوجوب الصوم آخر يوم رمضان وتحريمه اول شوال واتفاق المختلفات
كالوضوء من البول والغائط واتفاق القتل خطأ والظهار في الكفارة مع هذا ان الشارع قطع يد
سارق القليل دون غاصب الكثير والحد بقذف الزنا واوجب فيه شهادات دون الكفر وذلك ينافي
في القياس وقد قال رسول الله ص تعمل هذه الامة برهة بالكتاب وبرهة بالسنة وبرهة بالقياس فاذا
فعلوا ذلك فقد ضلوا فلم يبق ان يكون الحافظ للشرع الا الامام وذلك هو المطلوب واما الثاني فلانه لو

ولو ردوه الى الرسول والى اولى الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم واما الثاني فلانه اذا
لم يكن حافظ الشرع لم يكن معصوما لاحتمل الشرع الزيادة والنقصان والتغيير والتبديل الرابع ان
يكون غير المعصوم ظالم ولا شيء من الظالم بصالح للامامة فلا شيء من غير المعصوم بصالح للامامة اما الصغرى
فلان الظالم فلقوله تع لا ينال عهدي الظالمين والمراد بالعهد هو عهد الامامة لدلالة الاية على ذلك
الثالث الامام يجب ان يكون منصوصا عليه لان العصمة من الامور الباطنة التي لا يعلمها الا الله تعالى
فلا بد من نص من يعلم عصمته او ظهور المعجز على يده على صدقه   هذه اشارة الى الطريق الى تعيين الامام
وقد حصل الاجماع على ان التنصيص من الله ورسوله وامام معصوم سابق سبب مستقل في تعيين الامام وانما
الخلاف في انه هل يحصل تعيينه بسبب غير النص اولا فمنعه اصحابنا الامامية من ذلك مطلقا وقالوا لا طريق
الا النص لانا قد بينا ان العصمة شرط في الامامة والعصمة امر خفي لا اطلاع عليه لاحد الا الله
فلا يحصل العلم بها في اي شخص هو الا باعلام الغيب وذلك يحصل بامرين احدهما اعلام المعصوم
كالنبي صلى الله عليه وآله فيخبر بعصمة الامام وتعيينه وثانيهما اظهار المعجز على يده الدالة على صدقه في ادعاء الامامة
وقال اهل السنة اذا بايعت الامة شخصا غلب على ظنهم استعداده لها ويستوي شوكته عليها   الكلام
صار اماما وقالت الزيدية كل فاطمي عالم زاهد خرج بالسيف وادعى الامامة فهو امام والحق خلاف ذلك
لوجهين الاول ان الامامة خلافة عن الله ورسوله فلا يحصل الا بقولهما الثاني ان اثبات الامامة بالبيعة
او الدعوى يفضي الى الفتنة لاحتمال ان يبايع كل فرقة شخصا او يدعي كل فاطمي عالم الامامة فيقع التحارب
والتجاذب   الرابع الامام يجب ان يكون افضل الرعية لما تقدم في النبي صلى الله عليه وآله يجب ان يكون
الامام افضل اهل زمانه لانه مقدم على الكل فلو كان فيهم من هو افضل منه لزم تقديم المفضول على الفاضل

وهو قبيح

وهو قبيح عقلا وسمعا وقد تقدم بيانه في النبوة   الخامس الامام بعد رسول الله صلى الله عليه وآله علي ابن ابي طالب ع بلا فصل
للنص المتواتر من النبي صلى الله عليه وآله ولانه افضل لقوله تعالى وانفسنا وانفسكم ومساوي الافضل افضل ولاحتياج
النبي صلى الله عليه وآله في المباهلة اليه ولان الامام يجب ان يكون معصوما ولا احد من غيره ممن ادعى الامامة بمعصوم
اجماعا فيكون هو الامام ولانه اعلم لرجوع الصحابة في وقايعهم اليه ولم يرجع هو الى احد غيره ولقوله عم
اقضاكم علي ولانه ازهد من غيره وطلق الدنيا ثلاثا   لما فرغ من شرائط الامامة شرع في تعيين الامام
وقد اختلف الناس في ذلك فقال قوم ان الامام بعد الرسول صلى الله عليه وآله العباس ابن عبد المطلب وقال جمهور المسلمين
هو ابو بكر ابن ابي [illegible] باختيار الناس وقالت الشيعة هو علي ابن ابي طالب عليه الصلوة
والسلام بنص الله ورسوله وذلك هو الحق وقد استدل المصنف على حقيته بوجوه الاول ما نقلت الشيعة
نقلا متواترا بحيث افاد العلم يقينا من قول النبي صلى الله عليه وآله في حقه سلموا عليه بامرة المؤمنين وانت الخليفة
من بعدي وانت ولي كل مؤمن ومؤمنة بعدي وغير ذلك من الالفاظ الدالة على المقصود فيكون هو الامام
وذلك هو المطلوب الثاني انه افضل الناس بعد الرسول صلى الله عليه وآله فيكون هو الامام لقبح تقديم المفضول على الفاضل
اما انه افضل فلوجهين الاول انه مساوي للنبي والنبي صلى الله عليه وآله افضل اهل كل زمانه فكذا مساويه والا لم يكن
مساويا اما انه مساوي للنبي صلى الله عليه وآله فلقوله تعالى في آية المباهلة وانفسنا وانفسكم والمراد بانفسنا هو نفس
علي ابن ابي طالب ع لما ثبت بالنقل الصحيح ولا شك ان ليس المراد به ان نفسه هي نفسه لبطلان الاتحاد
فيكون المراد انه مثله ومساويه كما يقال زيد الاسد اي مثله في الشجاعة واذا كان له مساويا كان
افضل وهو المطلوب الثاني ان النبي صلى الله عليه وآله احتاج اليه في المباهلة دون غيره من صحابته والاقارب اليه
والمحتاج اليه افضل من غيره خصوصا في هذه الواقعة العظيمة التي هي من قواعد الدين على ان دعت

الامامة لمعصوم فلا شيء من غيره بامام اما الصغرى فقد تقدم بيانها واما الكبرى فللاجماع على عدم عصمة
العباس وابي بكر فيكون علي هو المعصوم فيكون هو الامام والا لزم خرق الاجماع واثباتها لغيره او خلو
الزمان من امام معصوم وكلاهما باطلان الرابع انه اعلم الناس بعد الرسول صلى الله عليه وآله فيكون هو الامام اما الاول
انه كان شديد الحدس والذكاء والحرص على التعلم ودوام المصاحبة للرسول الذي هو الكامل المطلق
بعد الله وكان عليه السلام شديد المحبة والحرص على تعليمه وان اتفق هذا الشخص وجب ان يكون اعلم من كل
احد بعد ذلك الكامل وهو ظاهر الثاني ان اكابر العلماء من الصحابة والتابعين كانوا يرجعون اليه في وقايع
الدين يعرض لهم ويأخذون بقوله ويرجعون عن اجتهادهم وذلك بين في كتب السير والتواريخ الثالث
ان ارباب الفنون في العلوم كانوا يرجعون اليه فان اصحاب التفسير ماخذهم بقولهم ابن عباس وهو احد
تلامذته حتى انه شرح له في باء بسم الله الرحمن الرحيم من اول الليل الى آخره وارباب الكلام يرجعون اليه اما
المعتزلة فيرجعون الى ابي علي الجبائي وهو يرجع في العلم الى ابي هاشم ابن محمد ابن الحنفية وهو يرجع الى ابيه ع
واما الاشعرية فلانهم يرجعون الى ابي الحسن الاشعري وهو تلميذ الى علي الجبائي واما الامامية فرجوعهم اليه ظاهر
ولو لم يكن الا كلامه في نهج البلاغة وغيره الذي قرر فيه المباحث الالهية في التوحيد والعدل والقضاء
والقدر وكيفية السلوك ومراتب العارف الحقيقة وقواعد الخطابية وقوانين الفصاحة والبلاغة
وغير ذلك من الفنون لكان فيه غنية للعبرة وتذكره والمتفكر واما ارباب الفقه فرجوع رؤساء المجتهدين
من الوقوف الى تلامذته مشهور وقد ونيته في الفقه مذكورة في مواضعها الحكمية في قضية الخالف انه لا يحل عنده
حكمه في قضية صاحب الارغفة وغير ذلك الرابع قول النبي صلى الله عليه وآله في حقه اقضاكم علي ومعلوم ان القضاء
يحتاج فيه الى العلوم الكثيرة فيكون محيطا بها الخامس قوله لو ثنيت لي الوسادة جلست عليها لحكمت

على اهل

على اهل التورية بتوراتهم وبين اهل الانجيل بانجيلهم وبين اهل الزبور بزبورهم وبين اهل الفرقان بفرقانهم وما
من آية نزلت في الليل والنهار او سهل او جبل الا وانا اعلم من نزلت وفي اي شيء نزلت وذلك يدل على احاطته بجميع
العلوم الالهية واذا كان اعلم تعين للامامة وهو المطلوب الخامس انه ازهد اهل زمانه بعد الرسول صلى الله عليه وآله فيكون هو
الامام ولان الازهد افضل اما انه ازهد فما هو كفى في ذلك تصفح كلامه في الزهد والوعظ والاوامر والزواجر
واعراضه عن المستلذات في الاكل واللبس ولم يعرف له احد قط [illegible] حتى كان يختم اوعية خبزه فقيل له
في ذلك فقال اخاف ان يصنع لي فيه ولدي اداما ويكفيك في زهده انه آثر بقوته وقوت عياله المسكين واليتيم
والاسير حتى نزل فيه وفي اهله الاية وهي دالة على افضليته وزهده وعصمته والادلة في ذلك اكثر من ان يحصى حتى ان
المصنف رحمه الله وضع كتابا في الامامة وسماه كتاب الالفين وذكر فيه الف دليل على امامة علي ع وصنف في هذا الفن
جماعة من العلماء مصنفات كثيرة لا يمكن حصرها فلنذكر منها جماعة من ذلك تشريفا وتيمنا بذكر فضايله صلوات الله
عليه وبيان وجوه الاول قوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون وذلك يتوقف على مقدمات الاولى ان انما للحصر بالنقل عن اهل اللغة قال
انا الذائد الحامي الذمار وانما يدافع عن احسابهم انا او مثلي ولو لم يكن للحصر لما صح افتخاره الثانية
ان المراد بالولي الاولى بالتصرف اي الناصر او غير ذلك من معانيه غير صالح هنا قطعا لكن الثاني باطل لعدم
اختصاص النصرة بالمذكور فتعين المعنى الاول الثالثة ان الخطاب للمؤمنين لان قبله يا ايها الذين آمنوا
من يرتد منكم عن دينه فسوف الاية قال انما وليكم الله ورسوله والذين فيكون القسم عائدا اليهم حقيقة الرابع ان
المراد بالمؤمنين بالذين آمنوا بعض المؤمنين لوجهين الاول انه لولا ذلك لكان كل الصدر والعجز في المعنى
للمذكور وهو باطل الثاني انه وصفهم بوصف غير حاصل للكل وهو ايتاء الزكوة حال الركوع ان الجملة حالية

الخامس ان المراد بذلك البعض هو علي ابن ابي طالب عليه السلام للنقل الصحيح واتفاق اكثر المفسرين على
انه كان يصلي فسأله سائل فاعطاه خاتمه راكعا واذا كان هو عليه السلام اولى بالتصرف فينا تعين ان يكون
هو الامام لا نعني بالامام الا ذلك الثاني انه نقل متواترا ان النبي صلى الله عليه وآله لما رجع من حجة الوداع امرهم بالنزول
بغدير خم وقت الظهيرة ووضعت الاحمال شبه المنبر وخطب الناس واستند على علي ورفع بيده وقال ايها الناس
الست اولى بكم من انفسكم قالوا بلى يا رسول الله فقال من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه كيفما دار كرر ذلك عليهم ثلاثا و
المراد بالمولى هو الاولى بالتصرف لان اول الخبر يدل على ذلك وهو قوله الست اولى بكم من انفسكم ولقوله
تعالى في حق الكفار مأويكم النار هي مولاكم اي اولى بكم وايضا فان غير ذلك من معانيه غير جائز هنا
كالجار والمعتق والحليف وابن العم لانه لا يستحق ان يقوم النبي صلى الله عليه وآله في ذلك الوقت الحار ويدعوهم
ويخبرهم بالاشياء لا مزيد فائدة فيها بان يقول من كنت مولاه او جاره او معتقه او ابن عمه فعلي كذلك
وان كان غير هو اولى بها فيكون هو الامام الثالث قوله صلى الله عليه وآله متواترا انه صلى الله عليه وآله قال لعلي انت مني
بمنزلة هارون من موسى اثبت له جميع منازل هارون من موسى واستثنى النبوة ومن جملة منازل هارون انه
لو عاش بعده لكان خليفته ولكنه توفي قبله وعلي عاش بعد رسول الله فيكون خلافته ثابتة اذ لا موجب لزوالها
الرابع قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فالمراد باولي الامر من
علمت عصمته اذ لا واحد من غير المعصوم لا يستحق ان يامر الله الا بالطاعة المطلقة لمن يجوز عليه الخطاء
فيتعين ان يكون من المعصومين وهو المطلوب وهذا الاستدلال بعينه جار في قوله يا ايها الذين
امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين الخامس انه عليه السلام ادعى الامامة وظهر المعجز على يده وكل من كان

كذلك

وكل من كان كذلك فهو صادق في دعواه اما انه ادعى الامامة فظاهر مشهور في كتب السير والتواريخ حكاية
اقواله وشكايته ودفع صحابته حتى انه لما راى تجاوزهم عنه قعد في بيته واشتغل بجمع كتاب ربه فطلبوا
للبيعة فامتنع فاضرموا في بيته النار واخرجوه قهرا وكفاك في الوقوف على شكايته في هذا المعنى خطبته
الموسومة بالشقشقية في نهج البلاغة واما ظهور المعجز على يده فكثير منها قلع باب خيبر ومنها
مخاطبة الثعبان على منبر الكوفة ومنها رفع الصخرة العظيمة عن فم القليب لما عجز العسكر عن قلعها ومنها
رد الشمس حتى عادت الى موضعها في الفلك وغير ذلك مما لا يحصى واما ان كل من كان كذلك فهو صادق
لما تقدم في النبوة السادس ان النبي صلى الله عليه وآله اما ان يكون قد نص على امام او لا والثاني باطل لوجهين
الاول ان النص على امام واجب تكميلا للدين وتبيانا لحفظ الملة فلو اخل به رسول الله لزم اخلاله بالواجب
الثاني انه كان من شفقته ورافته بالمكلفين ورعايته لمصالحهم حتى علمهم مواقع الاستنجاء
والجماع وغير ذلك مما لا نسبة له في المصلحة الى الامامة فيستحيل في حكمته وعصمته ان لا يعين لهم من يرجعون
اليه في وقائعهم ويسد عوراتهم ويلم شعثهم فتعين الاول ولم يدع النص لغير علي وابي بكر اجماعا
فتعين ان يكون المنصوص عليه علي او ابو بكر والثاني باطل فتعين الاول واما بطلان الثاني فلوجوه
الاول انه لو كان منصوصا عليه لكان توقف الامر على البيعة معصية قادحة في امامته الثاني انه
لو كان منصوصا عليه لذكر ذلك وادعاه في حال بيعته او بعدها او قبلها اذ لا عطر بعد عروس لكنه
لم يدع ذلك فلم يكن منصوصا عليه الثالث لو كان منصوصا عليه لكان استقالته من الخلافة في قوله
اقيلوني فلست بخيركم وعلي فيكم من اعظم المعاصي اذ هو رد لنص الله ورسوله فيكون قادحا في امامته
الرابع انه لو كان منصوصا عليه لما شك عند موته في استحقاقه الامامة لكنه شك حيث قال ليتني سألت

رسول الله صلى الله عليه وآله هل للانصار في هذا الامر حق ام لا الخامس انه لو كان منصوصا عليه لما امره رسول الله بالخروج
مع جيش اسامة لانه صلى الله عليه وآله كان عليلا وقد نعيت اليه نفسه حتى قال لعلي ان نفسي ادركتك ان اجلي قد قرب لانه
كان جبرائيل يعارضني بالقرآن في كل سنة مرة وانه عارضني في هذه السنة مرتين ولو كان والحالة
هذه الامام ابو بكر لامره بالتخلف عنده لكنه حث على خروج الكل ولعن المتخلف وابو بكر لم يتخلف
عنهم السادس انه لا احد غير علي من الجماعة الذين ادعيت لهم الامامة لصالح لها فتعين ان يكون
الامام هو علي اما الاول فلما تقدم من كفرهم فلا ينالهم عهد الامامة لقوله تعالى لا ينال عهدي الظالمين
ثم من بعده ولده الحسن ثم الحسين ثم علي ابن الحسين ثم محمد الباقر ثم جعفر الصادق ثم موسى الكاظم ثم علي ابن
موسى الرضا ثم محمد الجواد ثم علي الهادي ثم الحسن بن علي العسكري ثم محمد الحسن صاحب الزمان صلوات الله عليهم اجمعين
بنص كل سابق منهم على لاحقه وبالادلة السابقة اقول لما فرغ من اثبات امامة علي شرع في امامة الائمة
عليهم السلام القائمين بالامر بعده والدليل على ذلك من وجوه الاول النص من النبي كقوله للحسين هذا ولدي
الحسين امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم افضلهم ومن ذلك ما رواه جابر ابن عبد الله
الانصاري قال لما انزل قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم قلت يا رسول الله
عرفنا الله فاطعناه وعرفناك فاطعناك فمن اولوا الامر الذين امرت بطاعتهم فقال هم خلفائي يا جابر و
اولوا الامر بعدي اولهم اخي علي ابن ابي طالب ثم من بعده ولده الحسن ثم الحسين ثم علي ابن الحسين ثم
محمد الباقر وستدركه يا جابر فاذا ادركته فاقرئه مني السلام ثم جعفر ابن محمد ثم موسى ابن جعفر ثم
علي ابن موسى ثم محمد ابن علي ثم علي ابن محمد ثم الحسن ابن علي ثم محمد ابن الحسن يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا ومن ذلك
ما روي عنه صلى الله عليه وآله انه قال ان الله اختار من الايام الجمعة ومن الشهور شهر رمضان ومن الليالي ليلة

القدر

القدر واختار من الناس الانبياء واختار من الانبياء الرسل واختارني من الرسل واختار مني من الاوصياء
عليا واختار من علي الحسن ثم الحسين واختار من الحسين الاوصياء تسعة من ولده ينفون عن هذا الدين
تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتأويل الجاهلين الثاني النص المتواتر من كل واحد منهم على من
بعده وذلك كثير لا يحصى نقله الامامية على اختلاف طبقاتهم الثالث ان الامام يجب ان يكون معصوما
ولا شيء من غيرهم بمعصوم فلا شيء من غيرهم بامام اما الاول فقد تقدم بيانه واما الثاني فبالاجماع
اذ لم يدع العصمة في احد الا فيهم في زمان كل واحد منهم فيكونوا هم الائمة وبيانه كما تقدم الرابع
انهم كانوا افضل من كل واحد من اهل زمانهم وذلك معلوم في كتب السير والتواريخ فيكونوا ائمة
لقبح تقديم المفضول على الفاضل الخامس ان كل واحد منهم ادعى الامامة وظهر المعجز على يده فيكون
اماما وبيان ذلك تقدم ومعجزاتهم قد نقلتها الامامية في كتبهم وعليك في ذلك بكتاب خرائج الجرائح
للراوندي وغيره من الكتب في هذا الفن فائدة الامام الثاني عشر حي موجود من حين ولادته وهي
سنة ست وخمسين ومائتين الى آخر زمان التكليف لان كل زمان لابد فيه من امام معصوم لعموم
الدلالة وغيره ليس بمعصوم فيكون هو الامام واما استبعاد بقاء مثله فباطل لان ذلك ممكن خصوصا و
وقد وقع في الازمنة السابقة في حق السعداء والاشقياء ما هو ازيد من عمره واما سبب اختفائه
فاما لمصلحة استاثر الله بعلمها او لكثرة العدو وقلة الناصر ان حكمة الله تعالى وعصمته لا يجوز
معهما منع اللطف فيكون من غيره وذلك هو المطلوب اللهم عجل فرجه وارنا فلجه واجعلنا من اعوانه و
اتباعه وارزقنا طاعته ورضاه واعصمنا من مخالفته وسخطه بحق الحق والنبي الصادق
الفصل السابع في المعاد اتفق المسلمون كافة على وجوب المعاد البدني لانه لولاه لقبح التكليف

ولانه ممكن والصادق اخبر بثبوته فيكون حقا والايات الدالة على ثبوته والانكار
على جاحده اكثر من ان تحصى والمعاد زمان العود او مكانه والمراد به هنا هو الوجود الثاني للاجسام واعادتها
بعد موتها وتفرقها وهو حق خلافا للحكماء والدليل على ذلك من وجوه الاول اجماع المسلمين
من غير نكير بينهم فيه واجماعهم حجة الثاني انه لو لم يكن المعاد حقا لقبح التكليف والتالي باطل
فالمقدم مثله بيان الملازمة ان التكليف مشقة مستلزمة للتعويض عنها فلا بد من دار
اخرى يحصل فيها الجزاء على الاعمال والا لكان التكليف ظلما وهو قبيح تعالى الله عنه الثالث حشر الاجسام
ممكن والصادق اخبر بوقوعه فيكون حقا اما امكانه فلان اجزاء الميت قابلة للجمع واعادة الحيوة
عليها والا لما اتصفت بها من قبل والله تعالى عالم باجزاء كل شخص لما تقدم انه عالم بكل المعلومات
وقادر على جمعها لان ذلك ممكن والله قادر على كل الممكنات فثبت ان احياء الاجسام ممكن واما
ان الصادق اخبر بوقوع ذلك فلانه ثبت بالتواتر ان النبي صلعم كان يثبت المعاد البدني ويقول به فيكون
حقا وهو المطلوب الرابع دلالة القران على ثبوته والانكار على جاحده فيكون حقا اما الاول فالايات
الدالة عليه كثيرة نحو قوله تعالى وضرب لنا مثلا ونسي خلقه قال من يحيي العظام وهي رميم قل يحييها الذي
انشأها اول مرة وهو بكل خلق عليم وغير ذلك من الايات   وكل من له عوض او عليه عوض يجب بعثه
عقلا وغيره يجب اعادته سمعا   الذي يجب اعادته على قسمين احدهما اعادته عقلا وسمعا وهو كل من
له حق من ثواب او عوض ليصل حقه اليه وكل من عليه حق من عقاب او عوض ليؤخذ الحق منه وثانيهما
من ليس له حق ولا عليه حق من باقي الاشخاص الانسانية كانت او غيرها من الحيوانات الانسية
والوحشية وذلك يجب اعادته سمعا لدلالة القران والاخبار المتواترة   ويجب الاقرار بكل ما

جاء به النبي صلعم من ذلك الصراط والميزان وانطاق الجوارح وتطاير الكتب لامكانها وقد اخبر الصادق صلعم
بها فيجب الاعتراف بها   لما ثبت ثبوت نبينا محمد صلعم وعصمته ثبت انه صادق في كل ما اخبر بوقوعه
سواء كان وقوعه سابقا على زمانه كالاخبار عن الانبياء السابقين واممهم والقرون الماضية وغيرها
او في زمانه كالاخبار بوجوب الواجبات وتحريم المحرمات وندب المندوبات والنص على الائمة وغير ذلك من الاخبار
او بعد زمانه اما في دار التكليف كقوله عليه السلام ستقاتل بعدي الناكثين والقاسطين والمارقين او
بعد التكليف كاحوال الموت وما بعده من ذلك عذاب القبر والصراط والميزان وانطاق الجوارح
وتطاير الكتب واحوال القيمة وكيفية حشر الاجساد واحوال المكلفين والبعث ويجب الاقرار بذلك
وجميع التصديق ولان ذلك كله امر ممكن لا استحالة فيه وقد اخبر الصادق بوقوعه فيكون حقا   ومن
ذلك الثواب والعقاب وتفاصيلهما المنقولة من جهة الشرع صلوات الله على الصادع به   يريد ان من جملة
ما جاء به النبي صلعم الثواب والعقاب وقد اختلف في انهما معلومان عقلا ام سمعا اما الاشاعرة فقد قالوا انه سمعا
واما المعتزلة فقد ذهب بعضهم بان الثواب سمعي اذ الاتيان بالطاعات لا يكافي ما صدر عنه من النعم فلا
يستحق عليه شيء في مقابلتها وهو مذهب البلخي وقالت المعتزلة البصرة انه عقلي لاقتضاء التكليف ذلك
والعقوبة جزاء بما كنتم تعملون واوجبت المعتزلة العقاب للكافر وصاحب الكبيرة حتما وقد تقدم مذهبنا
ما يدل على وجوب الثواب عقلا اما وجوب العقاب فهو ان اشتمل اللطف لكن لا نجزم بوقوعه في غير الكافر
الذي يموت على كفره وهنا فوائد الاولى يستحق الثواب والمدح بفعل الواجب لوجوبه او لوجه وجوبه و
المندوب كذلك وكذا فعل ضد القبيح والاخلال به لقبحه لا لامر غير ذلك ويستحق العقاب والذم
بفعل القبيح والاخلال بالواجب الثانية يجب دوام الثواب والعقاب للمستحق مطلقا كالذي يستحق

من يموت على كفره او الدوام للمدح والذم على ما يستحقانه ولحصول المقتضي لكل واحد منهما ولم يكن
دائما اذ لولا ذلك لحصل بينهما ويجب ان يكونا خالصين من شائبة الضدية والا لم يحصل كمالهما ويجب
اقتران الثواب بالتعظيم والعقاب بالاهانة لان فاعل الطاعة مستحق التعظيم مطلقا وفاعل القبيح
يستحق الاهانة مطلقا الثالثة استحقاق الثواب يجب توقفه على شرط او لولا ذلك لكان العارف بالله
تعالى حال ايمانه مستحقا له وهو باطل فاذن الاشتراط بالموافاة لقوله تعالى لئن اشركت ليحبطن
عملك ولقوله تعالى ومن يرتدد منكم عن دينه فيمت وهو كافر فاولئك حبطت اعمالهم في الدنيا
والاخرة واولئك اصحاب النار هم فيها خالدون الرابعة الذين امنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم
واولئك يستحقون الثواب الدائم مطلقا والذين كفروا وماتوا وهم كفار واولئك يستحقون العقاب
الدائم مطلقا والذين امنوا وخلطوا عملا صالحا واخر سيئا فان كان السيئ صغيرا فذلك يقع مغفورا
اجماعا وان كان كبيرا فاما ان يوافي بالتوبة فهو من اهل الثواب مطلقا اجماعا وان لم يواف بها فاما
ان يستحق ثوابا لايمانه اولا والثاني باطل لاستلزامه الظلم ولقوله تعالى فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره فيتعين
الاول واما ان يثاب ثم يعاقب وهو باطل بالاجماع على ان من يدخل الجنة لا يخرج عنها فتعين بطلان [illegible]
او يعاقب ثم يثاب وهو المطلوب لقوله صلعم في حق هؤلاء يخرجون من النار وجوههم كالقمر فيراهم اهل الجنة فيقو
لون هؤلاء الجهنميون فيؤمر بهم فيغمسون في عين الحيوة فيخرجون كل واحد كالبدر ليلة تمامه فاما الايات
الدالة على عقاب الكفار وخلودهم في النار فالمراد بالخلود هو المكث الطويل لاستعماله بهذا المعنى كثيرا
والمراد بالفجار والعصاة هم الكاملون في فجورهم وعصيانهم وهم الكافرون بدليل قوله تعالى الكفرة الفجرة
توفيقا بينه وبين الايات الدالة على اختصاص العقاب بالكافر نحو قوله تعالى ان الخزي اليوم والسوء على الكافرين

وغير ذلك

وغير ذلك من الايات الخامسة اعلم ان صاحب الكبيرة انما يعاقب اذا لم يحصل له احد الامرين الاول عفو الله
فان عفوه مرجو متوقع خصوصا وقد ورد قوله تعالى ويعفو عن السيئات ويعفو عن كثير ان الله لا يغفر ان يشرك
به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء ان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم وقبل الوعيد ليس مستحسن من الجواد المطلق
والممدوح انه غفور رحيم وذلك ليس متوجها الى الصغائر ولا الى الكبائر بعد التوبة للاجماع على سقوط العقاب فيهما
فلا فائدة في العفو فتعين ان يكون لاهل الكبائر قبل التوبة وهو المطلوب السادسة شفاعة سيدنا محمد صلعم
رسول الله كان شفاعته متوقعة بل واقعة لقوله تعالى واستغفر لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات وصاحب الكبيرة مؤمن
لتصديقه بالله ورسوله واقراره بكل ما جاء به النبي صلعم وذلك الايمان اذ الايمان باللغة هو التصديق وهو هنا كذلك
فليس الاعمال الصالحة جزء منه لقطعها عليه المقتضي للمغايرة وان امر بالاستغفار لم يتركه لعصمته و
استغفاره مقبول منه تحصيلا لمرضاته لقوله تعالى ولسوف يعطيك ربك فترضى هذا مع قوله ادخرت شفاعتي
لاهل الكبائر من امتي واعلم ان مذهبنا ان المشايخ لهم شفاعة في عصاة شيعتهم كما هو لرسول الله صلعم من غير فرق
لاخبارهم عليهم السلام بذلك مع عصمتهم النافية للكذب عنهم عليهم السلام السابعة يجب الاقرار والتصديق باحوال
القيمة واوضاعها وكيفية الحساب وخروج الناس من قبورهم حفاة وكون كل نفس معها سائق وشهيد
واحوال الناس في الجنة وتباين طبقاتهم وكيفية تنعمهم من الماكل والمشرب والمنكح وغير ذلك مما لا عين رات
ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وكذا احوال النار وكيفية العقاب فيها وانواع الانهار على ما ورد في ذلك
في الايات والاخبار الصحيحة واجمع عليه المسلمون لان ذلك جميعه اخبر به الصادق مع عدم استحالته في العقل
فيكون حقا وهو المطلوب   ووجوب التوبة   التوبة هي الندم على القبيح في الماضي والترك له في الحال والعزم
على عدم المعاودة اليه في الاستقبال وهي واجبة لوجوب الندم اجماعا على كل قبيح واخلال بواجب ولدلالة السمع

على وجوبها ولكونها دافعة للضرر وان كان مظنونا ورفع الضرر عن النفس واجب والندم على القبيح
لكونه قبيحا لا لخوف النار ولا لدفع الضرر عن نفسه والا لم يكن توبة ثم اعلم ان الذنب اما ان يكون
في حقه تعالى او في حق ادمي فان كان في حقه تعالى فاما ان كان من فعل القبيح فيكفي فيه الندم والعزم على الترك
وللمعاودة او من اخلال بواجب فاما ان يكون وقته باقيا فياتي به وذلك هو التوبة عنه او خرج وقته
فاما ان يسقط بخروج وقته كصلوة العيد فيكفي الندم والعزم او لا يسقط فيجب قضاؤه وان كان في
حق ادمي فاما ان يكون اخلالا في الدين بفتوى خطاء فالتوبة منه ارشاده واعلامه بالخطاء او ظلما
لحق من الحقوق فالتوبة منه ايصاله اليه والى وارثه او الاتهاب وان تعذر ذلك عليه فيجب العزم
قال الامر بالمعروف والنهي عن المنكر واجبان بشرط ان يعلم الامر والناهي كون المعروف معروفا والمنكر منكرا
وان يكونا مما سيقعان لان الامر والنهي بالماضي عبث وتجويز التاثير والامن من الضرر اقول
الامر طلب الفعل من الغير على جهة الاستعلاء والنهي طلب الترك على جهة الاستعلاء والمعروف كل
فعل حسن اختص بوصف زائد على حسنه والمنكر هو القبيح اذا تقرر هذا فهنا بحثان الاول اتفق العلماء
على وجوب الامر بالمعروف الواجب والنهي عن المنكر واختلفوا بعد ذلك في مقامين الاول هل الوجوب
عقلي او سمعي فقال الشيخ الطوسي ره بالاول والسيد المرتضى بالثاني واختاره المصنف ره احتج الشيخ بانهما
لطفان في فعل الواجب وترك القبيح فيجبا عقلا قيل عليه ان الوجوب العقلي غير متحقق بما ذكر يحتاج
عليه تعالى وهو باطل لانه ان فعلهما لزم ان يرتفع كل قبيح ويقع كل واجب اذ الامر هو الحمل على الشيء و
النهي هو المنع من الشيء لكن الواقع خلافه وان لم يفعلهما لزم اخلاله بالواجب لكنه حكيم وفي هذا الايراد
نظر اما الادلة السمعية على وجوبهما فكثيرة الثاني هل هما واجبان على الاعيان والكفاية فقال الشيخ

بالاول

بالاول والسيد بالثاني احتج الشيخ بعموم الوجوب من غير اختصاص وبقوله تعالى كنتم خير امة اخرجت
للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر واحتج السيد بان المقصود وقوع الواجب وارتفاع
القبيح فمن قام به كفى عن الاخر في الاشتغال وقوله تعالى ولتكن منكم امة يدعون الى الخير ويامرون بالمعروف
وينهون عن المنكر الثاني في شرائط وجوبهما ذكر المصنف رحمه الله تعالى اربعة الاول علم الامر والناهي بكون
المعروف معروفا والمنكر منكرا اذ لولا ذلك لامر بغير معروف ونهى عن غير منكر الثاني كونهما فيهما
يتوقعان في المستقبل فان الامر بالماضي والنهي عنه عبث والعبث قبيح الثالث ان يجوز الامر والناهي
تاثير امره فيه فانه اذا تحقق عنده او غلب على ظنه عدم ذلك ارتفع الوجوب الرابع امن الامر والناهي
من الضرر الحاصل بسبب الامر والنهي اما لهما او لاحد من المسلمين فان غلب عنده حصول ذلك ارتفع
الوجوب ايضا ويجبان بالقلب واللسان واليد ولا ينتقل الى الاصعب الا مع امتناع الاسهل فهذا ما تهيا
السمعية وكتابته واتفق الجمعه مع الاسفار وتشويش الافكار لكن المرجو من كرمه تعالى ان ينفع به
كما نفع باصله وان يجعله خالصا لوجهه انه سميع مجيب والحمد لله رب العالمين وقد تم هذا الكتاب في يوم
الجمعة في ٢١ شهر رمضان المبارك سنة ١٢٠

[illegible]

[illegible]

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

رب يسر ولا تعسر وتمم بالخير

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه فايدة جليلة وموعظة بليغة وهي اربعون سورة منتخبة من التورية التي تكلم الله تعالى بها مع موسى ابن عمران بلا ترجمان **اول** قال الله تعالى عجبت لمن ايقن بالموت كيف يفرح وعجبت لمن ايقن بالحساب كيف يجمع المال وعجبت لمن ايقن بالقبر كيف يضحك وعجبت لمن ايقن بزوال الدنيا كيف يطمئن اليها وعجبت لمن ايقن بالاخرة ونعيمها كيف يستريح في الدنيا وعجبت لمن هو عالم باللسان وجاهل بالقلب وعجبت لمن هو مطهر بالماء وغير مطهر بالقلب وعجبت لمن اشتغل بعيوب الناس وهو غافل عن عيوب نفسه وعجبت لمن ايقن ان الله تعالى يطلع عليه كيف يعصيه وعجبت لمن يعلم انه يموت وحده ويدخل في القبر وحده ويحاسب وحده كيف يستانس بالناس **الثاني** قال الله تعالى لا اله الا انا وحدي حقا حقا ومحمد عبدي ورسولي شهدت نفسي لنفسي ان لا اله الا انا وحدي لا شريك لي من لم يرض بقضائي ومن لم يصبر على بلائي ومن لم يشكر على نعمائي ومن لم يقنع بعطائي فليخرج من تحت سمائي فليطلب ربا سوائي ومن اصبح حزينا على الدنيا فكانما اصبح ساخطا علي ومن اشتكى المصيبة فقد شكاني ومن دخل على غني فتواضع له لاجل غناه فقد ذهب ثلث دينه ومن لطم وجهه على اجل ميت فكانما اخذ رمحا يقاتلني ومن كسر عودا على قبر ميت فكانما هدم كعبتي بيده ومن لم يبال من اين ياكل لم ابال من اي ابواب ادخله جهنم ومن لم يكن في زيادة في الدين في كل يوم فهو في النقصان ومن كان في النقصان فالموت خير له ومن عمل بما علم ورثه علم ما لم يعلم **الثالث** يا ابن ادم من قنع استغنى ومن ترك الحسد استراح ومن اجتنب الحرام خلص دينه ومن ترك الغيبة ظهرت محبته في القلوب ومن اعتزل من الناس

سلم منهم ومن قل كلامه فقد كمل عقله ومن رضي بالقليل فقد وثق بالله عز وجل ومن رضي من الله بالقليل من الرزق رضي الله عنه بالقليل من العمل يا ابن ادم انت بما تعلم لا تعمل فكيف تطلب ما لا تعلم يا ابن ادم من اصبح حريصا على الدنيا لم يزدد من الله الا بعدا وفي الدنيا الا كدا وفي الاخرة الا جهدا والزم الله قلبه هما لا ينقطع عنه ابدا وشغلا لا يفرغ منه ابدا وفقرا لا ينال غناه ابدا واملا لا يبلغ منتهاه ابدا يا ابن ادم كل يوم ينقص من عمرك وانت لا تدري وما ياتي كل يوم رزقك وانت لا تحمد فلا بالقليل تقنع ولا بالكثير تشبع يا ابن ادم ما من يوم جديد الا وياتيك من عندي رزقك وما من ليلة جديدة الا وياتيني الملائكة من عندك بعمل قبيح تاكل رزقي وتعصيني في وخيري اليك نازل وشرك الي صاعد فنعم المولى انا وبئس العبد انت تسالني فاعطيتك واستر عليك سوءا بعد سوء وقبيحة بعد قبيحة واستحيي منك ولا تستحيي مني وتنساني وتذكر غيري وتخاف الناس وتامن مني وتخاف مقتهم وتامن غضبي **الرابع** يا ابن ادم لا تكن ممن يطول التوبة بطول الامل ويقول قول الزاهدين ويعمل عمل المنافقين ان اعطي لم يقنع وان امنع لم يصبر ويامر بالخير ولا يفعل وينهى عن الشر ولا ينتهي عنه يحب الصالحين وليس منهم ويبغض المذنبين وهو منهم يا ابن ادم ما من يوم جديد الا والارض تخاطبك يا ابن ادم تمشي على ظهري ومصيرك في بطني يا ابن ادم تذنب على ظهري وتعذب في بطني يا ابن ادم انا بيت الوحدة وانا بيت الحسرة وانا بيت الوحشة وانا بيت الظلمة وانا بيت الهوان وانا بيت العقارب والحيات فاعمرني ولا تخربني **الخامس** يا ابن ادم ما خلقتكم لاستكثر بكم من قلة ولا استانس بكم من وحشة ولا استعين بكم على امر عجزت عنه ولا اجل منفعة ولا لدفع مضرة بل خلقتكم لتعبدوني طويلا و

وتذكروني كثيرا وتسبحوني بكرة واصيلا يا ابن ادم لو ان اولكم واخركم وجنكم وميتكم وصغيركم وكبيركم وحركم وعبيدكم وانسكم وجنكم اجتمعوا على طاعتي لما زاد في ملكي مثقال ذرة لو ان اولكم واخركم وحيكم وميتكم وصغيركم وكبيركم وحركم وعبيدكم وانسكم وجنكم اجتمعوا على معصيتي فلا ينقص في ملكي مثقال ذرة ومن جاهد فانما يجاهد لنفسه فان الله غني عن العالمين **السادس** يا عبيد الدنانير والدراهيم اني ما خلقتكم الا لتاكلوا فيها رزقي وتلبسوا فيها ثوبي وتغرسوا فيها علي فاخذتم كتابي فجعلتموه تحت اقدامكم واخذتم الدنيا فجعلتموها فوق رؤوسكم فرفعتم بيوتكم وخفضتم بيوتي واستم بيوتكم واوحشتم بيوتي فلا انتم عبيدي احرارا ولا ابرارا يا عبيد الدنيا انما مثلكم كالقبور المجصصة يرى ظاهرها مليحا وباطنها قبيحا يا ابن ادم كما لا يغني المصباح فوق البيت عن ظلمة داخله فكذلك كلامكم مع افعالكم الردية **السابع** يا ابن ادم لم اخلقكم عبثا ولا اجعلكم سدى ولا انا بغافل عما تعملون وانتم لن تنالوا ما عندي الا بالصبر على ما تكرهون في طلب رضائي والصبر على طاعتي ايسر عليكم من حر النار وعذاب الدنيا ايسر عليكم من عذاب الاخرة يا ابن ادم كلكم ضال الا من هديته وكلكم مريض الا من شفيته وكلكم فقير الا من اغنيته وكلكم هالك الا من انجيته وكلكم مسيء الا من عصمته فتوبوا الي ارحمكم ولا تهتكوا استاركم عند من يخفى عليه اسراركم يا ابن ادم لا تلعنوا المخلوقين فترجع اللعنة عليكم يا ابن ادم استقامت السموات في الهواء بلا عمد باسم من اسمائي ولا تستقيم قلوبكم بالف موعظة من كتابي يا ايها الناس كما لا يلين الحجر في الماء كذلك لا يلين الموعظة القلوب القاسية يا ابن ادم كيف تجتنبوا الحرام ولا اكتساب الاثام ولا تخافوا النيران ولا تتقوا غضب الرحمن فلولا مشايخكم ركع والاطفال

والاطفال رضع والبهائم رتع وشباب خشع لجعلت السماء فوقكم حديدا والارض صفصفا والتراب رمادا ولا انزلت عليكم من السماء قطرة ولا انبتت لكم في الارض حبة وصببت لكم العذاب صبا **الثامن** قد جاءكم الحق من ربكم الاية فان لم تحسنوا الا لمن احسن اليكم ولم تصلوا الا لمن وصلكم ولا تكلموا الا لمن كلمكم ولا تطعموا الا لمن اطعمكم ولا تكرموا الا لمن اكرمكم فليس لاحد على احد فضل انما المؤمنون الذين امنوا بالله ورسوله والذين يحسنون من اساء اليهم ويصلون لمن قطعهم ويطعمون الى من حرمهم ويعفون من ظلمهم ويكلمون من هاجرهم ويكرمون من اهانهم **التاسع** يا ايها الناس انما الدنيا دار من لا دار له في الاخرة ومال من لا مال له ويجمع من لا عقل له وبها يفرح من لا يقين له وعليها يحرص من لا توكل له ويطلب شهواتها من لا معرفة له فمن اخذ نعمة زائلة وحيوة منقطعة وشهوة فانية فقد ظلم نفسه وعصى ربه ونسي اخرته **العاشر** يا ابن ادم اذكروا نعمتي التي انعمت عليكم الاية فكما لا يهتدون السبيل الا بالدليل وكذلك لا يهتدون طريق الجنة الا بالعلم وكما لا تجمعون المال الا بالتعب وكذلك لا تدخلون الجنة الا بالصبر على العبادة فتقربوا الي بالنوافل واطلبوا رضائي برضاء المساكين فان رضائي لا يفارقهم طرفة عين يا موسى ابن عمران اسمع ما اقول الحق واقول انه من تكبر على مسكين حشرته يوم القيمة على صورة الذر تحت اقدام الناس ومن تواضع العالم بنفسه الادون ومن تعرض لهتك ستر مسلم هتكت ستره سبعين مرة ومن اهان مؤمنا فقد بارزني بالمحاربة ومن احب مؤمنا صالحا للملائكة في الدنيا سترا وفي الاخرة جهرا **الحادي** يا ابن ادم اطيعوني على قدر حوائجكم الي واعصوني بقدر صبركم على النار وتزودوا الدنيا بقدر سكونكم فيها وتزودوا الاخرة بقدر مكثكم فيها ولا تنظروا الى اجالكم المتاخرة وانظروا ارزاقكم الحاضرة وذنوبكم المستورة فكل شيء هالك الا وجهه لو خفتم من النار كما خفتم

من الفقر لاغنيكم من حيث لا تحتسبون ولا رغبتم في الجنة كما ترغبون في الدنيا لاسعدكم
في الدنيا لتنبهوا قلوبكم بحب الدنيا فزوالها قريب يا ابن ادم كم من سراج وقد اطفاته
الريح وكم من عابد قد افسده العجب وكم من غني قد افسده الغنا وكم من عالم
قد افسده العلم يا ابن ادم ادعوني واطيعوني واشكروني واشتغلوا في احكم
عندي ما لا عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر فلا تفسد
خزائني ولا ينقص ملكي انا الوهاب الثامن عشر يا ايها الذين امنوا لم تقولون
ما لا تفعلون يا ابن دينك لحمك ودمك فان صلح دينك صلح دمك ولحمك
وان فسد دينك فسد دمك ولحمك فلا تكن كالمصباح يضيء للناس ويحرق
نفسه واخرج حب الدنيا عن قلبك فاني لا اجمع حبي وحب الدنيا في قلب
واحد ابدا كما لا اجمع النار والماء في اناء واحد ابدا وارفق لنفسك في
جمع الرزق فان الرزق مقسوم والحريص محروم والبخيل مذموم والنعمة
لا تدوم والاجل معلوم والحق معلوم وخير الحكمة خشية الله وخير الغنى القناعة
وخير الزاد التقوى وشر الحكم الكذب وشر النميمة الغضب وما
ربك بظلام للعبيد التاسع عشر يا ايها الذين امنوا لم تقولون ما لا تفعلون
وكم ما تنهون عما لا تنتهون وكم تامرون بما لا تعملون وكم تجمعون
ما لا تاكلون وكم التوبة يوما بعد يوم تاخرون وعاما بعد عام تنتظرون
الكم من الموت امان ام بايديكم براءة من النيران ام تحققتم الفوز بالجنان
وابطرتم النعم وغرتكم من الله طول الامال فلا تغرنكم الصحة و
السلامة فان اياكم معلومة وانفاسكم معدودة واسراركم مكشوفة
واستاركم مهتوكة فاتقوا الله يا اولي الالباب وقدموا لما
في ايديكم لما بين ايديكم يا ابن ادم تقدم ما لك في امالك فانك في هدم
عمرك من يوم خرجت من بطن امك ويدنو كل يوم من قبرك فلا
تكن كالحطب الذي يحرق نفسه بالنار لغيره لا اله الا انا وحدي

لا شريك لي حقا حقا ومحمد عبدي ورسولي يا ابن ادم انا ملك لا ازول اعمل بما امرتك
وانته عما نهيتك حتى اجعلك حيا لا يموت يا ابن ادم انا ملك الذي اذا قلت لشيء كن
فيكون يا ابن ادم اذا كان قولك مليحا وعملك قبيحا فانت راس المنافقين ولو
كان ظاهرك مليحا وباطنك قبيحا فانت اهلك الهالكين يا ابن ادم لا يدخل جنتي
الا من تواضع لي ولعظمتي وقطع يومه بذكري وكف نفسه عن الشهوات من اجلي
ويواسي الغرائب ويواسي الفقير ويرحم الضعيف ويكرم اليتيم ويكون له كالاب الرحيم
وللارامل كالزوج الشفيق فمن كان على هذه الصفة ان دعاني لبيته وان سالني اعطيته
العشرون يا ابن ادم الى كم تشكوني والى كم تنسى ذكري وتكفرني وليست لي بظلام العبيد
تحمد نعمتي ورزقك ياتيك كل يوم والى متى تجحد ربوبيتي وليس لك رب غيري ولا
تحفظ ولم اجهلك واذا طلبت الطبيب لبدنك من يشفيك من ذنوبك فقد
شكوتني وسخطت بقضائي فبلوا اذا لم يجد احدكم قوة ثلثة ايام وقال انا بشر
ولست بخير فقد جحد نعمتي ومن منع الزكوة من ماله فقد استخف بكتابي واذا علم
بوقت الصلوة ولم يفرغ بها فقد غفل عني واذا قال ان الخير من عندي وما
الشر من عند ابليس فقد كفر الحادي عشر يا ابن ادم اصبر وتواضع ارفعك واشكر لي
ازدك واستغفرني اغفر لك وادعني استجب لك واسئلني اعطيك وتصدق
ابارك لك في رزقك وصل رحمك انس في اجلك واطلب مني العافية بطول الصحة
والسلامة في العمل الاخلاص في الورع والزهد في التوبة والعبادة في القناعة
يا ابن ادم كيف تطمع في الورع مع الحرص على الدنيا وكيف تطمع في حب الله مع حب الدنيا
وكيف تطمع في رضاء الله مع احتقار الفقراء والمساكين الثاني عشر يا ايها الناس
لا عقل كالتدبير ولا ورع كالكف من الايذاء ولا حسب ادفع من الادب ولا
شفيع كالتوبة ولا عبادة كالعلم ولا صلوة كالخشية ولا فقر الا بالصبر ولا
عبادة كالتوفيق ولا قرين ازين من العقل ولا رفيق اشين من الجهل يا ابن
ادم هيئنا العبادة املو قلبك غنا وبدنك رزقا وجسمك راحة ولا تغفل

فقد جحد ربوبيتي وجعل ابليس

في العلم والغناء

في العبادة مع الشبع وكيف تطمع
جلاء القلب مع كثرة النوم وكيف
تطمع في الخوف من الله مع خوف الفقر
وكيف تطمع

عن ذكري والا املا قلبك فقرا وبدنك تعبا وصدرك غما وجسمك سقما ودينك
تهتك اسنادك واذا اذنبت صغيرا فلا تنظر الى الصغير ولكن انظر الى من عصيت
يا ابن ادم لا تامن من مكري فان مكري اخفى عليكم من دبيب النمل على الصفا
في الليلة الظلماء وهي الصخرة التي تكون في تحت الارضين السابعة يا ابن ادم
هل اديتم فرائضي كما امرتكم وهل اعنتم المساكين باموالكم وهل احسنتم الى من
اساء اليكم وهل عفوتم عمن ظلمكم وهل وصلتم من قطعكم وهل انصفتم من
خانكم وهل كلمتم من هاجركم وهل اديتم حق اولادكم وهل سئلتم العلماء عن
امر دينكم ودنياكم فاني لا انظر الى صوركم ولا الى محاسنكم ولكن انظر الى
قلوبكم واعمالكم وارضى عنكم بهذه الخصال الثالث عشر يا ابن ادم انظر الى نفسك
والى جميع خلقي فان وجدت احدا اكرم عليك من نفسك فاصرف كرامتك اليه
والا فاكرم نفسك بالتوبة والعمل الصالح فكانت نفسك عليك عزيزة يا ايها
الذين امنوا اذكروا نعمة الله عليكم واتقوا الله قبل يوم القيمة ويوم الواقعة
ويوم التغابن ويوم الحاقة ويوم كان مقداره خمسين الف سنة يوم لا ينطقون
ولا يؤذن لهم فيعتذرون ويوم الطامة ويوم الصاخة ويوما عبوسا قمطريرا
ويوم لا تملك نفس لنفس شيئا والامر يومئذ لله ويوم القيمة ويوم الزلزلة
ويوم القارعة فاتقوا الله عن مواقع الجبال قبل الصيحة والزلازل التي اذا شاب
من هولها الاطفال والذين قالوا سمعنا واطعنا الرابع عشر يا ايها الذين امنوا
اذكروا واذكروا كثيرا يا موسى ابن عمران ويا صاحب البيان اسمع كلامي الوان
الوان انا الله الملك الديان ليس شيء بيني وبينك ترجمان تنزل الرتا والعاق يغضب
الرحمن ويعظف النيران يا ابن ادم اذا وجدت قساوة في قلبك وسقما في بدنك
وحرمانا في رزقك ونقصانا في مالك فاعلم انك تكلمت فيما لا يعنيك يا
ابن ادم لا يستقيم دينك حتى يستقيم لسانك حتى تستحي من ربك اذا نظرت
في عيب الناس فنسيت عيوبك فقد ابغضت نفسك واغضبت الرحمن
يا ابن ادم لسانك اسد ان اطلقته اكلك وهلاكك في طرف لسانك

عسى يا ابن ادم للموت
بكف اسرارك والقيم
لعباده وللكتاب

لا تكونوا كالذين

الكل

يا ابن ادم ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا فاعلموا يوم الذين
تحشرون الى الله ثم فوجا فوجا وتقفون بين يدي الله صفا صفا وتقرؤون
الكتاب حرفا حرفا وتسئلون عما عملتم سرا وجهرا وتحشرون المتقون الى
الرحمن وفدا ثم يساق المتقون الى الجنان وفدا وفدا والمجرمون الجهنم
وردا وبرد كفيكم من امة وعدا وعيدا فاني انا الرب فاعرفوني وانا
المنعم فاشكروني وانا الغفار فاستغفروني وانا المقصود فاقصدوني
وانا العالم بالسرائر فاحذروني الخامس عشر شهد الله انه لا اله الا هو
والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم ان
الدين عند الله الاسلام بشر كل محسن بالجنة والمسيء بمالك ومن
عرف الله فاطاعه نجى ومن عرف الشيطان فعصاه سلم ومن عرف الحق فاتبعه
امن ومن عرف الباطل فاتقاه فاز ومن عرف الدنيا فرفضها خلص ومن
عرف الاخرة فطلبها وصل وان الله يهدي من يشاء واليه تقلبون يا ابن ادم
افلكان الله نعم قد تكفل لك فطول اهتمامك لماذا واذا كان الخلق منتقلا
فالبخل لماذا وان كان ابليس عدوا فالغفلة لماذا وان كان الحساب والمرور
على الصراط حق فالجمع المال لماذا وان كان عقاب الله بالنار حق فالمعصية
لماذا وان كان ثواب الله بالجنة حق فالاستراحة لماذا وان كان كل شيء
بقضائي وقدري فالجزع لماذا لكيلا تاسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما
اتيكم العشرون يا ابن ادم اكثر من الزاد فان الطريق بعيد وجدد السفينة
فان البحر عميق وخفف الحمل فان الصراط دقيق واخلص العمل فان الناقد
بصير بصير واخر نومك الى قبرك وفخرك الى الميزان وشهوتك الى الجنة
وراحتك الى الاخرة ولذاتك الى الحور العين وكن لي اكن لك وتقرب
الي باستهانة الدنيا وتبعد من النار ببغض الفجار وحب الابرار

بالرزق

فان الله لا يضيع اجر المحسنين الحادية عشرون يا ابن ادم كيف تعصوني وانتم تعجزون
من حر الشمس والرمضاء ان جهنم لها سبعة ابواب وسبعة طبقات النيران
ياكل بعضها بعضا وفي كل منها سبعون الف واد من النار والف شعب من
النار وفي كل شعب سبعون الف مدينة من النار وفي كل مدينة سبعون الف
قصر من النار وفي كل قصر سبعون الف دار من النار وفي كل دار سبعون الف بيت
من النار وفي كل بيت سبعون الف بئر من النار وفي كل بئر سبعون الف تابوت
من النار وفي كل تابوت سبعون الف عقرب من النار وفي كل عقرب سبعون
الف شجرة من الزقوم وفي تحت كل شجرة سبعون الف قيد من النار و
في كل قيد سبعون الف سلسلة وفي كل سلسلة سبعون الف ثعبان
من النار وطول كل ثعبان سبعون ذراع وفي جوف كل ثعبان بحر من السم
الاسود ولكل عقرب سبعون الف ذنب من النار وطول كل ذنب سبعون
الف ذراع وفي كل ذنب سبعون الف قفار وفي كل قفار سبعون الف رطل
من السم الاحمر فبنفسي احلف وبالطور وكتاب مسطور في رق منشور
والبيت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور ان عذاب ربك لواقع ما له
من دافع يا ابن ادم ما خلقت هذه النيران الا لكل كافر وبخيل ونمام و
العاق للوالدين والزاني ومانع الزكوة واكل الربا وجامع الحرام وناسي
القران ومؤذي الجيران الا من تاب وامن وعمل صالحا فارحموا انفسكم
يا عبيدي فان الابدان ضعيف والسفر بعيد والحمل ثقيل والصراط دقيق و
المنادي اسرافيل والنار تلظى والقاضي رب العالمين الثانية عشرون يا ايها
الناس كيف رغبتم في الدنيا فانها فانية ونعيم زائلة وحيوة منقطعة فان
عندي للمطيعين الجنان بابوابها الثمانية في كل جنة سبعون الف روضة
من الزعفران وفي كل روضة سبعون الف مدينة سبعون الف قصر

من الياقوت

من الياقوت وفي كل قصر سبعون الف دار من الزبرجد وفي كل دار سبعون الف
بيت من الذهب وفي كل بيت سبعون الف دكان من الفضة وفي كل دكان سبعون
الف مائدة عنبوان وفي كل مائدة سبعون الف صحفة من الجواهر وفي كل صحفة
سبعون الف لون من الطعام وعلى حول كل دكان سبعون الف سرير من
الذهب كل سرير سبعون الف فراش من الحرير الديباج والاستبرق وعلى حول
كل سرير سبعون الف نهر من الماء الحيوان واللبن والخمر والعسل المصفى
ففي وسط كل نهر سبعون الف لون من الثمار وكذلك في كل بيت سبعون الف
خيمة من الارجوان وعلى كل فرش حور من حور العين بين يديها سبعون
الف جارية كانهن بيض مكنون وعلى راس كل قصر من القصور سبعون الف
قبة من الكافور وفي كل قبة سبعون الف هدية من الرحمن ما لا عين رات
ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وفاكهة مما يتخيرون ولحم طير مما
يشتهون وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون جزاء بما كانوا يعملون
لا يموتون ولا يحزنون ولا يبكون ولا يتعبدون ولا يصلون ولا
يصومون ولا يمرضون ولا يهتمون ولا يبولون ولا يتغوطون وما هم
عنها بمخرجين ومن طلب رضائي وداري امني وجواري فليطلب بالصدقة
والاستهانة بالدنيا والقناعة شهدت نفسي لنفسي ان لا اله الا انا وحدي
وان عيسى وعزير عبدين من عبادي ورسولين من رسولي الثالثة عشرون
يا ابن ادم المال مالي وانت عبدي وما لك من مالك الا ما اكلت
فافنيت ولبست فابليت وتصدقت فابقيت وانما انت ثلثة اقسام
فواحد لي وواحد لك وواحد بيني وبينك فاما الذي لي فروحك فاما
الذي لك فعملك واما بيني وبينك فمنك الدعاء ومني الاجابة يا ابن ادم
تورع تعرفني وتجوع تعبدني وتوكل تصلني واطلبني تجدني يا ابن ادم اذا كان
امرك تدخل النار بالجور والقلب بالمعصية والعلماء بالحسد

والعقراء بالكذب والتجارة بالخيانة والحراث بالجهالة والعباد بالرياء و
الاغنياء بالكبرياء فاين تطلب موق الجنة الرابعة عشرون يا ايها الذين امنوا اتقوا
الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون يا ابن ادم مثل العلم بلا عمل كمثل
الرعد والبرق بلا مطر ومثل العمل بلا علم كمثل الشجر بلا ثمر ومثل العلم
وعمل بلا زكوة المال كمثل من يزرع البذر على الصفا ومثل العلم عند الاحمق
كمثل الدر والياقوت عند البهيمة ومثل الموعظة عند من لا يرغب
فيها كمثل المزمار عند القبور ومثل الصدقة الحرام كمثل من يغسل العذرة ببول و
مثل صلوة بلا زكوة المال كمثل جسد بلا روح ومثل العمل بلا توبة كمثل بناء
بلا اساس افامنوا مكر الله فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون الخامسة
عشرون يا ابن ادم بقدر ما يميل قلبك الى الدنيا اخرج محبتي عن قلبك فاني لا
اجمع حبي وحب الدنيا في قلب واحد ابدا تجرد لعبادتي تصلني واخلص من ارباب
عملك البس محبتي اقبل الي وتفرغ لذكري اذكرك عند ملائكتي يا ابن ادم
اذكروني فوق الارض اذكركم تحت الارض اذكروني في الصحة والنعمة اذكركم
في الوحدة والشدة اذكروني بالطاعة اذكركم بالمغفرة اذكروني في الغنا
اذكركم في الفقر والعنا اذكروني في الصدق والصفا اذكركم في البلاء
الاعلا اذكروني بالاحسان على الفقراء اذكركم بالجنة المأوى اذكروني
بالعبودية اذكركم بالربوبية اذكروني بالتضرع اذكركم بالتكرم
اذكروني بتلفظ اذكركم بتلطف اذكروني بترك الدنيا اذكركم

بنعيم

بنعيم البقاء اذكروني في الشدة الهالكة اذكركم بالنجاة الكاملة
يا ابن ادم ادعوني استجب لكم دعوتكم ادعوني بلا غفلة استجب لكم بلا مهلة
ادعوني بالقلوب الخالية استجب لكم بالدرجات العالية ادعوني بشفاء
دائمة استجب لكم بكرامة كاملة ادعوني بالاخلاص والتقوى استجب
لكم بالجنة المأوى ادعوني بالخوف والرجا اجعلكم من كل هم وغم فرجا
ومخرجا ادعوني باسمائي الحسنى استجب لكم ببلوغ المطلب الاسنى ادعوني في
دار الخراب والفناء استجب لكم في دار الثواب والبقاء يا ابن ادم كم تقول
الله الله في قلبك غير الله وتخاف غير الله وترجو غير الله ولو عرفت لاهملك
غير الله ولسانك يذكر الله وفي قلبك غير الله وتذنب ولا تستغفر فان
الاستغفار مع الاصرار توبة الكذابين وما ربك بظلام للعبيد السادسة عشرون
يا ابن ادم اجلك يضحك باملك وقضائي يضحك باملك من حذرك
وتقديري يضحك من تدبيرك واخولي تضحك من دنياك وشيئي يضحك
يضحك من حرصك فاصبر فان رزقك لا ياكله غيرك نحن قسمنا بينهم
معيشتهم في الحيوة الدنيا ثم على اوليائي لكن يحبون لقائي وحلوا
على اعدائي لكن يكرهون لقائي يا ابن ادم الموت فاذا بك السابعة عشرون

يابن ادم تريد واريد ولا يكون الا ما اريد [illegible] عرفني ومن عرفني
ارادني ومن ارادني طلبني ومن طلبني وجدني ومن وجدني خدمني ومن
خدمني ذكرني ومن ذكرني ذكرته برحمتي يابن ادم لا تخلص
عملك حتى تذوق اربع اموات موت الاحمر وموت الاصفر وموت الابيض
وموت الاسود فموت الاحمر احتمال الجفا وكف الاذى وموت الاصفر الجوع
والاعتبار وموت الابيض العزلة وموت الاسود مخالفة النفس والهوى
ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله يابن ادم ملائكتي يتعاقبون
بالليل والنهار ليكتبوا عليك ما تقول وتفعل من قليل وكثير فا
السماء تشهد بما دامت عليك والارض تشهد بما عملت على ظهرها والشمس
والقمر تشهدان عليك بما تقول وتفعل وانا مطلع على مخفيات
خطرات قلبك فلا تغفل نفسك فان للذي الموت شغلا وعن قريب
انت راحل وكل ما قدمته من الخير والشر حاصل بلا زيادة ونقصان
ولست في عذاب ما كنت فاعلا ان الحلال ليس باتيك الا قطرة قطرة
والحرام ياتيك كالسيل فمن صفى عيشته صفى دينه الثامنة عشرون

سوال التكلم

يابن ادم [illegible] الدنيا فليست بمخلد ولا تحزن من الفقر فليس عمرك
بحتم واجب ولا تقنط بالبلاء فان الذهب تجربته بالنار والمؤمن تجربته
بالبلاء فان الغني عزيز في الدنيا وذليل في الاخرة والفقير ذليل في الدنيا
وعزيز في الاخرة وعزيز الاخرة يبقى والعز يابن ادم اذا رايت الضيف
عندك محبوسا اكثر من ثلثة ايام فقل اعوذ بالله من غضب الله يابن
ادم المال كله مالي وانت عبدي والضيف رسولي فاذا منعت مالي من رسولي
فلا تطمع في نعمتي يابن ادم المال مالي والاغنياء وكلائي والفقراء عيالي
فمن بخل من مالي على عيالي ادخلته النار ولا ابالي يابن ادم ثلث واجبات
عليك زكوة مالك وصلة رحمك وقراء ضيفك فاذا لم تفعلوهن فاني
فاني اصيرك صرعا اجعلك نكالا للعالمين يابن ادم اذا لم ترى حق
جارك كما ترى حق عيالك لم انظر اليك ولم اقبل عملك ولم استجب دعاك
يابن ادم لا تتكبر على مثلك فان اولك نطفة قذرة من مني مذرة انظر
من اي موضع خرجت من مخرج من بين الصلب والترائب يابن ادم اذكر
ذل موقفك غدا بين يدي فاني لم اغفل من سرائرك طرفة عين
واني عليم بذات الصدور التاسعة عشرون يابن ادم كن سخيا فان

لاغنياء

فانا السخا من حسن اليقين وحسن اليقين من الايمان والايمان من
الجنة يابن ادم اياك من البخل فان البخل من الكفر والكفر من النار يابن ادم
اياك اتق دعوة المظلوم فانه لا يحجبها شي عني ولولا اني احب
توبة الصلح والمغفرة لما ابتليت ادم بالذنب يابن ادم اعطيت المال
للدين والمعرفة بغير سوال وتضرع فكيف ابخل عليك بالجنة مع سوالك
وتضرعك يابن ادم اعطيت ... اذا اعتصم بي عبدي هديته واذا
توكل علي كفيته واذا توكل على غيري قطعت ابواب السموات والارض
عنه يابن ادم لا تدع الصلوة الضحى فان من صلاها يدعوا له ما طلعت
عليه الشمس يابن ادم ضيعت امري وارتكبت معصيتي فمن ذا الذي يمنعك
من عذابي يوم القيمة يابن ادم احسن خلقك مع الناس حتى احبك
واحببك في قلوب الصالحين واغفر ذنوبك يابن ادم ضع يدك
على صدرك للتواضع فما تحب لنفسك فحب للمسلمين يابن ادم لا تحزن
على ما فاتك من الدنيا ولا تفرح بما اوتيت منها فان الدنيا اليوم لك

وعدا لغيرك يابن ادم اطلب الاخرة ودع الدنيا فان شرا في الاخرة خير من
الدنيا وما فيها يابن ادم انت في طلب الدنيا والاخرة في طلبك انت في طلب الحيوة
والموت في طلبك يابن ادم فتهيا للموت قبل ورودك لو تركت الدنيا لاحد
من عبادي لتركتها للانبياء حتى يدعون عبادي الى طاعتي يابن ادم كم
كم من غني قد جعله الموت فقيرا وكم من ضاحك صار بالموت باكيا وكم من
عبد بسط له الدنيا فطغى وترك طاعتي حتى مات عليه فدخل النار باكيا وكم
من عبد ضيق عليه الدنيا فصبر ومات فدخل الجنة يابن ادم اجعل قلبك
موافقا للسانك ولسانك موافقا لعملك وعملك خالصا من غيري فاني
الغني ولا اقبل الا خالصا فان قلب المنافق مخالف للسان ولسانه مخالف
لعمله وعمله لغير الله يابن ادم ما تكلمت بكلمة وما نظرت بنظرة ولا خطوت
بخطوة الا ومعك ملكان يكتبان لك وعليك يابن ادم ما خلقتكم
لتجمعوا الدنيا بعضها الى بعض بل خلقتكم لتعبدوني اذ لا طويلا وتشكروني
جزيلا وتسبحوني بكرة واصيلا فان الرزق مقسوم والحريص

عليم ولا هم

محروم والبخيل مذموم والحسود مغموم فالنعمة لا تدوم والناقد حي قيوم

يا ابن ادم احذر مني فاني احب من يحذر مني فانك عبد ذليل

عاجز ضعيف وانا رب جليل قادر قوي يا ابن ادم لو ان اخوانكم وجدوا

ريح ذنوبكم لما جالسوكم فذنوبكم كل يوم في الزيادة وعمركم في النقصان لا تزيد

عمرك في الباطل والغفلة وان اردت المزيد فاصحب ابواب الاخرة ودع

الدنيا وخالط المساكين يا ابن ادم من كسر سفينته وكان على لوح من خشب

في وسط البحر ما يكون باعظم مصيبة من مصيبتك لانك من ذنوبك على

يقين ومن عملك على خطر يا ابن ادم اني اتقرب اليك بالعافية والستر

على ذنوبك وانت تتبغض الي بالمعاصي عمارتك الدنيا وخرابك

الاخرة يا ابن ادم اذا لم تجلس مع المفلحين والصالحين لم تفلح يا موسى

ابن عمران اسمع ما اقول والحق اقول انما امن بالله عبد حتى

يامن الناس من شره يعني من ظلمه وكيده ونميمته وحسده وبغيه

في غيبته وحضرته وسره وعلانيته وقل يا موسى للظلمة لا تذكروني

فاني

فاني اذكر ظالمهم فان ذكري لهم ان لعنهم فمن شاء فليؤمن ومن شاء

فليكفر　　　اذا اصبحت بين نعمتين عظيمتين لا تدري

ايتهما اعظم عندك ذنوبك المستورة عن الناس والثناء الحسن

عليك من الناس ولو علم الناس ما اعلم منك ما سلم عليك احد

من خلقي فاخلص عملك من الرياء والسمعة فانك عبد ذليل لرب

جليل مامور بهم فتزود فانك مسافر ولا بد من الزاد لكل مسافر

يا ابن ادم خزائني لا تنفد ابدا ويميني مبسوطة ابدا بالعطايا وبقدر

ما تنفق انفق عليك وبقدر ما تمسك امسك عليك يا ابن ادم خوف

الفقر من سوء الظن بالله ومن قلة اليقين بخل عطاء المساكين يا ابن

ادم من اهتم للرزق فقد شك في كتابي ولم يصدق انبيائي ومن كذب

انبيائي فقد جحد ربوبيتي ومن جحد ربوبيتي اكبه في النار

على وجهه　　　يا ابن ادم لا تعصيني فكما تسال المغفرة

يا ابن ادم تفرغ لعبادتي والا املأ قلبك فقرا ويديك سعيا

ويديك تعبا وصدرك هما واحجب عنك وانك واجعل دنياك عسرة و

رزقك قليلا يا ابن ادم انا راض بصلوتك يوما بيوم فارض مني

بقوتك برزقي يوما بيوم يا ابن ادم لا تطالبني برزق غد كما لا اطالبك

عنك بصلوة غد يا ابن ادم مهلا فان الرزق مقسوم والحريص

محروم والحسد مذموم والنعمة لا يدوم　　　يا ابن ادم احكم

السفينة فان البحر عميق عميق واكثر من الزاد فان العقبة كؤد كؤد

يا موسى ان العبد يعمل في الدنيا حتى يدركه الموت فيندم ما سلف من الذنوب

والخطايا ويسئل الرجعة الى الدنيا ليعمل عملا صالحا فوعزتي وجلالي لا يرد

احد ابدا يا موسى ان الدنيا لهو ولعب وزينة ليس للمؤمن حظ منها

الا للعبادة والهم والغم وفي الاخرة الجنة يا موسى ان القيمة يوم شديد

لا يغني والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده شيئا كم فقير قد

ولد فقيرا في الدنيا وخرج منها الى الاخرة وهو مسرور مشكور وكم

من غني قد ترك ماله وخرج منها الى الاخرة فقيرا حقيرا وحيدا من ماله

من كان

نادم على عمله وجمع ماله لوارثه وكان اشد الناس عذابا يوم القيمة

زدناهم عذابا فوق العذاب صدق الله العلي العظيم من يستغفروا

من النار يستغفروني وانا معهم في الكونين يا ابن ادم مثلك كمثل

الذابة على راسها زمام فمن خلع زمامه لا شريك له ان وقع في نار

يا ابن ادم يحبني لسانك وقلبك مني بعيد تقول قولا حسنا وتعمل

عملا قبيحا وانا علام الغيوب يا ابن ادم طوبى لمن كسب طيبا و

انفق فضلا وقدم فضلا طوبى لمن كسب اكل لشرة كسب يديه طوبى

لمن اشتغل بذكري ولا يفتر عن اسمي يا موسى ابن عمران فبعزتي و

جلالي لو ان السموات والارضين وما فيهن وضعهن في كفة الميزان

ولا اله الا الله في كفة الاخرى لرجحت بهن وان كن السموات وما

فيهن طبقا واحدة فقال واحد لا اله الا الله لخرقتهن حتى تنتهي الى الله

ولو ان ثواب تسبيحة واحدة يسبحها المؤمن فقسمت على اهل الدنيا

لاصاب كل واحد منهم اضعافا مضاعفة يا موسى اعلم ان سبحان

نصف الميزان والحمد لله يملأ الميزان والله يملأ ما بين السماء والارض

فالوضوء نصف الايمان والصوم نصف الصبر والولد الصالح ينجي ابويه

من النار ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم

يا ابن ادم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزى

الا مثلها اياكم من الظلم فان الظلم ظلمات القيمة وان ظلم بني ادم وبذنوبهم

يموت الوحوش في البريات وتبقى البهايم هؤلاء من ذنوب بني ادم وتموت

الجعلان في الجحر في الخطيات وان قوم نوح لما عصوا وطغوا على الله

وكثر ذنوبهم ومعصيتهم على الله اهلك الله الجعلان في جحرها والطيور

في اوكارها ولم يكن لهن ذنوب سبقت رحمتي على غضبي وكنت احبتكم

فلما اعصيتموني فاني ابغضتكم اما علمتم ان للعاصين والمذنبين عقوبات

شتى استهانة في الدين وضعف في البدن وحرمان في الرزق وقساوة

في القلب وضيق في المعاش وغشاوة في العين كيلا يبصرون الحق

وهم في غمرة سكرات الموت مشغولون وسلط عليهم في قبورهم الحيات

والعقارب

والعقارب واني اسلط على ارواحهم سبعين غما لو وضع منها غم واحد

على السموات لتشققت ولو وضع على الارضين ما انبتت فاستعيذوا بالله

من عذاب القبر ووحشتها وما ظلمناهم ولكن كانوا هم الظالمين

يا ابن ادم اتق دعوة المظلوم فانها تسري بالليل والناس نيام و

يفتح له الابواب السماء ترفع على الغمام يقول الرب بعزتي وعزتي لانصرنك

ولو بعد حين دعوة المظلوم مستجابة وان كان كافرا ودعوة الصايم

مستجابة حتى يفطر ودعوة المريض ودعوة الغايب مستجابة ودعوة

الابوين مستجاب ودعوة اليتيم مستجابة ودعوة الارامل مستجابة

فان العرش يهتز عن بكاء اليتيم ويقول الرب من ابكى

هذا اليتيم لابكينه في نار جهنم واني لاعطي لساكت هذا اليتيم جنتي حتى

يرضيه ومن مسح يده على راس اليتيم يكتب له بكل شعرة عشر حسنات

ويمحى عنه بعدد كل شعرة سيئة واياكم من دعوة الارملة المنكسرة

القلوب فانها لا تحجب في طرفة عين واياكم من

عن دعوة الفقراء فانها ترفعه درجاتهم بدرجات الانبياء وان احب

الخلق الى الله تعالى الانبياء ثم الفقراء واياكم ان لا تبطلوا اعمالكم

الصالحة باعمال الطالحة كما لا تجتني العنب من الشوك فكذلك الله لا

تقبل على الابرار بعمل الفجار فلا تغرنكم الحيوة الدنيا

ويغرنكم بالله الغرور

الصال المبارك

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا سلمان عليك بقراءة القران فان قراءته كفارة

للذنوب وستر من النار وامان من العذاب وان المؤمن اذا قرء القران

نظر الله اليه بالرحمة واعطاه بكل اية الف حور واعطاه بكل سورة

في القران مدينة في الجنة الفردوس من درة خضراء وفي كل بيت مائة

الف دكان من العنبر سعة كل دكان ما بين المشرق والمغرب يا سلمان

المؤمن اذا قرء القران فتح الله عليه ابواب الرحمة وخلق الله بكل حرف

بكل حرف يخرج من فمه ملكا يسبح له الى يوم القيمة وقال رسول الله افضل

القران على ساير الكلام كفضل الله على خلقه روي عن علي ابن موسى الرضا

انه قال ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى

بياضها وقال النبي صلعم اذا قال العبد عند منامه بسم الله الرحمن الرحيم يقول الله تعالى

يا ملائكتي اكتبوا بالحسنات نفسه الى الصباح وقال النبي صلعم اذا قال المؤمن عند

عبوره في الصراط بسم الله الرحمن الرحيم طفئت لهب النيران ويقول النيران يا مؤمن

اعبر مني فان نورك يطفأ شرارتي قال النبي صلعم ان لله تبارك وتعالى ملكا

يقال له سمائيل يا خذ البرات للمصلين عند كل صلوة من رب العالمين

جل جلاله وللمؤمن اذا صلى صلوة الفجر تاخذ هذه الملائكة من الله تعالى برات

ثم كرانا الله الباقي عبادي واماءي جعلتكم في حفظي وصيرتكم تحت كنفي

وعزتي لا اخذلنكم وانتم مغفور لكم ذنوبكم الى الظهر وقال ما من رجل

يشرب الخمر الا سقاه الله يوم القيمة مثل ما يشرب من الخمر وقال عليه السلام والذي

بعثني بالحق ان شارب الخمر يجيء يوم القيمة مسودا وجهه ازرق عيناه

قالصا شفتاه يسيل لعابه الى قدميه يتقذره من راه عن انس ابن مالك

قال قال رسول الله ان في جهنم لواديا يستغيث منه اهل النار كل يوم سبعين
الف مرة في ذلك الوادي بيت من نار في ذلك البيت جب من نار في ذلك
الجب تابوت من نار وفي ذلك التابوت حية لها الف راس وفي كل راس
الف فم وفي كل فم عشرة الاف ناب وكل ناب الف ذراع قال انس قلت
يا رسول الله لمن يكون هذا العذاب قال لشربة الخمر من حملة القرآن
وعنه عليه السلام الا من اطعم شارب الخمر لقمة من الطعام او شربة من الماء لسلط الله
عليه في قبره حيات وعقارب طول اسنانها مائة وعشرة ذراع والطعمة
نعامن صديد جهنم يوم القيمة ومن قضى حاجته فكانما قتل الف مؤمن
او هدم الكعبة الف مرة ومن سلمه فعليه لعنة سبعين الف ملك لعن الله شارب
الخمر وعاصرها وساقيها وحاملها وعنه عليه السلام اذا كان يوم القيمة يخرج من
جهنم جنس من عقرب راسه في السماء السابعة وذنبه الى تحت الثرى وفمه من
المشرق الى المغرب فقال اين من حارب الله ورسوله ثم هبط جبرئيل
فقال يا عقرب من تريد فقال اريد خمسة نفر تارك الصلوة ومانع
واكل الربوا وشارب الخمر وقوما يحدثون في المسجد حديثا من الدنيا وقال
النبي سلموا على اليهود والنصارى ولا تسلموا على شارب الخمر وان سلم
عليكم فلا تردوا جوابه وقال من اكل النبج ومات على هذا يحشر يوم القيمة
مكتوبا بين عينيه هذا ملعون وآيس من رحمة الله علامة المنافق

ثلاثة

ثلاثة اذا حدث كذب واذا وعد خالف واذا اؤتمن خان وكل لحم انبت من
الحرام فالنار اولى وقال جور ساعة في الحكم اشد واعظم عند الله من معاصي
ستين سنة وقال الدنيا مزرعة الاخرة وقال النبي من عاد مريضا فله بكل خطوة
خطاها حتى يرجع الى منزله سبعون الف الف حسنة ويمحى عنه الف الف سيئة ويرفع
له سبعون الف الف درجة ويوكل له سبعون الف الف ملك يقعدون في قبره و
يستغفرون له الى يوم القيمة وقال ومن غسل ميتا فادى فيه الامانة كان له بكل
كل شعرة منه عتق رقبة ورفعت له بها مائة درجة فقيل يا رسول الله كيف يودي
فيه الامانة قال يستر عورته ويكتم شينه فان لم يفعل ذلك حبط اجره وكشف عورته
في الدنيا والاخرة روي باسناده قال ان المؤمن اذا حمي واحدة تناثرت الذنوب منه كورق
الشجر فان صار على فراشه فانينه تسبيح وصياحه تهليل وتقلبه على الفراش كمن يضرب
بسيفه في سبيل الله عن علي ابن الحسين قال الحمى ليلة كفارة سنة وذلك لان المها يبقى
في الجسد سنة عن علي عليه السلام مرض الصبي كفارة لوالديه وقال افضل الزهد في الدنيا
ذكر الموت وافضل العبادة ذكر الموت وافضل التفكر ذكر الموت فمن اثقله ذكر الموت وجد
قبره روضة من رياض الجنة وقال النبي الا ومن مات على حب آل محمد مات شهيدا الا
ومن مات على حب آل محمد مات مغفورا له الا ومن مات على حب آل محمد مات تائبا
الا ومن مات على حب آل محمد مات مؤمنا مستكمل الايمان الا ومن مات على حب
آل محمد بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر ونكير الا ومن مات على حب آل محمد فتح الله له
في قبره بابان الى الجنة الا ومن مات على حب آل محمد مات على السنة والجماعة الا ومن

مات على بغض آل محمد جاء يوم القيمة مكتوبا بين عينيه آيس من رحمة الله الا ومن
مات على بغض آل محمد مات كافرا الا ومن مات على بغض آل محمد لم يشم رائحة الجنة
وعن الصادق اذا مات المؤمن شيعه سبعون الف ملك الى قبره فاذا ادخل قبره
اتاه منكر ونكير فيقعدانه ويقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك ومن
امامك فيقول الله ربي والاسلام ديني ومحمد نبيي وعلي فيفسحان له في قبره مد
بصره ويأتيانه بالطعام من الجنة ويدخلان عليه الروح والريحان وذلك قوله ان
كان من المقربين فروح وريحان يعني في قبره وجنة نعيم يعني في الاخرة ثم قال عليه السلام
اذا مات الكافر شيعه الفا من الزبانية الى قبره وانه ليناشد حامليه بصوت يسمعه
كل شيء الا الثقلان ويقول لو ان لي كرة فاكون من المؤمنين ويقول ارجعون
لعلي اعمل صالحا فيما تركت فتجيبه الزبانية كلا انها كلمة انت قائلها وينادهم ملك
ملك لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه فاذا ادخل قبره وفارقه الناس اتاه منكر ونكير
في اهول صورة فيقيمانه ثم يقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيتلجلج
لسانه ولا يقدر على الجواب فيضربانه ضربة من عذاب الله يذعر لها كل شيء
ثم يقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول لا ادري فيقولان
له لا دريت ولا هديت ولا افلحت ثم يفتحان له بابا الى النار وينزلان اليه
الحميم من جهنم وذلك قول الله عز وجل واما ان كان من المكذبين الضالين
فنزل من حميم يعني في القبر وتصلية جحيم يعني في الاخرة ودخل موسى ابن جعفر عليهما السلام
على رجل قد غرق في سكرات الموت وهو لا يجيب داعيا فقالوا له يا ابن رسول الله
وددنا لو عرفنا كيف الموت وكيف حال صاحبنا فقال الموت هو المصفات
يصفي المؤمنين من ذنوبهم فيكون اخر الم يصيبهم كفارة اخر وزر بقي

عليهم

عليهم ويصفي الكافرين من حسناتهم فيكون اخر لذة او نعمة او راحة تلحقهم
هو اخر ثواب حسنة تكون لهم واما صاحبكم هذا فقد نخل من الذنوب نخلا و
صفي من الاثام تصفية وخلص حتى نقي كما ينقى الثوب من الوسخ وصلح لمعاشرتنا
اهل البيت في دار الابد روي عن الصادق عليه السلام اذا نظرت الى المقابر فقل السلام عليكم
يا اهل المقابر من المؤمنين انتم لنا سلف ونحن لكم تبع ونحن على اثاركم واردون نسأل الله
الصلوة على محمد واله والمغفرة لنا ولكم عن عبد الله ابن مسعود اذا العبد يضع يديه على القبور راس
ويقول اللهم اغفر له فانه افتقر اليك ويقرأ الفاتحة الكتاب واحدى عشر مرات قل هو الله
نور الله قبره مد بصره ورجع هذا الداعي من القبر مغفورا له الذنوب فان مات في يومه
الى مائة يوم مات شهيدا وله ثواب الشهداء فان الله تعالى يحب عبد الناصح لاهل القبور
من نصحهم بالدعاء والصدقة اوجب له الجنة بغير حساب قال رسول الله ان ارواح المؤمنين
تاتي بكل جمعة الى سماء الدنيا بحذاء دورهم وبيوتهم ينادي كل واحد منهم بصوت حزين
باكين يا اهلي ويا ولدي ويا ابي ويا امي واقربائي اعطفوا علينا يرحمكم الله بالذي
كان في ايدينا والويل والحساب علينا والمنفعة لغيرنا ثم ينادي كل واحد منهم الى قرابته
اعطفوا علينا بدرهم او برغيف او بكسوة يكسوكم الله من لباس الجنة ثم بكى النبي
وبكينا معه فلم يستطع النبي ان يتكلم من كثرة بكائه ثم قال اولئك اخوانكم في الدين
فصاروا ترابا رميما بعد السرور والنعيم ينادوا بالويل والثبور على انفسهم
يقولون يا ويلنا لو انفقنا ما كان في ايدينا في طاعة الله ورضائه وما كنا نحتاج

البكم فيرجعون بحسرة وندامة وينادون اسرعوا صدقة الاموات وقال ع ما تصدقت

لميت فياخذها ملك في طبق من نور ساطع ضوءها يبلغ سبع سموات ثم يقوم في

شفير الخندق فينادي السلام عليكم يا اهل القبور اهلكم اهدى لكم بهذه الهدية

فياخذها ويدخل بها في قبره فيوسع عليه مراجعه فقال ع الا ومن لعطف لميت بصدقة

فله عند الله من الاجر مثل احد ويكون يوم القيمة في ظل عرش الله يوم لا ظل الا ظل العرش

حي وميت نجى بهذه الصدقة وقال ابراهيم الخليل عليه لملك الموت هل تستطيع ان تريني صورتك

التي تقبض فيها روح الفاجر قال لا تطيق ذلك قال بلى قال فاعرض عني فاعرض عنه ثم

التفت فاذا هو رجل اسود قائم الشعر منتن الريح اسود الثياب يخرج من فمه ومناخره

لهب النار والدخان فغشي ابراهيم ع ثم افاق فقال لو لم يلق الفاجر عند موته الا

صورة وجهك لكان حسبه وقال رسول الله ص والذي نفس محمد بيده لو يرون مكانه و

يسمعون كلامه لذهلوا عن ميتهم ولبكوا على نفوسهم حتى حمل الميت على نعشه رفرف

روحه فوق النعش وهو ينادي يا اهلي ويا ولدي لا تلعبن بكم الدنيا كما لعبت بي

جمعت المال من حله وغير حله ثم خلفته لغيري فالمهنأ له والتبعة علي فاحذروا ما

حل بي وقيل ما من ميت يموت الا الملكان الكاتبان عمله فان كان مطيعا قالا جزاك الله

عنا خيرا فرب مجلس صدق قد اجلستنا وعمل صالح قد احضرتنا وان كان

فاجرا قالا لا جزاك الله عنا خيرا فرب مجلس سوء قد اجلستنا وعمل غير صالح قد

احضرتنا وكلام قبيح قد اسمعتنا وقال رسول الله ص اذا رضي الله عن عبد قال

يا ملك الموت اذهب الى فلان فاتني بروحه حسبني من عمله قد بلوته فوجدته حيث

احب فينزل ملك الموت ومعه خمسمائة من الملائكة معهم اغصان الرياحين و

اصول الزعفران كل واحد منهم يبشره ببشارة سوى بشارة صاحبه ويقوم

الملائكة صفين لخروج روحه معهم الريحان فاذا نظر اليهم ابليس وضع يده على راسه

ثم صرخ فيقول له جنوده ما لك يا سيدنا فيقول اما ترون ما اعطي هذا العبد

من الكرامة اين كنتم عن هذا قالوا جهدنا به فلم يطعنا سئل ابو بصير عن ابي عبد الله ع الرجل

النائم والمرءة النائمة يريان انهما بمكة او بمصر من الامصار او ذلك خارج من ابدانهما قال يا ابا بصير

وان الروح اذا فارقت البدن لم تعد اليه غير انها بمنزلة الشمس عين الشمس هي مركوزة في السماء في

كبدها وشعاعها في الدنيا عن يونس بن ظبيان قال كنت عند ابي عبد الله ع جالسا

فقال ع ما يقول الناس في ارواح المؤمنين قلت يقولون في حواصل طير خضر في قناديل

تحت العرش فقال ابو عبد الله ع سبحان الله المؤمن اكرم على الله من ان يجعل روحه في حوصلة

طائر خضر يا يونس المؤمن اذا قبضه الله تعالى صير روحه في قالب كقالبه في الدنيا فياكلون

ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا من راني فقد

في منامه فقد راني لان الشيطان لا يتمثل في صورتي ولا في صورة احد من اوصيائي ولا في صورة

من شيعتهم سئل امير المؤمنين عليه السلام عن اثبات الصانع فقال ع البعرة تدل على البعير والروثة تدل

على الحمير سئل جعفر الصادق ع ما الدليل على صانع العالم قال ع لقيت حصنا لا مدخل له ولا خلل

ظاهره من فضة ما يعقر وباطنه من ذهب مايع انفلق منه طاوس وغراب ونسر وعصفور

فعلمت ان للخلق صانعا مختارا قال النبي ص من سئل علما يعلمه فكتمه الجم بلجام من النار العلم لا يحل منعه فاسئلوا

اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون قال النبي ص العلم بلا عمل كالقوس بلا وتر والعمل بلا علم ضلال وقال النبي ص طلب

العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة وقال النبي ص اطلبوا العلم ولو كان بالصين قال النبي ص اطلبوا العلم من المهد الى اللحد

قال النبي ص اطلبوا العلم ولو كان بين ايديكم نار تحرقون او بحرا تغرقون قال النبي ص ان لطالب العلم شفاعة كشفاعة

الانبياء قال النبي ص من مات في تعلمه قبل بلوغ مقصوده فلق الله تعالى ملكا في قبره ليعلمه الى يوم القيمة قال النبي ص

من اذل عالما بغير حق اذله الله عز وجل يوم القيمة على رؤس الاولين والاخرين قال النبي الناس

اثنان العالم والمتعلم والباقي كالهمج لا خير فيهم قال النبي ص مداد العلماء خير من دماء الشهداء

قال النبي ص من حفظ من امتي اربعين حديثا كتب الله يوم القيمة فقيها عابدا قال النبي ص عليكم بحلق

الرجال قيل ما ذلك يا رسول الله قال تعلم العلم فصحبة العلماء قال النبي العالم كالذهب والمتعلم

كالفضة وما دونهما كالرصاص قال النبي ص اشرف امتي حملة القران قال النبي اخياركم وابراركم

وافضلكم من تعلم القران وعلمه قال النبي العفة ثلاثة قاض في الجنة وقاضيان في النار قال النبي ص

مثل الذي يعمل بغير علم كمثل الحمار في الطاحونة يدور ويظن ان لا يستطيع ان يجاوز مكانه قال

النبي القلب ميت وحيوته بالعلم والعلم ميت وحيوته بالطلب قال النبي ص ان قليل العمل مع العلم كثير وكثير

العمل مع الجهل قليل قال النبي ص تعلم ساعة خير من عبادة سنة قائم بالليل وصائم بالنهار وقال النبي ص

العلم ثمرة الايمان وسراج الاسلام قال النبي ص خير الدنيا والاخرة مع العلم وشر الدنيا والاخرة مع

الجهل قال النبي ص العلم وديعة الله في الارض والعلماء امناؤه قال الله تعالى والذين اوتوا العلم درجات

وانما يخشى الله من عباده العلماء قال النبي ص عظموا العلماء فانكم تحتاجون اليهم في الدنيا والاخرة

قال النبي ص من احب ان ينظر الى عتقاء الله من النار فلينظر الى العلماء والمتعلمين قال النبي ص من خدم

عالما سبعة ايام فقد خدم الله سبعين سنة واعطاه الله لكل يوم ثواب الف شهيد وقال النبي ص

من اكرم عالما او متعلما فكانما اكرم سبعين نبيا قال النبي ص فضل العالم على العابد كفضل القمر ليلة البدر

على سائر الكواكب قال النبي ص بين العالم والعابد مائة درجة بين كل درجتين مسير فرس الجواد سبعين

سنة قال النبي ص فضل العالم على العابد كفضلي على امتي قال النبي ص كم سئلت جبرئيل ع اي شيء افضل

لامتي قال طلب العلم قلت بعد ذلك قال النظر الى العلماء قلت بعد ذلك قال زيارة العلماء قال

النبي ص العالم الواحد اكرم عند الله من الف شهيد قال النبي ص سئلت جبرئيل ع وقلت العلماء افضل عند الله

او الشهداء قال العالم الواحد اكرم عند الله من الف شهيد فان اقتداء الشهداء على العلماء وقال النبي ص

من حقر طالب العلم فقد حقرني ومن حقرني فله النار قال النبي ص من حقر طالب العلم فهو في ملعون

في الدنيا والاخرة وقال النبي ص من اكرم عالما فقد اكرمني وقال علماء امتي كانبياء بني اسرائيل

قال الله تعالى ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون وقال النبي ص العلم بلا عمل ضلال ويل للعالم يتكلم

بهواه ايها الناس لا تكونوا احدا شتى تنشر عذابا يوم القيمة وقال تبارك وتعالى اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسكم و

انتم تتلون الكتاب وقال النبي ص العلم بلا عمل كشجر بلا ثمر فالنار اولى به وقال العلماء امناء الرسل ما لم يدخلوا

في الدنيا فاذا دخلوا في الدنيا فاحذروهم على دينكم قال النبي ص في حق المنجم قل لا يعلم من في السموات والارض الغيب

الا الله وقال النبي ص كذب المنجم عند الله وعند الناس متهم وفي القبر له شديدة وعذاب اليم وقال

من اتى كاهنا فصدقه بما يقول فقد كفر بما انزل الله على محمد ص وقال المنجم كالكاهن والكاهن كالساحر

والساحر كالكافر والكافر في النار وقال افضل الاعمال بعد الايمان الصلوة وقال الصلوة كفارة الخطايا

وقال ان لله ملكا ينادي في وقت كل صلوة يا ايها الناس قوموا الى اطفاء نيرانكم الصلوة في اول وقتها رضوان

واخرها غفران وقال لا صلوة الا بحضور القلب قال الله تعالى فويل للمصلين الذين هم عن صلاتهم ساهون وقال

يتساءلون عن المجرمين ما سلككم في سقر قالوا لم نك من المصلين وقال اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات

فسوف يلقون غيا وقال النبي ص من تبسم في وجه تارك الصلوة فكانما هدم بيت المعمور سبع مرات وقتل الف

ملك من الملائكة المقربين والانبياء المرسلين وقال لا ايمان لمن لا صلوة له وقال من احرق سبعين مصحفا وقتل

سبعين نبيا وزنى مع امه سبعين مرة ونقض سبعين بكرا الطريق ازنا فهو اقرب الى رحمة الله من تارك الصلوة

متعمدا وقال لا فرق بين تارك الصلوة ومصليها بغير علم وقال من اعان تارك الصلوة بلقمة او كسوة

فكانما قتل سبعين نبيا اولهم ادم واخرهم محمد ص وقال لكل شيء وجه وجه الدين الصلوة لكل شيء

علم وعلم الايمان الصلوة وقال من ترك الصلوة متعمدا فقد كفر وقال من اخر الصلوة عن وقتها اورث

حقبا في القراط ثمانون حقبا كل حقب ثمانون سنة يوما كل يوم كعمر الدنيا من اولها الى اخرها وقال

ان تارك الصلوة لا يجد ريح الجنة وقال الصلوة عماد الدين من اقامها فقد اقام الدين ومن تركها فقد هدم

الدين وقال اول ما يحاسب به الانسان الصلوة فان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها وقال الله تعالى

في حق مانعي الزكوة ولا يحسبن الذين يبخلون بما اتاهم الله من فضله هو خيرا لهم سيطوقون ما بخلوا به

ما كنزوا يوم القيمة ويغ الذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم
يوم يحمى عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم
تكنزون وقال النبي صم الزكوة قنطرة الاسلام ويغ لا يقبل الله صلوة رجل لا يؤدي حق ماله ويغ
لا ايمان لمن لا صلوة له ولا صلوة لمن لا زكوة له ويغ ما هلك مال في بر ولا بحر الا بمنع الزكوة ويغ
حصنوا اموالكم بالزكوة وداووا امراضكم بالصدقة ويغ من صام ولم يخرج الفطرة فكانما لا صام
ويغ ان اتمام الصوم اعطاء الفطرة وفي حق شارب الخمر يا ايها الناس انما الخمر والميسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون وقال النبي صم لعن شارب الخمر كعابد الوثن ويغ
ما من رجل يشرب الخمر الا سقاه الله يوم القيمة من الحميم مثل ما شرب من الخمر ويغ لعن الله الخمر وعاصرها
ومعتصرها وبايعها ومشتريها وساقيها والمحمول اليها واكل ثمنها ويغ خمس اطعمت شارب الخمر طعام ملقمة
سلط الله عليه حيات وعقارب واطعمه الله من صديد جهنم ويغ من سم شارب الخمر او صافحه او عانقه
احبط الله عمله سبعين سنة ويغ من شرب الخمر في الدنيا لم يشرب في الاخرة من ماء الكوثر الا من تاب
ومات على التوبة ويغ لا يدخل الملائكة بيتا فيه خمر او دف وطنبور او نرد او شطرنج ولا يستجاب
دعائهم اهله ورفع الله عنهم البركة ويغ عجلوا بالصلوة قبل الفوت وعجلوا بالتوبة قبل الموت
ويغ طلب الحلال فريضة وفي حفظ العين قال الله تع ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسؤلا
ويغ وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين وقال النبي صم في الاخلاص عليكم بالاخلاص فان العبد
ينجو بالاخلاص وفي الشرك قال الله تع ومن يشرك بالله فقد حرم الله عليه الجنة ويغ ومن يرتدد منكم عن
دينه فيمت وهو كافر وفي القتل قال الله تع يا ايها الذين امنوا لا تقتلوا النفس التي حرم الله
الا بالحق وفي الزنا قال الله تع ولا تقربوا الزنا انه كان فاحشة وساء سبيلا وفي الربا قال الله تع
وذروا ما بقي من الربا ان كنتم مؤمنين وفي الغيبة قال الله تع ولا يغتب بعضكم بعضا وفي اكل مال الغير
ولا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل وفي الامانة ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها ويغ
ولا تخونوا الله والرسول ولا تخونوا اماناتكم وانتم تعلمون وفي الظن قال الله تع اجتنبوا كثيرا

من الظن ان بعض الظن اثم وفي السخرية قوله تع يا ايها الذين امنوا لا يسخر قوم من قوم عسى ان يكونوا خيرا
منهم وفي التلقب ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق وقوله تع ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى
وفي الامن من الله قال الله تع لا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون وفي الياس من رحمة الله قوله تع لا ييأس من رحمة الله
الا القوم الكافرون وفي كتمان الشهادة قوله تع ومن يكتم شهادة الله فانه اثم قلبه وقال النبي صم شاهد الزور
كعابد الوثن ويغ لا يشهد بالزور الا منافق وفي الكذب قال الله تع ويل للمكذبين ويغ الكاذب عدو الله
وقال النبي صم لا كبيرة اكبر من الكذب الا الشرك وفي حق الظالمين قوله تع ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل
الظالمون ويغ الا لعنة الله على الظالمين وقول النبي صم انما يحشر الظالمون على صورة الذر وقال النبي صم
من تم الظالم اختيارا طار منه نور الايمان ولا يرجع اربعين يوما وقول النبي صم يوم المظلوم على الظالم
اشد من يوم الجور الظالم على المظلوم وقول النبي صم اكثر اهل النار المتكبرون ويغ التكبر مع المتكبر صدقة
ويغ التكبر لاهل التكبر عبادة ويغ افضل الاباء اب العلم ويغ الاباء ثلث اب ولدك واب زوجك
واب علمك وخير الاباء من علمك ويغ في حق المتعلمين وقول النبي صم اللهم اغفر للمتعلمين واطل اعمارهم
وبارك لهم في كسبهم وقال اللهم اعز العلماء وافقه المتعلمين ويغ ان افضلكم من تعلم القران ثم علمه
ويغ اكرموا الاستاد وان كان فاسقا ويغ من حقر استاده نسي ما قراه ويغ من استخف استاده
ابتلاه الله بثلاثة اشياء نسي ما قراه وكل لسانه وافتقر في اخر عمره ويغ ابناء الكرام اذا تعلموا
تواضعوا وابناء اللئام اذا تعلموا تكبروا ويغ من علم اية من كتاب الله فهو مولاه وقال امير المؤمنين
من علمني حرفا فقد صيرني عبدا وفي حق الوالدين قال الله تع ان اشكر لي ولوالديك ويغ ولا تقل لهما اف
ولا تنهرهما وقل لهما قولا كريما وقال النبي صم الجنة تحت اقدام الامهات وقال الله تع ولا تشركوا به شيئا و
بالوالدين احسانا ويغ في الحديث القدسي قل لعاق الوالدين اعمل ما شئت فانك لن تدخل الجنة

ويغ يا ايها الناس احضروا على قبور الاباء والامهات والغرباء بامر رسول الله ويغ من اكرم ضيفه
فكانما اكرم ابراهيم في الجنة ويغ الضيف دليل الجنة ويغ الضيف اذا نزل نزل البركة واذا خرج
خرج بذنوب اهله ويغ البشاشة في وجه الضيف احب الى الله تع من عبادة مائة سنة ويغ اكرموا
الضيف ولو كان كافرا ويغ اكرموا غرباءكم فانك في الكبر كنت غريبا ويغ من اكرم جاره وجبت له الجنة
ومن اذى فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين ويغ من اكرم جاره فكانما اكرم سبعين نبيا ويغ
من اذى جاره بغير حق حرم الله عليه ريح الجنة وماويه النار ويغ من اطلع الى بيت جاره فراى
عورة رجل او شعر امرءة او شيئا من جسدها على الله ان يدخله النار ولا يبالي ويغ الا ان الله
يسأل الرجل من حق جاره كما يسأل عن حق اهل بيته ويغ الصدقة ترد البلاء ويغ ان
الصدقة السر تطفئ غضب الرب ويغ الصدقة تطفئ الخطيئة كما تطفئ الماء النار
ويغ البخيل لا يدخل الجنة والسخي لا يدخل النار ويغ كافر سخي ارجى بالجنة من مسلم بخيل ويغ
السخي في جوار الله وانا رفيقه والبخيل في النار ورفيقه ابليس ويغ السخي قريب من الله وقريب
من الجنة وقريب من الناس والبخيل بعيد من الله وبعيد من الجنة وبعيد من الناس والجاهل السخي
احب الى الله تع من عابد البخيل ويغ المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه ويغ الزنا يورث
الفقر وقال لقمان لابنه يا بني لا تزن فان الطير لو زنا تناثر ريشه ويغ قال الله تع
في الحديث القدسي لعن الله من اكرم الاغنياء لغنائه ومن اهان الفقير لفقره ولا يفعل
هذا الا منافق بل ملعون والله تعالى اعلم من تبسم في وجه امراته فله عشر حسنة ومن قبل امراته
فله عشرون حسنة ومن ضم الى صدره فله ثلثون حسنة ومن جامعها فله ثلاث مائة حسنة وان اغتسلا خلق الله تع
بكل قطرة ماء من غسله ملكا يسبح ويستغفر لهما الى يوم القيمة قال النبي صم من اغتسل يوم الجمعة عطاه الله تع بكل قطرة حورا
وبكل شعرة على جسده ثواب نبي ولا يكتب عليه ذنوبا الى الجمعة الاخرى ولو مات بين الجمعتين مات شهيدا قال النبي صم
غسلوا ايديكم قبل الطعام وبعده فانه كفارة الذنوب فمن غسل يده قبل الطعام غفر الله له الذنوب كلها وكتب له
بكل قطرة ماء تقطر من يديه ثواب الف شهيد وفتح الله عليه ابواب الرحمة واستغفرت له الملائكة فان مات
من يومه او ليلته مات شهيدا وكتب الله له بكل لقمة ثواب عتق رقبة ولا يقوم من مقامه الا مغفورا ومحا عنه الذنوب

[illegible]

تاریخ فوت ... ۱۲۸۰ ...
... ۱۲۸۴ ...
تاریخ ... ۱۲۸۵ ...
تاریخ ... ۱۲۸۹ ...
سال ۱۲۸۹ ...
تاریخ ... روس ... ممالک ... [illegible]
... ۱۲۹۴ ...
تاریخ وفات ناصر الدین شاه ... ۱۳۱۳
تاریخ ... مظفر الدین شاه ... ۱۳۱۴ ...

تاریخ وفات ... ۱۲۳۲
... ۱۲۲۱ ...
وفات ... ۱۲۵۰
... ۱۲۴۳ ...
... ۱۲۴۳ ...
تاریخ ... ۱۱۹۴ ...
... ۱۲۴۷ ...
کشته شدن ... ۱۱۹۲

... ۱۲۱۲
قتل ... ۱۲۵۸ ...
تاریخ ... ۱۲۶۴ ...
تاریخ ... ناصر الدین شاه ... ۱۲۶۴ ...
... ۱۲۶۲ ...
تاریخ ... ۱۲۶۰ ...
تاریخ ... ۱۲۶۳ ...
تاریخ ... ۱۲۶۶ ...

تاریخ ... ۱۲۶۹ ...
تاریخ ... ۱۲۷۳ ...
تاریخ ... ۱۲۷۵ ...
تاریخ ... ۱۲۷۸ ...
تاریخ ... ۱۲۷۸ ...
تاریخ ... ۱۲۸۰ ...
تاریخ ... ۱۲۸۲ ...
تاریخ ... ۱۲۹۲ ...

اَيُّهَا الْخَلْقُ الْمُطِيعُ الدَّائِبُ السَّرِيعُ الْمُتَرَدِّدُ فِي مَنَازِلِ التَّقْدِيرِ الْمُتَصَرِّفُ فِي فَلَكِ التَّدْبِيرِ آمَنْتُ
بِمَنْ نَوَّرَ بِكَ الظُّلَمَ وَأَوْضَحَ بِكَ الْبُهَمَ وَجَعَلَكَ آيَةً مِنْ آيَاتِ مُلْكِهِ وَعَلَامَةً مِنْ عَلَامَاتِ سُلْطَانِهِ
وَامْتَهَنَكَ بِالزِّيَادَةِ وَالنُّقْصَانِ وَالطُّلُوعِ وَالْأُفُولِ وَالْإِنَارَةِ وَالْكُسُوفِ فِي كُلِّ ذَلِكَ أَنْتَ
لَهُ مُطِيعٌ وَإِلَى إِرَادَتِهِ سَرِيعٌ سُبْحَانَهُ مَا أَعْجَبَ مَا دَبَّرَ فِي أَمْرِكَ وَأَلْطَفَ مَا صَنَعَ فِي شَأْنِكَ
جَعَلَكَ مِفْتَاحَ شَهْرٍ حَادِثٍ لِأَمْرٍ حَادِثٍ فَأَسْأَلُ اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكَ وَخَالِقِي وَخَالِقَكَ وَمُقَدِّرِي
وَمُقَدِّرَكَ وَمُصَوِّرِي وَمُصَوِّرَكَ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَنْ يَجْعَلَكَ هِلَالَ بَرَكَةٍ
لَا تَمْحَقُهَا الْأَيَّامُ وَطَهَارَةٍ لَا تُدَنِّسُهَا الْآثَامُ هِلَالَ أَمْنٍ مِنَ الْآفَاتِ وَسَلَامَةٍ مِنَ السَّيِّئَاتِ
هِلَالَ سَعْدٍ لَا نَحْسَ فِيهِ وَيُمْنٍ لَا نَكَدَ مَعَهُ وَيُسْرٍ لَا يُمَازِجُهُ عُسْرٌ وَخَيْرٍ لَا يَشُوبُهُ شَرٌّ هِلَالَ
أَمْنٍ وَإِيمَانٍ وَنِعْمَةٍ وَإِحْسَانٍ وَسَلَامَةٍ وَإِسْلَامٍ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْنَا
مِنْ أَرْضَى مَنْ طَلَعَ عَلَيْهِ وَأَزْكَى مَنْ نَظَرَ إِلَيْهِ وَأَسْعَدَ مَنْ تَعَبَّدَ لَكَ فِيهِ وَوَفِّقْنَا
فِيهِ لِلتَّوْبَةِ وَاعْصِمْنَا فِيهِ مِنَ الْحَوْبَةِ وَاحْفَظْنَا فِيهِ مِنْ مُبَاشَرَةِ مَعْصِيَتِكَ وَأَوْزِعْنَا فِيهِ
شُكْرَ نِعْمَتِكَ وَأَلْبِسْنَا فِيهِ جُنَنَ الْعَافِيَةِ وَأَتْمِمْ عَلَيْنَا بِاسْتِكْمَالِ طَاعَتِكَ فِيهِ الْمِنَّةَ
إِنَّكَ الْمَنَّانُ الْحَمِيدُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ قال امیر المؤمنین ع
چون طالب العلم را ببینید او را محترم و معزز دارید و خوار و بیمقدار مشمارید زیرا که اگر عالم را
در ... ننگ ... آینه او عزیز و مکرم است در میان ... که کلب عالم ذبیحه او
حلال است و سگ جاهل ذبیحه او نجس است

اللهم ان الناس اذا نظروا الی الهلال نظر بعضهم الی وجه بعض و انی نظرت الی ...

سوره الحمد ...
هر که ... بخواند ...
دعای ... بسم الله الرحمن الرحیم
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
... حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلاتی ونسکی
ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له
وبذلک امرت وانا من المسلمین اللهم تقبل
منا ...
... بسم الله الرحمن الرحیم
... اللهم ...
... اللهم تقبل ...
ان هذا لهو البلاء المبین و
فدیناه بذبح عظیم ...

سلام علی نوح فی العالمین
سلام علی ابراهیم
سلام علی موسی و هارون
سلام علی آل یاسین

المتفرقات

هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه قرآن سخن اوست که از جانب حکیم علی الاطلاق و فرمان معتبر از سلطان بالاستحقاق و قرآن
عزیز از همه چیزی که هست فاضلتر و بزرگتر است زیرا که بافصح لغات که آن لغت عرب است پس هر که قرآن را
تعظیم کند خدا را تعظیم کرده باشد و هر که قرآن را حرمت ننهد خدا را حرمت ننهاده و همچنین خواص غریبه و معجزات
عجیبه در او مندرج است و ما نند ... نتوان کرد ... بلکه ... او ...
است پس از آنست که اگر نظر کند در مواعظ و زواجر او پس ... خطیب فصیح و واعظ
بلیغ و اگر نظر کند با حکام و معالم حلال و حرام او پس ... فقیه حاذق و مفتی ...
... ادیب ...
... چنانچه از حضرت رسول ص منقول است که فرمود بخوانید قرآن را
و حرمت دارید او را ... شفاعت میکند خواننده را ... که قرآن شفاعت کند او را یقین که ...
خواهد ... امام جعفر صادق ع ... قرآن خوان ... رحمت خدا ...
... و هر که ... دشمن ...
و نیز حضرت رسول ص فرموده که ... اهل القرآن
اهل الله و خاصته پس افضل طاعات و اشرف عبادات ... تلاوت کلام ملک علام است کما قال الله تعالی
الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ و قال رسول الله ص النظر فی

هذا الكتاب من ...

فی کتاب الله عبادة وقال ایضا افضل عبادة امتی قرائة القران وقال ع اشرف امتی حملة
القران واصحاب اللیل کما قال الله تعالی ورتل القران ترتیلا کما قال ع الشرف بالفضل والادب
لا بالاصل والنسب قال ع الحرف الواحد من القران خیر من الدنیا وما فیها وقال ایضا
خیرکم من تعلم القران وعلمه ... علم قرائت ... روایت ...
... قال الله تبارک وتعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا وقال رسول الله
ص القران حبل الله المتین طرفه بید الله وطرفه بایدیکم فتمسکوا به ...
... کما قال تعالی واذا قرئ القران فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ت
رحمون وقال رسول الله ص لکل شیء حلیة وحلیة القران الصوت الحسن وقال ایضا زینوا
القران باصواتکم و فرزندان خود را عزیز دارید بتعلیم قرآن مشغول دارید کما قال رسول الله ص من علم ولده
القران فکانما حج البیت عشرة مرات ...
کما قال ... من اراد ان یتکلم مع الله فلیقرء القران وقال رسول الله ص اذا مات حامل القران
اوحی الله تعالی الی الارض ان لا تاکل لحمه فتقول الارض یا رب کیف اکل لحمه وکلامک
فی جوفه ... وقال النبی ص یا سلمان علیک بقرائة القران فان قرائته کفارة الذنوب
وستر من النار وامان من العذاب ویکتب لمن یقرء بکل آیة ثواب مائة شهید و
یعطی بکل آیة ثواب نبی وتنزل علیه ... الرحمة استغفرت له الملائکة واشتاق الیه الجنة
ورضی عنه المولی ... کلام الله ...
... وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ

هیچ نعمتی از نعمت باقیه عظیم تر از رضای خداوند نیست   لیس ابن سلیم روایت کند و میرساند بحضرت رسول
که آنحضرت فرمود منور گردانید خانهای خود را بتلاوت قران چه خانه هرگاه بسیار باشد در تلاوت قران بسیار است
مینماید فایده کثیر بر اهل آن و روشن باشد مر اهل آسمانرا همچنانکه روشنی ستارگان مر اهل دنیارا
از امام همام علی ابن موسی نقل فرموده از حضرت رسول که گردانید مر خانهای خود را نصیبی از قران زیرا که در هر
خانه که خوانده شود در وی قران آسان گردد بر اهل او کارها و بسیار شود خیر او و ساکنان او در افزونی باشند و
هرگاه که در وی قران نخوانند تنگ گردد بر اهل او همه کارها و کم گردد خیر او و باشند ساکنان او در نقصان
امام جعفر صادق فرموده که سزاوار است مر مؤمن را که نمیرد تا بیاموزد قرانرا یا باشد در آموختن
قران   روایت کرده حسن ابن الحسین در کتاب جعفریات از رسول فرموده که قرائت قران افضل است
از دیگر ذکرها افضل است از صدقه و صدقه افضل است از روزه و روزه سپر است از آتش دوزخ و دیگر فرمود
مر قاری قرانرا است بهر حرفی که میخواند او را در نماز در حالتی که ایستاده باشد صد حسنه و نشسته پنجاه حسنه و با وضو
در غیر نماز بیست و پنج حسنه و بی وضو ده حسنه   لیس ابن غالب الاسدی از حسین ابن علی روایت کرده که هر که
بخواند در نماز آیتی از قران در ایستاده که مر او راست بهر حرفی صد حسنه اگر بخواند در غیر نماز بهر حرفی ده حسنه
و اگر استماع کند قرانرا باشد مر او را بهر حرفی حسنه و اگر ختم قران کند در شب صلوة فرستند بر وی حفظه
تا شام شود و مر او را باشد دعوت مستجابه و باشد مر او را بهتر از آنچه در میان آسمان و زمین است گفتم مر این
از کسی راست که قرائت قران کند پس از کسی که قرائت قران کند چه فرمود یا اخا بنی اسد بدرستیکه خدای
تعالی جواد و ماجد کریم است هرگاه بخواند از آنچه با وست بدهد خدا از بخشش او را این عطا   روایت است
از ابا عبد الله که هر که بگوید بشنود از کتاب الله قرائت حرفی بنویسد خدای تعالی از برای او حسنه

دهم

و محو کند از او سیئه و بلند گرداند از برای او درجه   خالد ابن مار و قلانسی نقل کرده از ابا حمزه و او از
ابا عبد الله که هر که ختم کند قرانرا از جمعه تا جمعه یا کمتر یا بیشتر از آن مینویسد خدای تعالی از برای او از اجر و
حسنات که از اول جمعه باشد در دنیا تا آخر جمعه که باشد در آن و اگر ختم کند از او در سایر ایام و همچنین است
تا باقی آن ایام   حضرت امام جعفر صادق فرمود هر که قران خواند و وی جوان بود و اگر قران بخون و گوشت
وی بیامیزد و خدای تعالی او را با سفره کرام برره حشر کند و قران گوید پروردگارا هر کار کننده عمل خویش
یافت مگر کار کننده من الٰهی او را سلام بر آن عطای خویش بایست و بر سرش تاج کرامت نهند انگه فرماید
خوشنود کردیم ترا قران گوید یا رب من او را چیزی فاضلتر از آن میبینیدم انگه او را امان نامه از دوزخ
بدست راست دهند و نوشته بهشت بدست چپش دهند و به بهشت برند انگاه این قران خوانانرا گویند چه
گوی خوشنود کردیم قران گوید اللهم نعم   حضرت رسول فرمودند هر که ده آیه از قران بخواند او را
از غافلان ننویسند اگر پنجاه آیه از قران بخواند او را از ذاکران نویسند و اگر صد آیه بخواند او را از
قانتان نویسند و اگر دویست آیه بخواند او را از خاشعان نویسند و اگر سیصد آیه بخواند او را از فائزان
و رستگاران نویسند و اگر پانصد آیه بخواند او را از مجتهدان نویسند و اگر هزار آیه بخواند او را قنطار
نویسند و هزار مثقال زر بود و هر مثقالی بیست چهار قیراط کمترین آن قیراطها چند کوه احد باشد
قال عز و جل من شغله القرآن عن ذکری و مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی
السائلین یعنی هر کس که باز دارد او را تلاوت قران از یاد آوردن و در خواست از من بخشم بدو بهتر از آنچه
ارزانی میدارم خواهشمند از سایلان این حدیث ظاهر میشود که برای هر مطلبی که باشد تلاوت قران بهتر است از
اشتغال بدعا   روایت است از امام همام صادق که فرموده که سه کس اند که حضرت حق شکایت میکند

بود خدا بتعالی اول مسجد خراب که کسی در او نماز نگذارد و دوم عالم که در میان جهال باشد سیم مصحف که در خانه او گذاشته
باشند و غبار بر آن نشسته نگشایند و نخوانند از اسحق ابن عمار روایت کرده است که گفتم مر ابا عبد الله را
که فدای تو شوم من قران از بر میتوانم خواند آیا آنرا از بر بخوانم افضل باشد یا نظر کنم در مصحف فرمود که
بخوان و نظر کن در مصحف که آن افضل است آیا در مصحف نظر کردن عبادت است و هر که قرائت از مصحف
کند تمتع کند بصرش و تخفیف کند بخشد عذاب از پدر و مادر او اگر چه کافر باشند پس فاضلترین عبادت امت
من قران خواندن باشد و قران خوان باید که ادب نگاه دارد و آنرا بحرمت تمام بخواند چنانکه با وضو باشد
رو بقبله نشیند قرائت کند و از سخن آن غافل نشود و چون بآیه عذاب رسد پناه بخدا برد و چون بآیه رحمت
رسید از خدا طلب آن کند و چون بآیه سجده رسد سجده کند و ثواب آهسته خواندن بیشتر از ثواب بلند خواندن است
و آواز در خواندن حزین تا در دل شنونده بیشتر اثر بخشد و از بزرگی قران است که آنرا مجید نام نهاده
چو گفته قران کلام یزدان است   تر شمان لحفیظ ایمان است چون بجان رسد خوان او   پس تو قران
بجد بجهد بگو   نامه یار و فرمان باشد   از کجی و خطا جدا باشد   رحمت است هدایت است همه جان   هر دو از علم سیادت عیان
هر که توفیق خواندن او یافت   از زمین تا بسما بشتافت   خواندن سرار کردن دان   ورنه جای تو
بود یقین جحیم نیران   کما نزل به جبرئیل سورة سورة اولا فاولا کما اخبر الامام العلامة ابو عمر
طلائی فی کتاب البیان فی عدد آیة القرآن ذکر فضل القرآن العظیم و ثوابه علی ترتیب تنزیله سورة
سورة اولا فاولا علی لسان امیر المؤمنین ع قال امیر المؤمنین و امام المتقین ع سالت عن رسول
عن ثواب القرآن الکریم فاخبرنی بثواب سورة سورة علی نحو ما نزل به جبرئیل فقال ان
اول ما نزل علی من القرآن الکریم اقرأ باسم ربک الاعلی الذی یا علی من قراها اعطاه الله

دهم

ثواب المجاهدین فی سبیل الله و له بکل آیة قراها منها مدینة فی الجنة   نزلت سورة المزمل
سورة المدثر ثم نزلت سورة تبت ثم نزلت سورة اذا الشمس کورت ثم نزلت سبح اسم
نزلت و اللیل اذا یغشی ثم نزلت و الفجر ثم الم نشرح ثم ثم و العصر ثم
و العادیات ثم انا اعطینا یا علی من قراها اعطاه الله من الثواب کثواب الحج بین الرکن و المقام و له بکل
آیة وزن الف حجة و کتب عند الله من الخاشعین ثم ارایت یا علی من قراها جعل الله قبره روضة من ریاض الجنة
و له بکل آیة منها ثواب حجة مبرورة و عمرة ثم نزلت قل یا ایها الکافرون یا علی من قراها انجاه الله
من احوال یوم القیمة و له بکل آیة منها ثواب المستغفرین بالاسحار ثم نزلت سورة الفیل یا علی من قراها
فکانما تصدق بوزنه ذهبا یعنی بوزن جبل و له بکل آیة منها تسبیحا اذا خرج من قبره و یعطیه الله ثم
ثواب الصدیقین و الصالحین ثم نزلت قل اعوذ برب الفلق یا علی من قراها اعطاه الله ثواب
العالمین و الشهداء و له بکل آیة قراها عبادة سنة قیام لیلها و صیام نهارها ثم نزلت قل اعوذ
برب الناس یا علی من قراها فتح الله له فی قبره بابا من رحمة الله و اعطاه الله بکل آیة ثواب المتصدق
الف دینار ثم قل هو الله احد من قراها ضحک الله فی وجهه یوم القیمة و یدخل الجنة امنا من العذاب و اعطاه
بکل آیة ثواب نبی ثم و النجم یا علی من قراها اعطاه الله بکل حرف ثمانیه درجة و نور الله وجهه و قبره
و قلبه ثم عبس یا علی من قراها جاء یوم القیمة و وجهه یتلالا نورا و اعطاه الله ثواب المنتحب
فی دمه فی سبیل الله ثم انا انزلناه یا علی من قراها فتح الله فی قبره بابا من الجنة و انزل علیه
رحمة و له بکل آیة ثواب من قرء الانجیل ثم نزلت سورة الشمس یا علی من قراها اعطاه الله
ثواب من قرا الزبور و له بکل آیة ثواب من صلی الف رکعة بین الرکن و المقام ثم نزلت سورة

قال رسول الله ص زينة الدنيا ثلاثة المال والولد والنساء واما زينة
الاخرة ثلثة العلم والصدقة والورع واما زينة البدن ثلثة قلة الكلام وقلة النوم وقلة
الاكل وزينة العقل ثلثة الصبر والشكر والصمت صدق رسول الله ص وقال ايضا المعصية
مصيبة والتوبة غنيمة والفقر راحة والجهل ضلالة والغنا عقوبة والبكاء من خشية الله نجاة
روي عن النبي ص انه قال العلم خليل المؤمن والحلم وزيره والعقل دليله والعمل قائده والرفق
والده والبر اخوه والصبر امير جنوده قال النبي ص من ضحك في خمسة مواضع فكانما زنى مع
امه عشرين مرة الاول على الجنازة والثاني على المقابر والثالث على مجالس العلماء والرابع
عند تلاوة القران والخامس في المساجد قال النبي ص من اعطى درهما على صاحب الدف والطنبور
والدهل والغنا فكانما زنى مع امه سبعين مرة في الكعبة من اعطى درهمين كتب الله
بكل درهم شعر على جسده خطيئة مثل جبل الاحد و در كتاب … از امام … مرويست كه
ان الحسد ياكل الايمان كما تاكل النار الحطب … عن مالك وهو عن محمد بن
مسلم عن الباقر ع قال جاءت امراة الى رسول الله فقالت يا رسول الله ما حق الزوج على المراة فقال
لها تطيعه ولا تعصيه ولا تصدق من بيتها شيئا الا باذنه ولا تصوم تطوعا ولا تمنع نفسها
وان كانت على ظهر قتب ولا تخرج من بيتها الا باذنه فان خرجت بغير اذنه لعنتها ملائكة السموات
والارض وملائكة الغضب وملائكة الرحمة حتى ترجع الى بيتها قالت يا رسول الله من اعظم
الناس حقا على الرجل قال والداه قالت من اعظم الناس حقا على المراة قال زوجها قالت
فما لي عليه من الحق مثل ما له علي قال ولا من كل مائة واحدة قالت والذي بعثك بالحق لا يملك

بيتها

رقبتي رجلا ابدا وقال النبي ص ايما امراة اذت زوجها بلسانها لم يقبل الله عز وجل منها صرفا
ولا عدلا ولا حسنة من عملها حتى ترضيه وان صامت نهارها وقامت ليلها واعتقت الرقاب
وحملت على جياد الخيل في سبيل الله فكانت اول من يرد النار وكذلك الرجل اذا كان ظالما وروي
عن النبي ص صلاح الحمق في الحبس صلاح الصبيان في الكتاب وصلاح الفتيان في العلم وصلاح الشيوخ
في المساجد وصلاح القطاع في السجن وصلاح النساء في البيوت قال ع من جالس العلماء
زاده العلم ومن جالس الصلحاء زاده التقوى ومن جالس النساء زاده الجهل ومن جالس
الاغنياء زاده حب الدنيا من كتاب الفوائد في الوصية قال النبي ص اني شافع يوم القيمة لاربعة اصناف
ولو جاء بذنوب اهل الدنيا رجل نصر ذريتي ورجل بذل ماله لذريتي عند المضيق ورجل
احب ذريتي باللسان والقلب ورجل سعى في حوائج ذريتي اذا طردوا او شردوا وقال النبي ص
الا ايما امراة لم ترفق بزوجها وحملته على ما لا يقدر عليه ولا يطيق لم تقبل منها حسنة
وتلقى الله وهو عليها غضبان عن ابي عبد الله ع قال ليس للمراة مع زوجها امر في عتق
ولا صدقة ولا تدبير ولا هبة ولا نذر في مالها الا باذن زوجها الا في حج او زكوة او بر
والديها وصلة قرابتها عنه ع قال ان قوما اتوا عند رسول الله فقالوا يا رسول الله
انا راينا اناسا يسجد بعضهم لبعض فقال رسول الله لو كنت امرا احدا يسجد لاحد
لامرت ان يسجد لزوجها عن ابي جعفر ع قال ان الله عز وجل كتب على الرجال الجهاد و
على النساء الجهاد فجهاد الرجل ان يبذل ماله ودمه حتى يقتل في سبيل الله وجهاد المراة
ان تصبر على ما ترى من اذى زوجها وغيرته وقال ع ان الناجي من الرجال قليل

ومن الن

ومن النساء اقل في حديث اخر قال جهاد المراة حسن التبعل عنه ع ايما امراة باتت وزوجها
عليها ساخط في حق لم تقبل منها صلوة حتى ترضى عنها عنه ع قال رسول الله ايما امراة
خرجت من بيتها بغير اذن زوجها فلا نفقة لها حتى ترجع وقال ع ايما امراة تطيبت
لغير زوجها لم تقبل منها صلوة حتى تغتسل من طيبها كغسلها من جنابتها وقال ع ايما
امراة قالت لزوجها ما رايت منك خيرا قط فقد حبط عملها عن ابي عبد الله ع قال رسول الله ص
اوصاني جبرئيل ع بالمراة حتى ظننت انه لا ينبغي طلاقها الا من فاحشة بينة سال اسحق بن
عمار من ابا عبد الله ع عن حق المراة على زوجها قال يشبع بطنها ويكسو جثتها وان
جهلت غفر لها وعنه ع قال رحم الله عبدا احسن فيما بينه وبين زوجته وعن
الصادق ع قال اتقوا الله في الضعيفين يعني اليتيم والنساء قال رسول الله ص الولد
الصالح ريحانة من رياحين الجنة عن الصادق ميراث الله من عبد الله المؤمن ولد
الصالح يستغفر له عن الصادق ع قال ان الله تبارك وتعالى ان اراد بعبد خيرا لم يمته
حتى يريه الخلف قال النبي ص لعلي ابن ابي طالب يا علي من خاف الله عز وجل خاف منه كل
شيء ومن لم يخف الله اخافه الله من كل شيء يا علي شارب الخمر كعابد الوثن يا علي شارب الخمر
لا يقبل الله صلاته اربعين يوما فان مات في الاربعين مات كافرا يا علي ان الله احب الكذب
في الصلاح والبغض الصدق في الفساد يا علي جعلت الذنوب كلها في بيت وجعل مفتاحها شرب الخمر
يا علي طوبى لمن طال عمره وحسن عمله يا علي افضل الجهاد من اصبح لا يهم بظلم احد يا علي شر الناس
من باع اخرته بدنياه يا علي من لم يحسن وصيته عند موته كان نقصا

محمد ص قد اثنتا عشرة خصلة ينبغي للرجل المسلم ان يتعلمها عند
المائدة اربع منها فريضة واربع منها سنة واربع منها ادب فاما
الفريضة فالمعرفة بما ياكل والتسمية والشكر والرضا واما السنة فالجلوس
على الرجل اليسرى والاكل بثلث اصابعه وان ياكل مما يليه ومص الخاتم واما الادب
فتصغير اللقمة والمضغ الشديد وقلة النظر في وجوه الناس وغسل
اليدين يا علي اذا خرجت في سفر فلا تجامع اهلك تلك الليلة فانه
ان قضي بينهما ولد ينفق ماله في غير حق وقرء رسول الله ص ان المبذرين كانوا
اخوان الشياطين يا علي لا تجامع امرأتك في اول الشهر ووسطه وآخره فان الجنون
والجذام والخبل يسرع اليها والى ولدها يا علي لا تجامع امرأتك بعد الظهر فانه ان قضي
بينكما ولد في ذلك الوقت يكون احول والشيطان يفرح بالحول في الانسان يا علي لا تتكلم
عند الجماع فانه ان قضي بينكما ولد لا يؤمن من ان يكون اخرس ولا ينظرون
احد الى فرج امرأته وليغض بصره عند الجماع فان النظر الى الفرج يورث العمى في
الولد يا علي لا تجامع امرأتك في ليلة الاضحى فانه ان قضي بينكما يكون سته اصابع
واربع يا علي لا تجامع امرأتك تحت شجرة مثمرة فانه ان قضي بينكما ولد يكون جلادا
او قتالا او عريفا يا علي اذا حملت امرأتك فلا تجامعها الا وانت على وضوء فانه
ان قضي بينكما ولد يكون اعمى القلب بخيل اليد يا علي جامع ليلة الاثنين فانه ان قضي
بينكما ولد يكون ولد حافظا لكتاب الله راضيا بما قسم الله له يا علي ان جامعت اهلك

في ليلة

في ليلة الثلثا فقضي بينكما ولد فانه يرزق الشهادة بعد شهادة ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله ص ولا يعذبه الله مع المشركين ويكون طيب النكهة من الفم رحيم القلب
سخي اليد طاهر اللسان من الغيبة والكذب والبهتان يا علي وان جامعت اهلك
ليلة الخميس فقضي بينكما ولد يكون حاكما من الحكام او عالما من العلماء يا علي وان جا
معتها ليلة الجمعة وكان بينكما ولد فانه يكون خطيبا قوالا مفوها وان جامعتها يوم
الجمعة بعد العصر فقضي بينكما ولد فانه يكون معروفا مشهورا عالما تم من كتاب
اللباس روى سليمان ابن خالد قال قلت لابي عبد الله ع اقص من اظفاري كل جمعة فقال
ان طالت [illegible] عن موسى ابن بكر قال قلت لابي الحسن ع ان اصحابنا يقولون اخذ الشارب
والاظفار يوم الجمعة فقال سبحان الله خذها ان شئت في الجمعة وان شئت في سائر الايام عن الصادق ع
وهو عن النبي ص ابدوا بالملح فان فيه شفاء من اثنين وسبعين داء وكلام اهل الاشارة
في تحقيقه شيء قالوا ان الملح مركب من ثلثة احرف كل حرف اشارة على معنى فالميم اشارة الى محمد ص واللام
اشارة الى علي والحاء اشارة الى الحسن والحسين من ابتداء بمحبة هؤلاء الاربعة وختم يتخلص من ضلالة
اثنين وسبعين فرقة الا الفرقة الناجية قال ع لا يدخل الملائكة في بيته سبعة ايام وقال ص من اذى مؤمنا
بغير حق فكانما هدم الكعبة وبيت المعمور سبع مرات وقال ص من فسر القران برايه فقد كفر وان اصاب
عن النبي ص الشيطان شيطانان شيطان الجن وشيطان الانس فشيطان الجن يبعد بلا حول ولا قوة الا بالله
العلي العظيم وشيطان الانس يبعد بالصلوة على النبي ص تم من كتاب مكارم الاخلاق   في فضائل القران
قال رسول الله ص يا سلمان عليك بقراءة القران فان قراءته كفارة للذنوب وستر من النار وامان من العذاب

ويكتب لمن قرء بكل اية ثواب مائة شهيد ويعطي بكل سورة ثواب نبي وينزل على صاحبه الرحمة وتستغفر له الملائكة
واشتاقت اليه الجنة ورضي عنه المولى وان المؤمن اذا قرء القران نظر الله اليه برحمة واعطاه الله بكل اية
الف حور واعطاه الله بكل حرف نورا على الصراط فاذا ختم القران اعطاه الله ثواب ثلثمائة وثلث عشر
نبيا بلغوا رسالات ربهم وكانما قرء كل كتاب انزل الله على انبيائه وحرم الله جسده على النار ولا يقوم من مقامه
حتى يغفر الله له ولابويه واعطاه الله بكل سورة في القران مدينة في جنة الفردوس كل مدينة من در خضراء
في جوف كل مدينة الف دار في كل دار مائة حجرة في كل حجرة مائة الف بيت من نور على كل بيت مائة الف
باب من الرحمة على كل باب مائة الف بواب بيد كل بواب هدية من لون آخر وعلى راس كل بواب منديل
من استبرق خير من الدنيا وما فيها في كل بيت مائة الف دكان من العنبر سعة كل دكان ما بين المشرق
والمغرب وفوق كل دكان مائة الف سرير وعلى كل سرير مائة الف فراش وفوق كل فراش حور
عيناء استدارة عجزها الف ذراع وعليها مائة الف حلة وعلى راسها تاج من العنبر المكلل بالدر والياقوت
وعلى راسها ستون الف ذوابة من المسك والغالية وفي اذنيها قرطان وشنفان وفي عنقها الف قلادة
من الجواهر بين كل قلادة الف ذراع وبين يدي كل حوراء الف خادم بيد كل خادم كاس من ذهب في كل كاس
مائة الف لون من الشراب لا يشبه بعضه بعضا وفي كل بيت الف مائدة وفي كل مائدة مائة الف
قطعة وفي كل قطعة مائة الف لون من الطعام لا يشبه بعضه بعضا يجد من كل لون مائة لذة يا سلمان اذا
قرء القران فتح الله عليه باب الرحمة وخلق الله بكل حرف يخرج من فمه ملكا يسبح له الى يوم القيمة
فانه ليس شيء بعد تعلم العلم احب الى الله من قراءة القران وان اكرم العباد الى الله بعد
الانبياء العلماء ثم حملة القران يخرجون من الدنيا كما يخرج الانبياء ويحشرون من قبورهم مع

الانبياء

الانبياء ويمرون على الصراط مع الانبياء وياخذون ثواب الانبياء وقال ص فضل القران على ساير الكلام
كفضل الله على خلقه وقال ص ان اردتم عيش السعداء وموت الشهداء والنجاة يوم الحسرة والظل يوم الحرور
والهدى يوم الضلالة فادرسوا القران فانه كلام الرحمن وحرز من الشيطان ورجحان في الميزان وقال ص
من استمع آية من القران خير له من ثبير ذهبا وثبير اسم جبل في اليمن روي عن علي ابن موسى الرضا ع قال
ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها وعن النبي ص انه قال المعلم اذا
قال للصبي قل بسم الله الرحمن الرحيم فقال الصبي بسم الله الرحمن الرحيم كتب الله براءة للصبي وبراءة
لابويه وبراءة للمعلم وعن النبي ص من اراد ان ينجيه الله من الزبانية فليقرء بسم الله فانها تسعة عشر حرفا ليجعل الله
لكل حرف منها جنة وقال ص من قال بسم الله بنى الله له في الجنة سبعين الف بيت من لؤلؤ بيضاء في كل بيت
سبعون الف سرير من زبرجد خضراء فوق كل سرير سبعين الف فراش من سندس واستبرق وعليه زوجة من
حور العين ولها سبعون الف ذوائب مكللة بالدر والياقوت مكتوب على خدها الايمن محمد رسول الله وعلى خدها
الايسر علي ولي الله وعلى جبينها الحلوى وعلى شفتيها بسم الله الرحمن الرحيم قلت يا رسول الله
لمن هذه الكرامة قال لمن يقول بالحرمة والتعظيم وقال ص اذا قال العبد عند منامه بسم الله يقول الله
ملائكتي اكتبوا بالحسنات نفسه الى الصباح وقال ص اذا مر المؤمن على الصراط فيقول بسم الله طفئت لهب
النيران وتقول جز يا مؤمن فان نورك قد اطفى لهبي وسئل عن النبي ص هل ياكل الشيطان مع الانسان
فقال نعم كل مائدة لم يذكر بسم الله عليها ياكل الشيطان معهم ويرفع الله البركة عنها ونهى ان اكل
لم يذكر عليه بسم الله الرحمن الرحيم كما قال الله تعالى في سورة الانعام ولا تاكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه

وقال م من قرء علی اثر الوضوء اية الكرسی مرة اعطاه الله ثواب اربعين عاما ورفع له اربعين درجة وزوجه
اربعين حوراً فخاف الله م يلعا اقرء يس فان في قرائتها عشر بركات ما قرأها جايع الا اشبع ولا ظمآن الا
روی ولا عارٍ الا كسی ولا عزب الا تزوج ولا خائف الا امن ولا مريض الا برء ولا محبوس الا
اخرج ولا مسافر الا اعين على سفره ولا يقرء عند ميت الا خفف الله عنه ولا قرأها رجل ضال الا وجد
طريقها ع لا بجز م من قرء يس في عمره مرة واحدة كتب الله له بكل خلق في الدنيا وبكل خلق في السماء وبكل
خلق في الاخرة وبكل واحدة الفي الف حسنة ومحی عنه مثل ذلك سيئة ولم يصبه فقر ولا عدم ولا غرم
ولا هدم ولا نصب ولا جنون ولا جذام ولا وسواس ولا داء يضره وخفف الله عنه سكرات الموت
وتولى الله قبض روحه وكان ممن يضمن الله له السعة في معيشته والفرح عند لقائه والرضا بالثواب
في آخرته وقال الله تع لملائكته اجمعين من في السموات ومن في الارض قد رضيت عن فلان فاستغفروا له
ع ابی عبد الله م قال ان لكل شيء قلبا وقلب القران يس من قرء يس قبل ان ينام
او في نهاره قبل ان يمشی كان في المحفوظين والمرزوقين حتى يمشی ومن قرأها في ليلة قبل ان ينام
وكل الله به الف ملك يحفظونه من كل شيطان رجيم ومن مات في يومه ادخله الله الجنة وحضر غسله ثلثون
الف ملك يستغفرون له ويشيعونه الى قبره بالاستغفار له فاذا دخل في لحده كانوا في جوف قبره
يعبدون الله وثواب عبادتهم له ويفسح له في قبره مد بصره ولم يزل في قبره نور ساطع الى عنان السماء
الى ان يخرجه الله من قبره فاذا اخرج نزل ملائكة الله معه يشيعونه ويحدثونه ويضحكون في وجهه ويبشرونه
بكل خير حتى يجوزونه الصراط والميزان ويوقفونه من عند الله فلا يكون احد اقرب منه الا ملائكة الله
المقربين والمرسلين وهو مع النبيين واقف بين يدی الله عز وجل ثم يقول له الرب تع اشفع

فقال

عبدی اشفعك في جميع ما تشفعك الى وسلنی عبدی اعطك جميع ما تسئل فيسئل فيعطى ويشفع ولا
يحاسب فيمن يحاسب ولا يوقف مع من يوقف ولا يذل مع من يذل ولا يكشف لخطيئة ولا شيء
من سوء عمله ويعطى كتابا منشورا حتى يهبط من عند الله فيقول الناس باجمعهم سبحان الله ما كان لهذا
العبد من خطيئة واحدة ويكون من رفقاء محمد وآل محمد صلوات الله عليهم اجمعين في مالك جاء ابوذر
رحمه الله الى النبی م فقال يا رسول الله انی اخاف ان اتعلم القران ولا اعمل به فقال م لا يعذب الله قلبا
اسكنه القران وقال م ان لكل شیء حلية وحلية القران الصوت الحسن اقرؤا القران بلحون
العرب واصواتها واياكم ولحون اهل الفسق قال م من علم علی ولده القران فكانما حج البيت عشرة
الاف حجة واعتمر عشرة الاف عمرة واعتق عشرة الاف رقبة من ولد اسمعيل وغزا عشرة
الاف غزوة واطعم عشرة الاف مسكين جائع وكانما كسا عشرة الاف عار مسلم ويكتب له بكل
حرف عشرة حسنات ويمحى عنه عشرة سيئات ويكون معه في قبره حتى يبعث ويثقل ميزانه ويجوز على الصراط
كالبرق الخاطف ولم يفارقه القران حتى ينزل به من الكرامة افضل ما يتمنى عن اصبغ ابن نباتة
قال كنت مع علی ابن ابيطالب ع فمر بالمقابر فقال السلام على اهل لا اله الا الله من اهل لا اله الا الله يا اهل
لا اله الا الله كيف وجدتم كلمة لا اله الا الله بحق لا اله الا الله اغفر لمن قال لا اله الا الله واحشرنا
في زمرة من قال لا اله الا الله عن علی ع قال سمعت رسول الله م يقول من قال اذا مر بالمقابر غفر له
ذنوب خمسين عاما سنة فقالوا يا رسول الله من لم يكن له ذنوب خمسين سنة قال لوالديه و
وامرائه ولعياله قال النبی م ان الله تع عمودا من ياقوت احمر رأسه تحت العرش واسفله على ظهر
الحوت في الارض السابعة السفلی فاذا قال العبد لا اله الا الله اهتز العرش وتحرك العمود وتحرك

بر ربو کرار ذو عون ... غفر ... لی الحلم

الموت فيقول الله تع اسكن يا عرش فيقول كيف اسكن وانت لم تغفر لقائلها فيقول الله تعالى ... م
فيقول اشهدوا سكان السموات انی قد غفرت لقائلها قال ابو الحسن قرأت في التورية
والانجيل والزبور والفرقان ان فرجت من كل كتاب كلمة من التورية من صمت نجا ومن الانجيل
من قنع شبع ومن الزبور من ترك الشهوة فقد سلم من الآفات ومن الفرقان ومن يتوكل
على الله فهو حسبه سئل اعرابی عن امير المؤمنين عن نصيحة قال عليه م يا اعرابی كن سخيا ولا تكن
مبذرا وكن مقدرا ولا تكن مقترا وكن عالما وكن متعلما ولا تكن جاهلا وكن ناطقا ولا تكن صامتا وكن ...
قال امير المؤمنين كرم من مشى في طلب العلم خطوتين وجلس عند العالم ساعتين وتعلم من العلم
كلمتين اوجب الله له جنتين

بقول حضرت ... بيت المقدس ... سال ... گفته عجب ... كه ... در اين مخالفت
... در قبله موافقت ... حضرت ... كشته ... و ... كه ... قبله كعبه
... اصحاب ... در ركعت ... در ركوع ركعت ... حضرت ... كعبه ... اصحاب موافقت كردند در سال دويم
هجرت بوده در اين سال ميان امير المؤمنين و فاطمه عقد زوجيت انعقاد يافت
امير المؤمنين ... كه جناب پيغمبر ... سال بر سبيل ... اعلان هيچ كس ... قبول ايمان
... دعوت كرد و ... سال اظهار نبوت كرده ... بعد
... شد ... سرداری ... شد ...
... شيعه سه هزار ... گفته اند ... هفت ... شيعه ...
... كه آنحضرت ... را انداختند

سلمان دهقان بچه بود در بعض از قرای
اصفهان پدرش هم چند دهقان
بود و ... بود و دين
سلمان ... آتش پرست بود
از ان ... گشته ... عيسى
گشت ... بر ...

بعضی ائمه اخبار گفته اند
كه سلمان را سيصد و پنجاه سال
عمر داشت ... حضرت
او را از ... گفته اند
در سنه ... از هجرت
بر ... جان ...

در سال دويم از هجرت در ...
اين سال روزه ماه رمضان
وصدقه فطر واجب گشت
وهم در اين سال قبله بكعبه
متحول شد ... اختلاف
كه قبل از هجرت ... كدام جهة
بعضی گفته اند حضرت در مكه ...
بيت المقدس نماز ميكذارد و بعض
گفته كه بجهة كعبه نماز ميكذارد

٤٢
٥٣

بيع ... ١٣٢٧ ١٧ ربيع ...

قد تشرفت لزيارة بيت الله الحرام شرفها الله في سنة مائتين وخمسة وثمانين
بعد الالف من الهجرة النبوية عليه وعلى آله الف الف التحية والثناء
وهذه ... ما في يدی من ... والملك ...

مقابل حاجر سيد كاظم
با شرح فارسی ١ علا

لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

هذا عقاید جناب مولانا بسم الله الرحمن الرحیم اعنی جناب ...

سپاس و ستایش بی قیاس پروردگاری راست که شهباز عنقا پرواز عقل هر چند در هوای
وسیع الفضاء معرفت ذاتش پرواز کند جز بسر منزل واماندگی نتواند رسید و کمیت سبک
خیز خیال هر چند که در صحرای تصور صفاتش تکاپوی نماید جز بوادی ضلال نتواند دوید سیر خیال هر قدر
انبیا درین مرحله صیحهٔ ما عرفناک حق معرفتک بسمع سالکین ملاء اعلی
رسانیدند و اوصیا درین مرتبه ندای کلما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق
مثلکم مردود الیکم بهمه خواص و عوام شنوانیدند عالم بلسان فصیح گویه که من
صفة الله ام آدم بندای بلیغ شنواند که من صفوة الله ام یعنی خود را بجو چه او را جوئی
که او را بجوئی و خویشتن شناس که شناسای به شناسائی به شناسنده بینش رسانند
غلط گفتم جواد را جوی خود را محوی جواد را طالبی خود را مطلب فان المحبة
حجاب بین المحب و المحبوب زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من
تو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته انتهی المخلوق الی مثله و الجاه
الطلب الی شکله و درود نامحدود بر بزرگواری را سزد که وجودش وجود وجود آن
مسعود مسعود در برقرار و کامکاران کامکاری الکا مکار ... نور وجود کامکار
شاهنشاهی که سکان عوالم علویه و سفلیه بر ساحت عظمت و جلالتش جبین انقیاد گذاشته

و سمه ریشبان می قبل قرب سر عجز و مذلت بر خاک عتبه عرشش نهاده اند که تعز
من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر و در آل اطهارش
که تاج افتخار اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد کلنا محمد بر فرق مبارک گذاشته
لهذا در شانشان آیهٔ وافی هدایهٔ و ما قدروا الله حق قدره والارض جمیعا قبضته یوم القیمة
والسموات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما یشرکون شنیده محبت آب
داده از عین ابر رحمت و عین کبریت را از پا در آورده اند صلی الله علیهم و علی ارواحهم
و اجسادهم و شاهدهم و غائبهم و اولهم و آخرهم و ظاهرهم و باطنهم و
لعن الله اعدائهم و مخالفیهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم اجمعین الی یوم
الدین اما بعد چنین گوید اقل العباد جرما و اکثرهم جرما العبد المذنب الجانی ابن محمد قاسم محمد کاظم و بعد
الحسینی الرشتی الجیلانی احسن الله حالهما و جعل الی الرفیق الاعلی مآلهما که بعضی از طالبین طریق
حق و سالکین سبیل صدق از کمترین خواهش فرمودند که رساله در اصول دین که مشتمل بر اصول مطالب
و محتوی بر حق اعتقاد که موافق طریقه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم باشد با دله مختصره بزبان
فارسی تصنیف نمایم که عوام نیز از آن انتفاع حاصل نموده ثواب آن فی یوم لا ینفع مال
و لا بنون عاید و ذخیره گردد و کمترین بسبب قلت بضاعت و عدم استطاعت و کثرت اشغال هر چند
معتذر بودم لکن چون که لا یسقط المیسور بالمعسور و از آنجائی که سایل از اهل اجابت بوده بمدلول
لا تمنعوا الحکمة من اهلها فتظلموها ملتمس او را قبول نموده با کمال استعجال و ضیق مجال بنوشتن

این مختصر پرداختیم از ناظران متوقع که اگر بر خطائی واقف گردند بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند
فان الانسان یساوق السهو و النسیان و مرتب گردانیدیم بر پنج باب باب اول در توحیدات باب اول
و در آن چند فصل است فصل اول در اثبات وجود واجب تعالی شانه بدانکه هر چه فقیر است و محتاج فصل
ممکن است و هر چه غنی است در کل جهت که هرگز احتیاج هم نرساند و غیر او محتاج بسوی او واجب است
و شکی نیست که همه موجودات واجب نیستند بجهت فقر ایشان و ما گفتیم که واجب فقیر نتواند شد
و همه نیز ممکن نیستند والا موجود نشده بودند چه فقیر بفقیر دیگر در وجود خود سود نتواند کرد و موجود نتواند شد
تا ترجیح وجود بر عدمش ندهند که گفته اند ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
پس غنی باید که سد احتیاج کل نماید و ترجیح وجود ممکن داده تا موجودش گرداند و خود چنان نباید باشد
والا کلام در او بعینه مثل کلام در غیر اوست چه محتاج سد احتیاج از مثل خود نتواند کردن و حال آنکه
غنی از کل است و کل محتاج بسوی او پس او واجب الوجود است و در این معنی احادیث بسیار از ائمه
علیهم السلام روایت شده از آنجمله حدیثیست که بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که
از آنحضرت پرسیدند چه دلیل داری بر اثبات واجب و حدوث عالم آنحضرت فرمودند انت
ما کونت نفسک و لا کونک من هو مثلک یعنی تو خود را خلق نکردی و ... در وجود در دست
نیست و الا قادر بودی بر دفع مکاره و جلب منافع بسوی خود و حال آنکه چنین است بر بعض
پیشتر قادر بر ... مبتنی فقر ... قدرت ... اگر ... امر در دست
... چون عاجز محتاج ... کس دیگر ... تدبیر میکند

امر تو او زنده می دارد و وجود ترا او و هر کس که چون تمت در احتیاج و فقر نتواند که ایجاد کند بدلیلی که در تو گفتیم پس
باید که کسی که باعث ... تو شود که فقیر و محتاج مثل تو نباشد در جمیع جهات پس اوست واجب و تو و امثال تو
حادث شده متغیر ... بسیار است ما بجهت اختصار بهمین ختم میکنیم چه این رساله موضوع است بجهت تصحیح عقاید
و بر گوئی در امثال این مقامات صورت ندارد و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین و السلام علی من اتبع الهدی فصل ۲ در اثبات آنکه واجب
واحد است چه اگر متعدد بودی در این صورت خالی نبودی یا متفق بودندی در جمیع ارادات یا نه بلکه مختلف
بودندی و در صورت اختلاف مثلا تعلق گرفته اراده یکی از ایشان بوجود زید مثلا و تعلق گرفته اراده
دیگری بر عدمش آیا این دو اراده هر دو واقع میشود یا هیچکدام واقع نمیشود یا یکی واقع میشود آن دیگری واقع نمیشود
پس اگر گوئی هر دو واقع میشود محال لازم میآید چه لازم می آید که زید هم باشد و هم نباشد و این باطل است
بالبدیهه و اگر گوئی که هیچکدام واقع نمیشود گوئیم که هیچکدام واجب نیستند و اگر گوئی که یکی واقع میشود یکی
نمیشود گوئیم که بسبب واقع نشدن جهت عجز آن دیگری است یا بی تبعیت و در این صورت حکم قادر متبوع
که حکمش نافذ است در آن جهت اراده او نیست و در صورت اتفاق گوئیم که اتفاق من جمیع الوجوه
بطوری که هیچ جهت اختلاف نیست یا آنکه نه بلکه اختلاف در ذات دارند و اتفاق در اراده و در صورت
اول گوئیم که هیچ تعددی نیست چه مناط تعدد اختلاف است اگر چه بیک جهت باشد و تمایز آن نموده
پس یکیست و در صورت دوم گوئیم که آنچه سبب اختلاف است که در احادیث ائمه علیهم السلام ذکر میگویند
یا حادث است که نمی تواند بهم رسید یا قدیم است که همیشه بوده اگر گوئی که حادث است گوئیم که لازم

می‌آید که اول این آلهه متعدده یکی بوده باشند بعد بسبب امر خارجی که مابه الاختلاف است از هم جدا شوند
و متجزی شوند ولازم می‌آید که حادث که محتاج است بعلت در ذات او تاثیر کند و این باطل است بالبداهه و
اگر گویی که قدیم است پس واجب باشد پس دو واجب پیدا میشود و سخن که این دو غیر هم دیگر بود پس مابه
الاختلاف میخواهد و آن نیز قدیم است پس سه واجب پیدا میشود و این سه نیز مختلفند در ذات پس مابه ا
الاختلاف ضرور است پس نه واجب ضرور شود پس نیز واجب باشند و نه اهفده کردد و اهفده سه شود
و سی و سه شصت و پنج شود و شصت و پنج صد و سی کردد و بهمین طور تا برسد بحدی که حصرش نتوان کرد و بسلسله
الی غیر النهایه بر خود و منتهی بجایی نشود و این که باطل است چنانچه کسی مدعی الهه الی غیر النهایه نشده و
در صورت اتفاق اراده گوییم که آیا قادرند هر یک از ایشان که منفرد شوند بالوهیت و ربوبیت
یا نه اگر نیستند اگر هیچکدام واجب نیستند اگر یکی از ایشان هست حکم منفرد در است و باین اشاره فرموده
حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود که لو کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم
علی بعض سبحانه و تعالی عما یشرکون و این دلیل ماخوذ از حدیث ائمه است صلوات الله علیهم و ذکر حدیث
موجب تطویل میشود لهذا ترک کردیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین واللعن علی اعدائهم اجمعین والسلام
علی تابع الهدی فصل سیم در بیان آنکه شناختن واجب محال است زیرا که مبرهن شده است در علم فصل سیم
حکمت که بیان آنکه ادراک نمیکند دانچه که ادراک میشود لامحاله باید بعینه و منتسبی باید باشد و
الا ادراک صورت نه بندد و چون چنین باشد پس جایز نیست ادراک ذات واجب تعالی
چه شبیهی و مانندی برای ایشان نیست و لازم آید که حادث قدیم شود یا قدیم حادث گردد و این هر دو باطلست

و ایضا ادراک

و ایضا ادراک جزئی احاطه بانست چنانچه حق تعالی خبر داده و لا یحیطون بشیء من علمه و باز فرموده
بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله پس چون احاطه نشود ادراک نتوان کرد بهیچ وجه نه
بطور حضور و نه بطور التصور و قایل باین کافر و کاذب است و راز جاده عقل و معرفت چنانچه حق تعالی فرموده لا
تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار یعنی نمی‌فهمد خدا را دیده عقل و دیده وهم و دیده خیال
بلکه هیچ مشعری و مدرکی زیرا که هیچ کس بالاتر از ذات خود نشناخته اند و هر چه دانند همه در حروف نفس خود است
خلاصه مثلا هرگاه کسی کوکبی را در آب ببیند کوکب حقیقی و خارجی ندیده بلکه آنچه دیده صورت و مثال
کوکب است که همان آب است و بس پس ممکن آنچه فهمد ممکن است و واجب را بهیچ وجه نداند و نفهمد و حضرات
عرفا بجهت این مقام اسامی چند وضع کرده اند که از انجمله مجهول مطلق و ذات بحت و ذات ساذج و ذات
بلا اعتبار و عین کافور و لا تعین و غیب الغیوب و ازل الازال و الوجود البحت و مجهول النعت
و منقطع الاشارات و المنقطع الوجدانی و غیب الهویه و عین المطلق و امثال این از عبارات
داشته اند و در این مضمون احادیث بسیار از ائمه علیهم السلام وارد شده بلکه نطق نفرموده اند
مگر این چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام در خطبه که در حضور مأمون لعنه الله فرموده فلیس الله عرف من
عرف بالتشبیه ذاته ولا ایاه وحد من اکتنهه ولا حقیقته اصاب من مثله ولا
به صدق من نهاه ولا صمد صمده من اشار الیه ولا ایاه عنی من شبهه ولا له
تذلل من بعضه ولا ایاه اراد من توهمه کل معروف بنفسه مصنوع وکل قائم
فی سواه معلول یعنی نشناخت خدا را کسی که تشبیه نمود ذاتش بخلقش و توحید نکرد حق او را بلکه

شریک برایش قرار داد کسی که او تعالی معروف کند ذاتش نمود و بحقیقت معرفتش رسید کسی که مثالی برایش
زد و شل از برای او قرار داد و بخداوندیش تصدیق نکرد کسی که نهایت برایش قرار داد و تنزیه
نکرد او را کسی که اشاره بسوی او نمود و او را قصد نکرد کسی که شبیه برایش قرار داد و بجهت او ذلیل و خوار
نشد کسیکه تجزیه کرد او را و او را اراده نکرد کسیکه بوهم خواسته ادراکش کند هر کسی را که بذاتش
و حقیقتش بشناسند مخلوق است و هر مخلوقی معلول است پس هیچ کس را این مرتبه ممکن نباشد حتی
پیغمبران که افضل موجودات اند و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که افضل پیغمبران است و ازین جهت است که فرموده
ما عرفناک حق معرفتک والسلام علی من اتبع الهدی فصل چهارم در بیان آنکه تکلم در ذات فصل چهارم
واجب جایز نیست باید دانست که کلام یا معقولست و آن ادراک نفس معنی شیء را به صورت
متمایزه یا صورتست و آن تصور نفس معنی را بصورت متمایزه در ذهن یا لفظی است و آن ا
اخراج نفس است آن معنی متصور بصورت مخصوصه را بصوت هوا در عالم شهادت و اجسام و این قسم
کلام حسی نیز گویند و زیاده تر از این سه مرتبه یعنی بالاتر از مرتبه معنی کلام نیست هر چند باعتبار سایر
مراتب اقسام را متعدده می توانیم کرد لکن از این سه قسم بیرون نیستند و چون دانستی که معرفت ذات
واجب تعالی نه محال است چه کلام و سخن که تکلم در آن نیز چنان است چه شخص تکلم میکند از آنچه میداند
اما از آنچه نمیداند نمی تواند تکلم نماید اما بنی علی عوام الناس است که تکلم در مسایل علمیه میکنند در حسب
مگر بجهت عدم اطلاع است بر آن و هر کس هر چه میگوید لا محاله بطوری تصورش کرده اگر چه در واقع
و نفس الامر خطا کرده مثل جاهلان که تصور میکنند شریک که بخدا آنچه تصور میکنند امری مخلوقی داد و را

میگویند

میگویند شریک خداست اگر چه در واقع و نفس الامر باطل باشد پس محال است تکلم بکلام لفظی مگر
بتصور و تعقل و این هر سه در حق واجب محض از همه تصور پس ممتنع پس کلام در ذاتش ممتنع و این حضرت
صریحه که تکلم در ذات واجب محض از همه تصورش کرده فلیس عرف من عرف بالتشبیه ذاته
و احادیث ائمه علیهم السلام درین مضمون بسیار است از انجمله حدیثی است که ابو بصیر روایت کند از حضرت
باقر علیه السلام که آنحضرت فرموده تکلموا فی کل شیء ولا تتکلموا فی ذات الله فان الکلام فی الله
لا یزداد صاحبه الا تحیرا یعنی در همه چیز تکلم کنید و در ذات واجب تکلم نکنید بدرستیکه
کلام در ذات حق تعالی زیاد میکند صاحب کلام را مگر حیرت و گمراهی و از انجمله حدیثی است که ابو عبیده
حذا روایت کند از حضرت باقر که آنحضرت فرمود یا زیاد ایاک والخصومات فانها تورث
الشک و تحبط العمل و تردی صاحبها و عسی ان یتکلم بشیء فلا یغفر له انه کان
فیما مضی قوم ترکوا علم ما وکلوا به وطلبوا علم ما کفوه حتی انتهی کلامهم الی الله
فتحیروا و حتی کان الرجل لیدعی من بین یدیه فیجیب و یدعی من خلفه فیجیب
وفی روایه حتی تاهوا فی الارض یعنی ای زیاد و اسم ابو عبیده زیاد بوده است بپرهیز از مخاصمه
و مجادله در دین بدرستیکه مخاصمه آورد امر انسان که معین اندازد و ثمره اش از شک است و میبرد
عمل را و ضایع میکند و هلاک میکند صاحب مخاصمه را و از رحمت دور است که تکلم کند بچیزی که باعث
خلود او در آتش شود بدرستیکه جماعتی از کذشتگان بودند که ترک کردند علمی را که بایست طلب
بکنند و طلب کردند علمی را که بایست طلب نکنند تا کلام ایشان منتهی شد بخدا پس تکلم کردند

فصل پنجم

در آن و تحیر و کمراه شده بحدی که اگر ایشان را از مثل برو میخواند جواب اثبات سر میکفتند و اگر
از اثبات سر محو میخواند جواب از مثل برو میکفتند و سلم **فصل پنجم** در بیان آنکه مثال از جهة واجب تعالی نتوان
زد و او را امثال نتوان شناخت شکی نیست که چیز را که هیچ مناسبت و شباهتی بچیز دیگر نداشته باشد
نتوان او را مثال براتش زد نمی توانی گفت که آب مثال آتش است و کرمی مثال سرد است و بار مثال
خاک است و امثال اینها پس اگر مناسبت شرط نبودی نتوانستی هر چیز برا امثال برای هر چیز آوردن
و حال آنکه بالبدیهه نمی توانی چنانکه در مثال مذکور معلوم شد و شکی نیست که آنچه غیر واجب است و
موجود ممکن است و شکی نیست که ممکن نمی فهمد و نمی داند مگر ممکن را پس اگر ممکن خواهد که مثالی برای واجب
بزند او را لازم است یکی آنکه اول بفهمد ذات واجب را و بداند که این مثال مثال اوست یا نه
و این که محال است چنانکه سابق دانستی دوم آنکه مثال ممکن نباید بزند چه واجب ثابت کردیم یکی است
و ممتنع موجود نیست پس ممکن باشد و مثل باید با ممثل مناسبتی داشته باشد و الا امثال او نخواهد بود
چه کی تو ان گفت که روز مثال شب است و بعکس پس لازم می آید که جهة واجب مثلی و شبهی باشد
و حال آنکه اعتقاد آنست که هیچ شبهی و نظیری و مثلی براتش نیست چنانکه حق هم فرموده لیس کمثله
شیء وهو السمیع البصیر یعنی هیچ مثل واجب نیست و مثال برای او متصور نمی شود و ادب شرع
و دلیل ها همچنین حجتی نه و تم فرموده فلا تضربوا لله الامثال یعنی نزنید مثل ها از خود که جهة حق مثال
نزنید زیرا که شما او را هیچ وجه نمی شناسید و نمی دانید جهة حرمت یعنی چون شخص ارتکاب آن فعل نماید مستحق حد
باشد و همچنین حق تعالی فرموده ولله المثل الاعلی یعنی حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا است از آنکه

ازالتی تنها

براتش مثالی زنند و هرچه کویند او اعلی است یعنی بلند تر و بالاتر از آن مثل است زیرا که ممکن نمیداند مگر
ممکن را و حق تعالی بالاتر از امکان است و واجب است پس هر کس که مثال بجهت واجب بزند و او را تشبیه
کند بخلق او فاسد العقیده و باطل الرای و سخیف القول چنانکه صوفیه مثال زده اند بجهة ذات واجب
چنانکه گفته اند واجب مثل آب است و موجودات مثل برفند یا واجب مثل بحر است و موجودات مثل امواج
یا واجب مثل مرکب است و موجودات مثل حروفند یا واجب مثل واحد است و موجودات
مثل اعدادند چنانکه شعر صوفیه میکوید و ما الخلق فی التمثال الا کثلجة وانت لها الماء الذی
هو نابع ولكن بذوب الثلج يرفع حكمه ويوضع حكم الماء والامر واقع یعنی نیستند
خلایق در تمثال مگر مثل برف که همان آب است که بسته شده و برف همان آب بسته شده و حرکه اشاره بواجب
میکنند آن برف را آبی هستی که نابع است یعنی همه خلایق تو است و لیکن هر شخص انقدر که چون برف آب شد
آب بماند چیزی غیر از آب نبود مگر آنکه بسته شده و حکم آب باقی می ماند یعنی ممکن چون ازالۀ تعینات
از خود کنند واجب باقی ماند لعنت کند خدا بر قائلین بر این مذهب و سلم **فصل ششم** در بیان آنکه مشابهه
و مماثلی و مجانس و مساوی و مطابق و محاذی و مناسبی بجهة حق تعالی نیست اما مشابهت پس مقسم در صفتی
از صفات و مشابهت در نزد حکما موافقت در کیف است و کیف عرض است از اعراض که عارض
اجسام را عرض چیزی است که او را استقلال در وجودی نباشد مگر بمحلی و موضوعی چون حلول
و عروض سیاهی و سفیدی در اجسام و مثل عروض حرارت و برودت آب پس دو آب گرم را
متشابه میکویند زیرا که دو موافقند در کیف که آن حرارت باشد و هم چنین آب گرم و زنجبیل

فصل ششم

که مشابهند در حرارت همچنین زنجبیل و فلفل و امثال اینها مشابه کویند چرا که ایشان باهم موافقت دارند
در کیف و آن حرارت است در امثله مذکوره همچنین دو آب سرد و ماهی و کافور و امثال اینها را
نیز مشابه کویند باعتبار موافقت ایشان در کیف که آن سردی باشد و در امثال مذکوره تقسیم شد
چون عرض عارض نشود و الا لازم می آید که تاثیر کرده و انفعال و قبول در حق واجب روا
بنود پس عرض براتش نباشد که عارض او باشد پس کیف که از جملۀ عوارض است برا او نباشد چون کیف
نشد پس شبهی براتش نیست زیرا که گفتیم مشابهت موافقت چیزیست در کیف **اما مماثل** یعنی مثلی
برا حق هم نیست زیرا که مماثله موافقت در حقیقت نوعیه است و حقیقت نوعیه ذات و حقیقت را کویند
قطع نظر از امور خارجیه مثلا زید و عمرو و بکر و خالد و ولید را مماثل کویند بجهة آنکه موافقند در حقیقت
چه همگی انسان است و اختلاف و تعدد ایشان باعتبار امور خارجیست مثل طول و عرض و عمق و سیاهی
سفیدی لاغری و چاقی و امثال اینها از هیئات پس اصلا در صفه و هیئات باشد اما در حقیقت
و ذات پس اختلافی میانه ایشان نیست چرا اگر سوال کنند که حقیقت زید و عمرو و بکر و امثال ایشان
چیست در جواب کویی که انسان است پس انسان حقیقتی است که مشترک است میانۀ زید و عمرو و بکر
پس اینها موافقند در حقیقت و مخالفند در صفات و هیئات و ایشان را مماثل کویند پس
هر یک از اینها مرکب است از دو چیز یکی حقیقت مشترکه میانۀ مجموع و دیگر هیئات و حدودی که هر یک
از دیگری امتیاز یابد و حد الشخص و تخصیص یابد با هم و حق تعالی را حقیقت مشترکه نباشد و الا لازم
می آید که مرکب باشد از آن حقیقت و از هیئات و حدودی که او را از مماثلش امتیاز دهد

حقیقه

اما مماثل

بوجه

در مثال مذکور دانستی پس مماثلی براتش نباشد چه حقیقت مشترکه ندارد **و اما تجانس** و آن شباهت در جنس
و این بعینه همان مماثلت است و فرق میانۀ ایشان را علما ای که منطق خوانده اند می فهمند بجهة عوام معروف
ندارد و مفسده هر دو یکی است چه مرکب بجهة حق تعالی جنس یعنی حقیقت مشترکه که میانۀ او و مجانسش باشد
لازم می آید ترکیب و ترکیب نقص است زیرا که مستلزم احتیاج است چه مرکب در تحقق ترکیب محتاج باجزا
باشد و احتیاج چنانکه گفتیم صفة ممکن است پس واجب محتاج نباشد پس مجانس براتش نیست **و اما
مساوی** و آن موافقت در کم است و آن عرضی است قائم بجسم چون درازی و پهنائی و کودی پس دو
چیز که در طول و عرض و عمق موافق باشند از ا مساوی کویند و اگر نباشد از ا متفاوت کویند
و این در حق واجب تعالی محال است چه گفتیم که عرض حال در او نیست بجهة او طول و عرض و عمق نیست
پس مساوی براتش نیست **اما مطابق** آن موافقت در وضع است و وضع نسبت جزء بجزء را کویند خواه میانۀ
اجزا باشد یا میانۀ اجزا و امر خارج و این نیز یکی از اعراض است و بر واجب تعالی روا نبود **اما محاذی**
و آن موافقت در بودن در مکان است و آن بجهة حق تعالی نباشد چه مکان براتش نیست و الا لازم می آید
که ناقص و محتاج باشد و این که محال است **اما متناسب** و آن موافقت در اضافه است و آن نیز از اعراض است
جایز نیست بجهة واجب باشد پس اطلاق این مذکورات اطلاق ایشان در حق واجب محال است
و صحیح نیست **فصل هفتم** خلاصۀ کلام در این مقام آنست که هر صفتی از صفات که بینی که صفة ممکن است
و واجب است که ممکن بآن صفه متصف شود آن صفه از حق تعالی سلب کن زیرا که ممکن چنانکه پیش دانستی
فقیر و محتاج و ضعیف و ذلیل و مالک نیست بجهة خود نفعی را و نه آسیبی را و نه مرگی را و نه زندگانی را و صفاتش

واما تجانس

اما مساوی

اما مطابق

اما محاذی

اما متناسب

فصل هفتم

همه صفات قدرت دحق تعالی غنی است مطلق و قوت و عزیز که همه بندگان در قبضهٔ قدرت او بند پس
صفاتش همه صفات قدرت و قوت و توانگری باشد پس نتوانی که صفات فقیران و عاجزان را
بجهه غنی و قوی و قادر مطلق ثابت کنی و نتوانی که صفت غنی و قادر را بجهه فقیر و عاجز ثابت کنی بلکه
باید صفت هر کس را از برای او ثابت کنی پس کل ممکنات و صفات ایشان ممتنع و محال است در حق واجب
بجهه نقص و کل صفات واجب ممتنع و محال است در حق ممکنات یعنی هر چه در ممکن است در واجب
نیست و هر چه واجب راست در ممکن نه پس هر چه از صفات ممکن است از جسم و جوهر و عرض و کم و کیف
و مکان و امکان و زمان و قوة و فعل و ابوت و بنوت و لطف و غلظت و توالد و تناکح و تناسل
و اتحاد و مواخات و نوم و غفلت و تجویف و اکل و شرب و آلات و اعضا و جوارح و ملبوس و مشروب
و جهل و عجز و قرابت و خویشی و موالفت و مجانست و مماثلت و مشابهت و شبیه و تطابق و تکاثر
و مناسبت و افتراق و اجتماع و ظلم و قتل و کوچکی و بزرگی و تغیر و تبدل و نقصان و زیاده و تصور
و تعقل و کل آنچه ممکن دارد و صفت اوست در حق واجب محال است و الا لازم می آید که
واجب مثل ممکن باشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر یعنی
نیست مثل حق تعالی هیچ چیز و اوست شنوا و بینا و ایضا صفات هر چیزی البته انقص از مرتبهٔ ذات
اوست پس صفت ممکن انقص خواهد بود از مرتبهٔ ذاتش و ذات چون عاجز باشد بر حق تعالی صفات
بطریق اولی عاجز خواهد بود و انصاف صفتی برای چیزی ثابت میکنند مگر آنکه ربطی و نسبتی میانه صفت
و آن چیز باشد چه نمیتوان گفت که دیوار روشنی میدهد با آتش سردی میکند و جاهل عالم است

و امثال آن پس صفتی برای ممکنی ثابت میکنیم مگر آنکه میانهٔ او و موصوفش هر ارتباط و نسبتی است پس
هرگاه بخواهیم که صفت را بجهه واجب اثبات کنیم یا ملاحظهٔ نسبت بکنیم یا نکنیم اگر ملاحظه نکنیم باطل است
بجهه آنکه گفتیم اگر ملاحظهٔ نسبت بکنیم یا ملاحظهٔ جهه امکانش میکنیم یا جهه قدیم اگر ملاحظهٔ جهه امکان
کنیم باطل است زیرا که خدا با غنا مناسبت ندارد اگر ملاحظهٔ جهه قدیم کنیم لازم می آید که صفت مخلوق مخلوق
نباشد و این باطل است چه صفت مؤخر از ذات موصوف است چون موصوف مخلوق باشد صفت بطریق
اولی مخلوق است پس کل امکان و صفاتش از حق تعالی مسلوب است پس سلب کن از او علمی اگر بطریق
علم مخلوق است و علمی را که تو ادراک آن میکنی و می فهمی چه هر چه را که ادراک میکنی مخلوق است مثل
تو و همچنین سلب کن از او قدرتی که مخصوص تست و آنچه را که تو از او قدرت گمان میبری و می فهمی و سلب کن از حیات مخصوص تست و آنچه را
که از حیات میفهمی و سلب کن از او وجود خود را و آنچه را که از وجود می فهمی زیرا که کل
اینها صفات تست و تو ممکنی و بگو که حق تعالی علم دارد و قدرت دارد و حیات
و سمع و بصر دارد لکن بطوری که من نمیدانم و عقل و فکر من احاطه بان نمیکند
اگر پرسند که حق تعالی چگونه اشیا را می داند بگو میدانم که چیزی از او غایب نیست و الا
نقص لازم می آید و لکن نمیدانم که چگونه میداند که ذاتش را هیچ کس نمیداند و تحقیق
این مسئله عنقریب ان شاء الله خواهد آمد جان من جرئت مکنید و خود را در صفات
میندازید و تکلم در ذات واجب تعالی مکنید که این دریائیست که بغواصی بقعرش
نمیتوان رسیدن و با هیچ کشتی بساحلش نمی توان آمدن دم مزن که غرق

کردی و تکلم مکن که هلاک شوی طالب جمالش همیشه سرگردان و حیران قدم زنند
در آنچه که تکلیف شماست پا مگذارید در آنجا که سرای شما است آیا نشنیدی قول رسول
صلی الله علیه و آله که در دایرهٔ امکان اعلم از آنحضرت نیست که مکرر فرمودند ما عرفناك
حق معرفتك و می گفتند اللهم زدنی فیك تحیرا و امثال اینها فدع عنك بحرا ضل
فیه السوابح عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را
زبان بکام خموشی کشیم دم نزنیم چه جای نطق تصور در او نمی گنجد فصل هشتم
در چگونگی شناختن خدا است بدان ای عزیز وفقك الله که حق سبحانه و تعالی خلق نکرده
خلایق و موجودات را مگر بجهة اینکه او را بشناسند و عبادتش کنند و نفع این
هر دو را از محض رحمت بایشان برساند پس علت غائیه در ایجاد معرفت حق سبحانه
و تعالی است چنانچه در قرآن مجید فرموده ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
یعنی نیافریدیم جنیان و آدمیان را مگر برای آنکه مرا بشناسند و عبادت من
کنند و در حدیث قدسی فرموده که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف یعنی من گنجی بودم پنهان یعنی کسی نبود که بشناسدم پس دوست
داشتم که مرا بشناسند و طاعت و عبادت من نمایند و بان بغایات و نعمات
خویش باحسن الوجوه برسند پس خلق کردم خلق را تا مرا بشناسند پس
سبب آفرینش شناختن واجب است و ثمرهٔ معرفت عبادت است و ثمرهٔ عبادت

فصل هفتم

رسیدن بنعیم ابدی و بقای سرمدیست و دانستی سابقا که معرفت ذات
واجب تعالی و شناختن کنه و حقیقت او سبحانه محال و ممتنع است و درین مقام شاعر
گفته بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمی شود طی بکنه ذاتش خرد برد پی
اگر رسد خس بقعر دریا و آیات قرآنیه و احادیث نبویه و علویه الی العسکریه
صلوات الله علیهم در این باب بسیار است و عقل نیز شاهد و گواه است چنانکه
بعضی سبق ذکر یافت پس ثابت شد که این معرفت که ما مکلف آنیم و بسبب
آن خلق شده ایم معرفت ذات و کنه و حقیقت واجب تعالی نیست و الا لازم
می آید که تکلیف کند حق تعالی خلق را بچیزی که طاقت آن ندارند پس باید این
معرفت معرفتش باشد باثار و افعال و صفات چون آسمان ابینی گردنده
و زمین را بینی مسطح و خلایق را بینی که انواع و اقسام مخلوق و ضعفا خلق
چون حشرات از مور و پشه و رعاع و همج و امثال اینها را بینی که مخلوق و بان ضعف
روزی ایشان مقرر و مقدر و آسمان را بینی که بگردش زمین را پرورند
و باران باریده زمین را سبز و خرم کند و از آنجا انواع شقایق و ریاحین و لالها
و گلها بالوان مختلفه و بروایح متفاوته و بخواص متعدده بیرون میاید که بعضی
از آن باعث قوت تن انسانست و بعضی قوت روح و بعضی باعث ترتیب دوا ها
و غذا ها که از منافع بیشمار بخلق میرسد و خلایق را بینی بهم منتظم بنظم محکم

وبسق قوی که در عین اختلاف اتفاق دارند و در عین اتفاق اختلاف دارند پارهٔ
باهم موافق ومؤالف وپارهٔ معاند ومخالف وپارهٔ ضعیف وپارهٔ قوی وپارهٔ فقیر وپارهٔ غنی
پارهٔ عالم پاره جاهل پاره مرد پارهٔ زن پارهٔ سلطان پاره رعیت که بان امر عالم منتظم شود
واساسش محکم ومضبوط باشد اگرنه باین طور بودی اساس مختل میشد وامور فاسد
میکشت اگر خواهم بیان کنم عجایب غرایب عالم را وحکمت در صنعش باین هیئت وفساد
طور دیگر اگر یک کتاب بنویسیم هنوز تمام نخواهد شد امر عالم عجیب است وسرش غریب
است مسود کتاب کبیرها که بعضی از آن تصنیف شده در خاتمه اش بعضی متعلقه ازین
امور ذکر خواهم الحاصل هرکس که بنظر تامل نکرد او در دلیل واضحی ورهان قاطعی خواهد
بود بوجود صانعش وبانیش وخواهد دانست که آن صانع را ادراک نتواند
کرد والا مثل خود بودی وچون اوی نتواند که چنین بنائی بنا کند وآن صانع
باید که حکیم باشد یعنی هر چیز را باید در موضعش گذارد والا ظالم باشد وظلم نقص است
بجهة او وهمچنین آن صانع باید عالم باشد چه این اساس محکم ومتقن کردن غایت
احکام ونهایت اتقان است از جاهل سر نزند وجاهل نتواند که این کار کند وآن
صانع باید که قادر باشد چه عاجز این اساس محکم برپا نتواند کرد وباید که جمیع اشیا
خاضع او وخاشع او وذلیل در نزد او واو را سلطانست بر ایشان
بحیثیتی که هیچ کس نتواند که تخلف کند از ارادهٔ او وآن صانع باید صون دشمنه

باشد چه آنکس که مرده است نتواند همه عالم را زنده بدارد وآن صانع باید دانسته
چه همه این مخلوقات فقیرند ومحتاج در دهر آنی ودقیقه سائل مدد از صانع وخالق
خودند پس اگر بصحیح ایشان را نشنود مدد بایشان نخواهد رسید واساس عالم از هم
خواهد پاشید وآن صانع باید که بینا باشد بحدیکه خلق از وغایب نباشد چگونه رب
ایشانست وحال آنکه ایشان از وغایب باشند وهمچنین کرم وحلم ورحمت
ومغفرت وغضب وفضل وعدل هرکس را که بینش باشد چون در عالم نظاره کند
حق را با جمیع صفاتش می شناسد از اینکه کمترین را انجیل سفر بود لهذا نتوانستیم
که به تفصیل بنویسیم ولکن به بعضی اشعار نمودم واشاره کردم که العاقل یکفیه
الاشارة پس دانستی که معرفتی که حق تعالی بندگان را بان تکلیف نموده از معرفت
باثار وافعال است واز این جاست که پیغمبر چون از آن عجوزه پرسید که چگونه
خدا را شناختی آیا برای تو برود دکاری قابل هستی آن ضعیفه بینه میرشت
فی الحال دست از چرخ باز داشت وآن چرخ از حرکت افتاد پس هیچ نگفت مشغول
کار خود شد آنحضرت باصحاب فرمود که ببینیم این زن خدا را بشناخته است
واو را بمعرفت موده نه بمعرفت کنه ذات نیست چه ذات را بهیچ وجه ندیده وبعقل
ادراک نکرده وغیر از صنع چیز دیگر نمی بینی پس آنچه شناخته صنع است وازین
صنع بدلالت التزامی استدلال کنی براینکه صانعی برای این صنع هست که عقل

مِن احاطه بان ندارد وفکر من ادراکش نکند انما تَحُدُّ الاَدَواتُ اَنفُسَها وَتُشیرُ
الآلاتُ اِلی نَظائِرِها مثلا چون دودی ببینی از آن استدلال باتش میکنی وعلم
قطع ثابت وجازم بوجود آتش هم میرسانی اما اگر آتش ندیده باشی نمیدانی که آتش
چگونه است صفتش چیست هیئتش چیست وسایر صفاتش پس بجاری عالم بوجود
آتش می نماید پس وازین فهم که ازین آثار وافعال ما پی بوجود مؤثر وفاعل می بریم اما
کیفیت وجودش را نمیدانیم پی بعلمش می بریم اما کیفیت علمش نمیدانیم پی بقدرتش
وحیاتش وکرمش وحلمش وسائر صفاتش میبریم ولکن بهیچ وجه نمیدانیم کیفیت
وحقیقت اینها چه همه عین ذات اوست زینهار زینهار زینهار که ادعای معرفت
علم واجب کنی وتعدد تنزل خواهی بشناسی وحو تنزل خواهی بدانی وذات را
خواهی بدانی چو فرقی میانه علم وذات نیست هرکس که تعلق علمش به معلومات را دانست
وکیفیت آن را فهمید پس ادراک ذات واجب نموده وهرکس که ادراک ذات واجب کند کافر است میانه
کمترین ویکی از فضلا مناظره اتفاق افتاد وگفتگو بسیار شد تا کلام منجر شد بمسئلهٔ علم وگفتگو درین
بود که اعیان ثابته مجعولند یا نه پس گفت که علم خدا چگونه ومعلومات را چون میداند وعلم که بمعلوم
نمیتوگفتم اگر از علم ذاتی حق می پرسی من بهیچ وجه او را نمی دانم وتکلم در آن نمی توانم کرد
در امکان علم معلوم مخلوق اما در ازل نمی دانم اما اینقدر که او یکی است وهیچ چیز در مرتبهٔ ذات
با او نیست کان الله ولم یکن معه شیء گفت آن مرد که پس فرق میانه ما وشما چیست که ما

مطلعیم بر کیفیت علم ووجه تعلق وطور او را میدانیم وشما نمیدانید پس لمن لا یعلم حجة علی من
یعلم گفتم نیکو گفتی وخوب میانهٔ ما وشما فرق کردی با بجهل خود اعتراف داریم ومیدانیم که نمیدانیم
پس ما را جهل بسیط باشد وشما نمیدانید که نمیدانید پس شما را جهل مرکب باشد آنکس که نداند وبداند
که نداند او سر در خر خویش بمنزل برساند آنکس که نداند ونداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند
پس بهت فرق که ما تبعیت پیغمبر نمودیم وگفتیم ما عرفناک حق معرفتک وشما متابعت
ابو حنیفه وامثال ایشان نمودید که بمعرفت وادراک قایل شده اید الحاصل حق
مسئله همانست که امیر المؤمنین علی محمد وعلیه وآله السلام فرموده که الطریق مسدود
والطلب مردود دلیله آیاتهُ ووجودهُ اثباتهُ یعنی راه فکر در ذات واجب بسته شده
کسی نتواند باو برسد وطلب این معنی غلطست ومردود پس دلیل بر وجودش
آیات ومخلوقات اوست که فرموده سَنُریهِم آیاتنا فی الآفاقِ وفی انفسهم
حتی یَتَبَیَّنَ لَهُم اَنَّهُ الحَقُّ یعنی زود است که بنمائیم بشما آیات معرفت ما را در
آفاق ودر خودتان تا ظاهر شود بشما که وجود حق حق است واز شبهه وشک
بیرون آید وحقیقت این مسئله خود ما از مولای متقیان امیر المؤمنین
علیه السلم بیان فرموده بحدیکه هیچ بیانی اتم از و نباشد فرموده که من سئل
عن التوحید فهو جاهل یعنی هرکس که از توحید ذاتی حق تعالی که عین ذات است
بپرسد این کس جاهل ونادانست ونمی داند که ذات واجب را نتوان شناخت

که سؤال از آن میکند ومن اجاب عنه فهو مشرک یعنی هر کس که از این سؤال جواب
گوید پس آن شخص مشرک است چه آنچه را که تصور کرده و تعقل نموده فهمیده و جواب
گفته او واجب نیست بدلیلی که گفتیم پس او را شریک واجب گردانیده است
ومن عرف التوحید فهو ملحد یعنی آنکس که ادعای معرفت واجب تعالی کند بحسب ذات
وحقیقت پس او ملحد است چه آنچه را که شناخته ذات واجب نیست پس الحاد کند
در معرفت ومن لم یعرف التوحید فهو کافر یعنی آنکس که نشناسد توحید حق را
نظر باثار و افعال و از صنع پی بصانع نبرد چنین کسی کافر است پس شاید فرموده آن
معرفتی که محال است و آن معرفتی که واجب است چه خوش گفته اعرابی درین مسئله
البعرة تدل علی البعیر واثر الاقدام علی المسیر والسماء ذات ابراج والارض
ذات فجاج اما تدلان علی الصانع الخبیر یعنی پشکل شتر دلالت میکند بر شتر واثر
قدم دلالت میکند بر آنکس که رفته و آسمان که صاحب برجهاست و زمین که صاحب
کوچهاست آیا دلالت نمیکند بر صانع خبیر خلاصه مراد بمعرفت معرفت باثار است
ورای این مراتب ومقاماتست که ذکرش درین مقام بجهة عوام بی نفع خواهد بود
لهذا ترک کردیم والله اعلم بحقایق الحال فصل سوم در معرفت صفات خدا بدانکه چون دانستی فصل سوم
که حق سبحانه وتعالی خلق کرده است ما را بجهة معرفت وعبادت خود و دانستی که کنه
ذاتش هیچ کس نتواند دانست و احدی از پیغمبران و ملائکه و سایر خلق بکنه

دانش

ذاتش نتوانند که پی برند پس ما مکلفیم که حق تعالی را باثار و افعال او بشناسیم و از مخلوقات
پی بخالق ببریم مثل آنکه چون تختی ببینیم ترا دلالت میکند بوجود نجار و چون عمارتی
ببینی ترا دلالت میکند بوجود معمارش پس ثابت میشود برای تو وجود صانع
وچون مثل تو نیست پس واجب است و باید که واجب جامع جمیع کمالات و محامد باشد
بحیثیکه هیچ کمالی نباشد مگر آنکه حق تعالی او را داشته باشد والا لازم می آید که ناقص
باشد بجهة فقدان کمال که ما بجهة واجب مخصوص پس هر کمالی که کمالست او را شاید
وباید و هر چه نقص است تنزیهش از آن باید و این کمال که ما بجهة واجب تعالی ثابت میکنیم
کمالاتی است که در پیش خود کمال می بینیم و فاقد آن را ناقص میدانیم نه آنکه در واقع و نفس الامر
واجب تعالی بآن کمال متصف است حاشا و کلا چگونه ما حکم میکنیم بچیزی که هیچ وجه او را
نمیدانیم و مثال ما امثال نمله است که هم چو میداند که بجهة حق تعالی دو شاخ است چونکه در نزد
ایشان هر کس که شاخ دارد کامل است و اگر ندارد ناقص است پس کمالی اگر اثبات
کمالاتست پیش خود بجهة خالق و صانع خود ثابت کرده هر چند که صانعش از این صفات
او را وصف میکند منزه و مبراست چنانکه در نزد ما معاشر انسان توصیف حق تعالی
باین صفت کفر است هر کس که بگوید خدا دو شاخ دارد حکم بکفرش میکنیم زیرا
که ما دارنده شاخ را ناقص میدانیم و نقص بصانع روا نبود و اینست مثال ما در نزد
کسانیکه بالاتر از ما یند در مرتبه و در علم و معرفت و اقربند بمبدء بالنسبة بما

وچون حق تعالی تکلیف ما لا یطاق نمیکند و ما را قدرت نیست که عین ذاتش را بدانیم تا بدانیم
که حقیقة چه صفتی لایق است پس این وصف را از ما قبول کرده و این کمال که برایش ثابت کرده ایم
از ما باین پذیرفت مادامیکه تغییر فطرت ما نداده ایم و طبیعت را از آنچه حق تعالی او را بر آن طریق آفریده
بیرون نبریم چه حق تعالی ما را بطوری خلق کرده که هر گاه معصیت او را نکنیم و متابعت
شیطان ننمائیم جمیع اوامر و نواهی حق را امتثال نمائیم و توحید شرا اینجا که از ما خواسته است
بجا میآوریم و توصیفش میکنیم بوصف لایق بجلال قدس او و اینست معنی فطرت که در
احادیث است که کل مولود یولد علی الفطرة لکن ابواه یهودانه وینصرانه یعنی
هر فرزندی که متولد شود بر فطرت حق مستقیم است که اگر تغییرش ندهند معرفت
حق بطوری که بر او واجب است او را حاصل آید لکن پدر و مادرش او را یهودی و نصرانی
ومجوس میکنند چه مصاحبت ومعاشرت باعث تغییر طبیعت گردد و چون تغییر داد فطرت
خود را به معصیت و نافرمانی حق نگوید آن اوصافی که او را سزاست توصیف حق بر آن
توصیف نکند خوب بنظرش زشت می نماید و زشت خوب می نماید باین سبب کار و میشود
وامور یکه عقل سلیم حکم بنجاست و خباثت آن میکند بنظرش خوب جلوه میکند پس
این امور باعث شد که حق سبحانه وتعالی پیغمبران طاهر را فرستاد که هرگز معصیت نکنند
ومعصوم و مطهر از گناه و خطیئات بودند و باشند و تغییر فطرت ندهند و بآن
هیئاتی که حق تعالی ایشان را بآن خلق کرده باشند بلکه بسبب کثرت طاعت وعبادت

انوار علوم

انوار علوم ومعارف ایشان ساعت بساعت در ترقی و تضاعیف باشد از اینجهتست که حق تعالی از ایشان
اظهار رضا در قرآن فرموده و وصف ایشان را پسندیده و از کفار و مشرکان اعراض نموده
وخود را تنزیه کرده از آن چه ایشان وصف میکنند چنانکه فرموده سبحان الله عما یصفون
الا عباد الله المخلصین یعنی پاک و منزه است حق تعالی از آنچه کفار و مشرکان او را وصف میکنند
که آن وصف لایق بجناب قدس او نیست غیر از وصف بندگان مخلص او که وصف ایشان بطور
فطرت وغایت بذل وجهد ایشان است و من اجل و اعظم از آنم که تکلیف ما لا یطاق نمایم
چون درین آیه نفی کرد وصف مشرکان را برای خود و اثبات نمود وصف مخلصان را جهة اینکه
میرفت که مشرک وصف میکند حق را بخلاف واقع و اما مخلص وصف میکند حق را در واقع و
نفس الامر و حقیقت بطوریکه حق تعالی برای هست خواست حق تعالی نفی کند این معنی را و زایل
کند این توهم را و باطل سازد این قول را که هیچکس را اینست که چنانکه حق بی انست دانند
پس فرموده سبحان ربک رب العزة عما یصفون یعنی پاک و منزه است پروردگار تو پروردگار
عزت و جلالت از کل آنچه وصف میکنند و او را ستایش می نمایند جمیع بندگانش از ملائک
مقربین و پیغمبران مرسل و مؤمن ممتحن و کل خلق حتی پیغمبر خاتم چه هیچ کس نداند که او کیست
و چیست چه خلق آثار می بینند و آثار می شناسند مگر بوجود موثر پس او را نمیشناسند
کیفیت و کمیت و حقیقت از این جهت توصیفش توان کرد بصفات حقیقیه اش
و خود خود را تواند وصف بوصف حقیقی کرد و آن وصف را ما نمی فهمیم و تعقل آن

نتوانیم کرد چه هر چه تعقل کنیم خلق است ممکن و آن ذات واجب است اگر سوال کنی که حق تعالی
خود را وصف کرده برای ما و خود که عالم بحقیقت ذات خود هست پس آن وصف وصف
نفس الامری خواهد بود جواب گوییم که حق تعالی اگرچه عالم بحقیقت ذات خود است لیکن تکلیف
نمیکند خلق را مگر بانچه ایشان میفهمند و تعقل ان میکنند چگونه قدیم را توانند خلق ادراک
کرد لاجرم بانچه ایشان میفهمیدند خود را برای ایشان وصف کرد چنانکه برای مورچه
خود را وصف که برایش در شاخست از این استبعاد مکن چه مورچه امتی است مثل ما و
شما هم چنانکه در میان ما پیغمبرانند و کتابست و اوصیا و مطیع است و عاصی و کافر است و مؤمن
در میانهٔ مورچگان نیز هست پس انچه مورچه وصف میکند حق را بان آن وصفست که پیغمبرش
باو خبر داده و انچه که پیغمبر میدهد از پیش خود نمیگوید بلکه انچیزیست که حق تعالی بان خبر داده
و حق تعالی خبر نمیدهد مگر بانچه ان امت میفهمند چنانکه فرموده و ما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه یعنی هیچ پیغمبری نفرستادیم مگر بانچه قوم ان پیغمبر میفهمند پس ثابت شد که حق تعالی
بان وصفی که در مرتبهٔ ذات لایق باشد ممکن را خبر نمیدهد که وصف کند و احدی بان
نمیرسد چنانکه صریح آیهٔ مذکوره دال است بر آن و چون حق تعالی درین ایه نفی کرد که حق تعالی
منزه است از کل انچه میگویند چنین توهم میرفت که پس وصف خلق او را از انبیا و اوصیا
و علما و فضلا و سایر ناس باطل باشد و که هر چه وصف میکنند حق را بانچیزی که لایق جناب اقدس
نیست پس خواست که زایل کند این وهم را و باطل نماید این معنی را پس فرمود که سلام

علی المرسلین

علی المرسلین یعنی رحمت باد از جانب من بپیغمبران مرسل او و وصف ایشان را پسندیدیم و از ایشان
راضی گشتیم هر کس که تابع ایشان باشد از وصف او راضیم زیرا که ایشان تغییر فطرت ندادند و توصیفم
بنهجی که من برای ایشان وصف کردم کردند پس من راضیم بان صف ایشان و جزا میدهم ایشان را
بصالح اعمال ایشان که ایشان تقصیر در انچه بایست نکردند پس ثابت شد که این صفاتی که بجهت حق تعالی
ثابت میکنیم صفاتیست که خود ما معاشر ممکنات او را کمال میدانیم هر چند دونی و کسانی که
رتبهٔ ایشان بالاتر از مرتبهٔ ماست نقص باشد چنانکه اثبات نملی دو شاخ را بجهت واجب
کمال توحید اوست اما در نزد ما نقص است و مشرک و این سلسله بهمین طور میرود تا
بجای میرسد که بالاتر از ان مرتبه وجوبست چنانکه پیغمبر خدا صلی الله علیه فرموده یا علی ما عرف الله
الا انا و انت یعنی حق تعالی را هیچکس نشناخت از ان معرفتی که ممکن است آن معرفت مگر
من و تو یعنی هیچ خلقی چنانکه من و تو شناختیم نشناخت و آنچه ایشان را حاصل شده
از معرفت نقص است در حق واجب و لکن معرفت من و تو غایت معرفت ممکن است هر چند
این توحید ما در حق واجب نقص باشد و ما مکلف بان توحید نیستیم فصل دهم چون
نظر کنیم در صفات کمالیه بینیم ان بر دو قسمست قسمی را باید ثابت کنیم بجهت حق تعالی در
مرتبهٔ ذات یعنی و نفی نباشد که حق تعالی متصف بان صفت نباشد بلکه پیوسته آن صفت
او را باشد و الا لازم میاید دو چیز یا اثبات ضد ان صفت برای واجب یا ارتفاع
هر دو ضد در صورت اول لازم میاید که ناقص باشد و در صورت دویم لازم می

فصل دهم

اید که معطل از کمالات باشد و این اعظم نقایص است و این قسم را صفات ذاتیه
گویند یعنی صفاتی که عین ذات واجب است و هرگز او را از ان سلب نتوانیم کرد مثل
علم و قدرت و حیوة و کرم و رأفت و رحمت و حلم و عفو و امثال این از صفات چه این صفات را
هرگز نتوانی از واجب سلب کنی چه نتوانی گفت حق تعالی در مرتبهٔ ذات عالم نیست اگر این را
گویی گوییم ایا جاهل است یا نیست گوییم چگونه عالم نیست اگر گویی که جاهل است لازم می آید
نقص چه جهل در نزد ما نقص است و موت و عجز و اضداد این اوصاف نقایصند و نقص
صفت امکان است و واجب بری است از صفت غیر خود اگر گویی که جاهل نیست گوییم پس
و عالم نیز نیست گوییم پس ذات معطل است از صفات و معرا است از کمال این نیز نقص است
پس باید از لا ابدا متصف باشد باین اوصاف و قسم دیگر را باید ثابت کنیم برای حق تعالی
[illegible] ایجاد او اشیا را و سلب کنیم در مرتبهٔ ذاتش چه نقص است اما کمال است در مرتبهٔ
فعل و خلق یعنی صفاتی چند هستند که توانیم اثبات کرد و توانیم سلب نمود مثل اراده
و مشیت و خالق و رازق و محیی و متکلم و ممیت و فاعل و امثال اینها چه این صفات را
گاهی نفی میکنی و گاهی اثبات میکنی چنانکه گویی این کار را کنم ان شاء الله یعنی اگر خدا خواهد
و این قول دلیلست بر اینکه هنوز نخواسته است و مثل قوله لم یرد الله ان یطهر قلوبهم
یعنی نخواست که پاک کند دلهای کفار را بجهة تقوی و پرهیزکاری و امثال این از آیات
و احادیث و محاورات چنانکه گویی تکلم کرد با موسی و با زید نکرد خلق کرد عمرو را

و رزید را

و زید را خلق نکرد روزی داد فلان را و فلان را روزی نداد و امثال این بسیار است و صحت
سلب دلیلست بر اینکه این صفات در مرتبهٔ ذاتش نیست چه اگر در ان مرتبه بودی جایز
نبودی و الا لازم آمدی نقص در صورت سلب و ان باطلست بالبدیهه پس
کلام این شد که صفات بر دو گونه است ذاتیه و فعلیه ذاتیه آنست که ذات واجب
اتصاف بیابد بان و بضدش اتصاف نیابد مثل اتصافش بعلم و قدرت و سمع و بصر
و حیوة و اراده و کرم و رحم و عطف و امثال اینها و عدم اتصافش بجهل و عجز و عمی و اصمیة
و موت و بلادت و غلظت و امثال اینها و فعلیه آنست که ذات متصف بان صفت
و ضد ان بشود چون اتصافش باراده و مشیة و کلام و احیا و اماته و اتصافش بعدم
اراده در قوله تعالی لم یرد الله ان یطهر قلوبهم و عدم مشیت و ما تشاؤن الا ان یشاء الله
و عدم تکلم مثل انچه ظاهر است و عدم احیا و عدم اماته چون این امور متعلق بخلق است
چه در مرتبهٔ ذات که خلقی نبود احیا و اماته نیز نبود و صفات ذاتیه قدیمند عین ذات
و صفات فعلیه حادثند و خلوق و الله اعلم فصل یازدهم بهما رزینا اگر چنین بفهمی که صفات ذاتیه
در مرتبه ذات موجودند یعنی در انجا علمی است غیر ذات و قدرتی است غیر ذات
و حیوتی است غیر ذات حاشا و کلا در مرتبهٔ ذات هیچ چیز غیر از ذات نیست
چه کثرت در مرتبهٔ ذات محال است چه اگر بگویی که علمی و ذاتی گوییم که این علم جزء
ذات است یا خارج از ذات یا عین اوست اگر گویی که جزء اوست گوییم پس من کثرت

والسلام

فصل یازدهم

ومرکب محتاج ومحتاج ممکن است نه واجب واگر گویی که خارج از واست گوییم قدیمست
یا حادث هست اگر گویی قدیمست گوییم لازم آید که قدیمهای متعدده هم رسند وما
سابق باطل کردیم این شق را واگر گویی که عین ذاتند گوییم راست گفتی بحدیکه هیچ
کثرتی وتعددی ملحوظ نباشد وهیچ خیال نکنی که علم در واجب غیر قدرت هست و
قدرت غیر حیوة هست وحیوة غیر سمع هست وسمع غیر بصر است که این کفر هست چه لازم
آید کثرت وتعدد در ذات واجب تعالی بلکه هر یکی عین آن دیگر هست پس علم عین قدرت
وقدرت عین سمع هست وسمع عین بصر است وکل عین ذاتند بدون تکثیر واختلاف
پس چون گویی عالم وقصد نمیکنی غیر از ذات واحد بحت بسیطی که هیچ وجه تکثری وتغیری
واختلافی در آن نیست وهم چنین قادر وحی وکریم وولی وامثال اینها پس توانی
گفتن که ذات بکلها علم است وقدرتست وحیوة هست وامثال اینها نه اینکه بجهة
کل جزء است واین قول بجهة تعبیر هست یعنی قصد کن از علم وقدرت ذاترا واز ذات
علم وقدرترا وچون قصد تکثر واختلاف وتعدد در مرتبه ذات واجب نمیکنی بلکه این
صفات قصد نمیکنی غیر ذات کامله را پس توانی گفت علمی نیست وقدرتی نیست وحیوتی
نیست غیر ذات یعنی ذاتی هست واحده بسیطه کامله جلت عظمتها که هیچ وجه کثرت
در او راه ندارد پس بفهم از این تقریر قول امیر المؤمنین علیه السلم را که فرموده کمال التوحید
نفی الصفات عنه یعنی توحید کامل آنست که نفی نمایی جمیع صفاترا از واجب

بالمعنی

باین معنی که صفتی وذاتی ندانی بلکه صفترا همان ذات بدانی وذات را همان صفات او بکلها
این عبارات قصد کنی یک شیء بسیط را واین عبارات چون عالم وقادر وحی وسمیع وبصیر و
امثال اینها را تعبیرات کمال بدانی وعنوانات شیء واحد بفهمی پس بنا بر این علمش همان
ذاتش باشد وقدرتش همان ذاتش باشد وهم چنین حیوة وسمع وبصر وهم چنانکه
کنه ذات واجب تعالی را نتوان فهمید صفاتشرا نیز نتوان فهمید چه صفات وراء ذات
نیست پس هر کس که علم واجب را فهمید وقدرتشرا فهمید پس ذاتشرا فهمید چه
فرقی میانه ذات وعلم غیر از عبارت نیست وکنه ذاتشرا که نمی توان فهمید پس این اوصاف
ذاتیه را بهیچ وجه نمیتوان فهمید پس تو او را واجب بدان که اثبات کنی صفات کمال برای
او وچون برسند که چیست بگو نمیدانم چه اگر اورا بدانیم کنه ذات واجب را دانسته ایم
واو که محال هست اما اینقدر میدانم که غیر خودی در مرتبه او نیست این قدر تکرار نمودم
در عبارت تا آنکه مطلب خود معلوم شود چه اصعب مسائل وادق مطالب هست ودر اینجا
فصل دوازدهم علمای بسیار پایشان لغزیده لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فصل دوازدهم
صفات فعلیه حادثند مخلوق ومشیت واراده از صفات افعالند هر کس گوید که
صفة ذاتیه است مشرکست وموحد نیست چنانکه حضرت امام رضا علیه السلم فرموده
المشیة والارادة من صفات الافعال فمن زعم ان الله لم یزل شائیا مریدا فلیس بموحد
معنی این حدیث همانست که مذکور شد وجمعی از علما را عقیده این نیست که دو صفات

ذاتیه اند واستدلال نموده اند بدو وجه یکی آنکه حق تعالی آفریند جمیع مخلوقاترا
بمشیت هرگاه او نیز حادث باشد محتاجست بایجاد پس باید اورا ایجاد کند بمشیت
دیگر وآن نیز حادثست محتاج است بخلق مشیت دیگر وهم چنین تا میرود الی غیر النهایة
واین تسلسل لازم آید وآن باطلست وجواب این استدلال آنست که در خلق
مشیت احتیاج بمشیت دیگر نیست بلکه اورا خلق کرده وایجاد نموده بنفس خود چنانکه
امام صادق صلوات الله علی آبائه وعلیه وابنائه فرموده خلق الله الاشیاء بالمشیة و
خلق المشیة بنفسها یعنی حق سبحانه وتعالی از برای همه چیزها مشیت ومشیترا بنفس ذات
مشیت نه بچیز دیگر ومثال این قول فقها است که میگویند همه اعمال به نیت باید و
نیت نیز عملست ونیتش بنفس خود است وقول حکما که میگویند همه موجودات بوجود
موجودند ووجود بنفس خود موجود است واز این گونه امثله بسیار هست بلکه چون
نظر کنی غیر از این نه بینی خدای تعالی ان شاء الله بینایی بجمیع طالبین داده چون نظر کنند در
عالم حقیقت امر را بفهمند دویم از استدلال ایشان اینست که مشیت شکی
نیست که صفت هست وصفت خالی از دو صورت نیست یا قائم است بذات واجب
یا قائم هست بنفس خود یا قائم هست بغیر خود اگر گویی که قائم بذات واجب تعالی البته
گوییم خالی از دو صورت نیست یا قدیمست یا حادث اگر گویی که قدیمست همین
عین مطلوبست واگر گویی که حادثست که حق تعالی محل حوادث باشد واین باطلست

بالاجماع

بالاجماع واگر گویی که قائم بنفس میباشد گوییم که عرض هست وعرض را محلی ضرورست
والا موجود نخواهد شد تا جسمی نباشد سواد وبیاض هم نمیرسد هرگز نمیشود که سفیدی
وسیاهی وجود مستقلی داشته باشد وعلم لا محاله عالم میخواهد علم بی عالم وجود ندارد
وامثال اینها پس این شق باطلست واگر گویی که قائم بغیر هست گوییم که باطلست
چه صحیح نیست که صفت کسی صفت دیگری باشد چه حرارت نمی تواند که صفت ماء
وجواب باشد پس چون همه شقوق باطل شد پس باید که قدیم باشد جواب از این اشکال
آنست که مشیت صفة الله هست وصفت شکی نیست که قائم بموصوفست ولازم
نمی آید که حق تعالی محل حوادث باشد در صورت قیام مشیت باو چه این در صورتی است
که مشیت قائم باشد بحق تعالی قیام عروض یعنی عارض ذات مقدسش شود وحال در او
باشد چون حلول سیاهی در جسم وعروض سفیدی بر آن مثلا واین کفر است وزندقه
ومسلم نیست که قیام صفت بموصوف قیام عروضی باشد این کلام صفة متکلم هست اما
قائم هست بهوا بقیام عروضی وقائم هست بمتکلم قیام صدوری وهم چنین هست مشیت
قائمست بحق تعالی قیام صدوری مثل قیام اشعه شمس الحاصل که عقل ونقل واحادیث و
عالم از آفاق وانفس کلا شاهدند باینکه مشیت الله حادثست وحق تعالی در مرتبه ذاتش
منزه ومبراست از این صفت بلکه ائمه علیهم السلم حکم بکفر قائلین بقدم کرده اند واین مختصر
گنجایش بیش از این نهاده ندارد واین مطالب در کتاب کبیر ورساله مطالع الانوار مستقصا

باب دوم در عدل فصل اول

نموده‌ایم چون بجهت عوام بیش ازین نفع ندارد ترک نمودیم والحمد لله رب العالمین والصلوة علی
محمد واله الطاهرین وسلم علیکم باب دویم در عدل است وان مشتملست بر چند فصل فصل اول بدانکه از جمله
صفات ثبوتیهٔ ذاتیه عدلست واین اگرچه داخل باب توحید است وبیانش در ضمن بیان
توحید وصفات مناسب بود لکن کمترین بسبب اینکه چون سنن علما باینطور جاری شده
که او را علیحده تعداد کنند لهذا بجهت او عنوانی جدید وضع کرده وچونکه او از صفات ذاتیه است
وسابق دانستی که صفات ذاتیه عین صفات ذات واجب تعالی اند وفرقی میانهٔ او وذاتش عقلاً
نیست وتکرّری در افهام نیست پس معرفت عدل ممتنع خواهد بود وتکلم در ان محال وقول بان
ومقتضایش عبث چه ذات ابدا نه اقتضائی نیست ومیلی وارادتی والا لازم بود که در مرتبهٔ
ذات سه جزیافت شود یکی اقتضا دیگری مقتضی سیوم مقتضی وذات باید مرکب از این سه جزء ثابت
یا امر سه امر بیند خارج متحقق در صورت اول لازم آید احتیاج ودر صورت ثانی تعدد الهه
واشاره بسطلان نمودیم پس کثرتی بهیچ وجه من الوجوه در مرتبهٔ ذات صورت نه بندد والا نقص
لازم آید اگر کوئی که تو که واقف بکنه ذات نیستی وحقیقت او را نمیدانی چگونه کثرت از وی نفی
میکنی وحال انکه خود نمیدانی بلکه در اینجا کثرت باشد وتو ندانی جواب کوییم که ما مکلفیم باینکه
نقایص ولوازم امکان را از وی سلب کنیم وثابت کردیم که انچه در امکان موجود است
در ازل محالست وبالعکس وشکی نیست که اثار چون ما را اکشانند بمعرفت صانع تعالی
میکشانند باینکه انچه نقایص است از وی سلب باید کرد وچه انچه کامل نباشد این افعال محکمه ومتقنه

از وسر نزند

از وسر نزند پس انچه منافی کمالست از وسلب خواهیم کرد پس عدل را دو ملاحظه است
چنانکه سایر صفات را بمنکونه بود ند یک ملاحظهٔ عینیه وذاتیه ودیگری ملاحظهٔ فعلیت
مثل علم چه یکمرتبه علم کوئی واراده کنی عین ذات واجب را ودیگر مرتبه علم کوئی واراده کنی از ان
متعلق بمعلومات او دویم حادثست واول قدیم ودلیل بر این علم حادث قوله تعالی ام تنبئونه
بما لا یعلم فی السموات والارض این ایه رد بر کفار ومشرکین است که چون اثبات شریک
بجهت واجب نمودند حق تعالی رد کرده قول ایشان را وفرموده یا خبر میدهید خدای را بچیزیکه
نمیداند در اسمان وزمین وشکی نیست که صفات ذاتیه بر ان تقریری که نمودیم عین ذات
واجبست وجایز نیست سلبش از ان والا لازم می آید که ذات سلب شود زیرا که صفت
همان ذاتست پس با نتفاء صفت که عین ذات است ذات منتفی کردد واین کفر است
وزندقه از اینجهة است که کفته اند صفات ذاتیه انست که سلب آن از ان صحیح نباشد
پس ثابت شد که این علم غیر ذاتست وغیر علم ذاتی است وحادثست وان علم عین معلومات است
وخلاصه قول درین آنستکه که یکمرتبه کوئی که عالمست وهیچ معلومی نیست وقادر است وهیچ
مقدوری نیست ورب است وهیچ مربوبی نیست وسمیع است وهیچ مسموعی نیست وبصیر است
وهیچ مبصری نیست وولی است وهیچ متولی علیه نیست وامثال این صفات ودیگر مرتبه کوئی
که سمیع است بمسموعات در حین وجود مسموعات وبصیر است در وقتیکه مبصرات است و
عالمست در وقتیکه معلوم است وقادر است در وقتیکه مقدور است وولی است در وقتیکه

متولی علیه است ورب است در وقتیکه مربوب است وامثال اینها وقسم اول تعبیر از ذات بحت مجرد
از کل اعتبارات است واشاره بان مرتبه است حدیث کان الله ولم یکن معه شیء یعنی خدا
بود وهیچ چیز با او نبود وچون عارفی این حدیث را شنید گفت الان کما کان یعنی حالا نیز مثل انچه
بوده است بهمان است وهیچ چیز با او نیست واین بدیهی است که حق هم در مرتبهٔ ذاتش تبارک وتعالی
هیچ وراء خود نیست پس الان عالمست ومعلومی نیست وقادر است ومقدوری نیست
وهمچنین سایر صفات ذاتیه چنانچه خوش کفته سید ابو القاسم فندرسکی: در هویت نیست
نه نفی نه اثبات ونه سلب: زانکه از اینها همه او یکسان بالاستی: نیست انجا نیز ونه بالا نه پایین
نه سلب: وین چنین هم کر بکوئی یک بود نار استی: ای جهان را انجهان وبا جهان وبی جهان:
هم توان کفتن هم او وهم از اینها بالاستی: نیست حلق وتنانی کرم کاریا کی: ای بی‌من از ما
وبی با ما وبی بی ما ستی: این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری: کر ابو نصر ستی وور بو علی
سیناستی: این کهر در رمز دانایان پیشین سفته اند: پی برد در رمزها هر کس که او دانا ستی
وقسم دویم اشاره بمرتبهٔ فعل است چه انچه متعلق بخلق است فعلست وذات را تعلقی بخلقش
نیست چون این را دانستی قیاس کن باینمعنی عدل را نیز چه از عدل هرگاه قصد کنی ذات
واجب را که صفت ذاتیه است معنیش را نمی فهمیم وتعقل ان نمیتوانیم کرد مثل سایر صفات
ذاتیه وتعقل ذات لازم اید وان که محالست پس ما را فهمیدن عدالت که صفت ذاتیه
حق تعالی است محال باشد وهرگاه قصد کنی عدالت متعلق بخلق ومنسوب بموجودات را

که از صفت

که از صفت فعلیه حادثه باشد توانیم او را فهمید وبیانش را توانیم نمود چه اول بوای ما صفت نشده
وحق تعالی از ان خبر نداده واما آن ثانی خبر داده وما علامات انرا در ذات خود تمامی یابیم ودر صفتش را
در قران واحادیث می فهمیم ومبین شده وثابت کردیده که حادث نمی فهمد مکر مثل خود را
پس بیان ان می نماییم فصل دویم عدل در لغت خلاف ظلم وجور است چنانکه کویند بسط الوالی عدله
وبسط کسترده یعنی پهن کرده ووسعت داده در کل مملکت خود پادشاه عدل خود را یعنی ظلم
وستم را از رعایا برداشته وبا ایشان بمقتضای حکمت رفتار میکند ونهایت عطف
ورافت با ایشان دارد واما در اصطلاح پس فقها وغیر ایشان از علما در معنی اصطلاحی
خلاف کرده اند وهر یک چیزی کفته اند که ان معانی ما نحن فیه نیست وما را با ورد این مقام
حاجت نیفتد چه مراد درین مقام معنی لغوی است پس کوییم که حق سبحانه وتعالی عادلست
وحکیم یعنی ظلم نمی نماید ومعنی ظلم انست که هر چیزی را در موضعش بکذارد وهر کس هر چیز را
که مستحق باشد باو ندهد بلکه بطالب هر چیز خلاف ان اعطا کند طالب خیر را شر بدهد وطالب
شر را خیر دهد طالب علم را جهل کرامت کند وطالب جهل را علم دهد وامثال این کارها پس
این ظلم باشد وفاعل این فعل را ظالم کویند وحق تعالی حکیم است یعنی هر چیز را در موضع ان
کذارد هر کس را که قابل هر چیز که بیند عطا نماید نیکی را در جای نیک کذارد وبدی را در جای
بد کذارد وهر کس را که مستحق هر چیز بیند کرامت کند پس شب را باید تاریک وروز را
روشن کند اتش را کرم کند واب را سرد خلق نماید واهن را صلب نماید اکر اتش سرد خلق

فصل دوم

کند و ابر اکرم و هوا رسیان و امثال اینها ظلم کرده است و این مقتضای رحمت واسعه است و این
رحمت عدلست و اشاره باین است قوله تعالی و رحمتی وسعت کل شیء یعنی با هر چیز بمقتضای عدل
حکمت رفتار میکنم کافر را در جهنم جای دهم و مؤمن را در بهشت ساکن میکردانم و دور از دور
میکنم یکدیگر از دیده مینمایم نور در دلهای مؤمنان خلق میکنم و ظلمت در دلهای کفار بکفر
ایشان خلق میکنم چه اگر غیر این کنم ظالم باشم و فعل من مخالف حکمت باشد و آن بر من روا نبود
چه من ارحم الراحمینم و این است معنی رحمت واسعه که صفت رحمن است و اما رحمت مکتوبه
آن رحمت و فضل است که خاص مؤمنانست در روز قیامت و بجهت فضل و رحمت خود زیاده
میکند ثوابهای ایشان را و بلند میکرداند درجهای ایشان را و عطا میکند بایشان از کرامت
و نعمت و عوائد نامتناهی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و این نه عدلست چه بعدل
مستحق این ثوابها میبودند بجهت کمی عمل ایشان اما چون مکان قابل فیض بود و طالب و لکن
در دنیا بسبب غلبه شهوات نفسانیه تقصیر کرد پس حق تعالی بخشید ایشان را و قابلیت ایشان را
بجهت ایمان ایشان زیاده میکند و عطا میکند بایشان از اجر ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر اللهم اجعلنا منهم بالنبی و آله الطاهرین اینست معنی رحمت مکتوبه
که صفت رحیم است پس رحمت واسعه عدل باشد و رحمت مکتوبه عین فضل فصل سیم فصل سیم
چون دانستی که حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا از کل نقایص امکانیه و متصف بکل اوصاف کمالیه
ازلیه میباشد خواهی دانست که فعل قبیح از آن سر نزند اذ کل شیء من الظریف ظریف چگونه

فاعل

فاعل قبیح باشد و حال آنکه آن فعل ناقصین و عمل ضالین است چه فاعل قبیح خالی از چند
صورت نیست یا جاهل است بقبح آن و خیال میکند که نیکوست یا عالمست بقبح و لکن
محتاج و ادا بان داشته که از آن منتفع شود از اغراض و حوائج دنیویه یا عالمست و محتاج
نیز نیست داعی نشده و لکن عبث مرتکب میشود این فعل قبیح را در صورت اول جهل
لازم آید و حق تعالی متعالیست از آن و در صورت دویم حاجت و افتقار لازم آید و این نیست
شیوه امکان و در صورت سیم سفاهت و لئامت و دنائت لازم آید چه عاقل بندکان
نمیکذارد و مرتکب آن نمیشود با وجود علم و بی حاجتی که داعی شود او را بر آن پس
قبح در شان واجب روا نبود و از اقسام قبح ظلم و جبر و فعل نمودن بر خلاف حکمت است
چه بر هر عاقلی قبح عطا نمودن طالب خیر را شر و طالب شر تعیین و تعذیب مستحق جنت و تنعیم
مستحق آتش و طالب آن واضح و بین است و هر کس را که دانش بود قبح این و حسن خلاف آن
ظاهر است و هر آنکه عقل نیست او را معرفت حقی نیست پس بدلیل ثابت کردیم
که حق سبحانه و تعالی عادلست ظلم و قبح او را روا نیست و آیات قرآنیه و شواهد فرقانیه در این
باب بسیار است از آنجمله آیه وافی هدایه و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون
یعنی خدا ایشانرا ظلم نکرده بندکانی که عذاب ایشان نمود بلکه بمقتضای عدل با ایشان رفتار
نمود خود شان خود شانرا ظلم کردند و مستحق عدل ما شدند و از آنجمله آیه ان الله لیس
بظلام للعبید یعنی حق تعالی ظلم کننده نیست بندکان خود را و صیغه مبالغه برای نفی است

که یک ظلم کثیر است و بسیار بس بحث نکنند که حق تعالی فرموده بسیار ظلم نکنم اما اندک میکنم و آن
مقوله است که از غیر قرآن دان بعمل آید ان الله لا یظلم الناس شیئا یعنی حق تعالی مردمان را هیچ
ظلم نکند و امثال اینها از آیات بسیار است و این مختصر موضع مقتضای آن نیست فصل فصل چهارم
چهارم چون دانستی که حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا است از اینکه قبیحی از و سر بزند خواهی دانست
که خلق عبث خلق نکرده و ایشانرا مهمل و انکذاشته چه حکیم عبث از و سر نزند و اگر نه
حکیم نیست و ما اثبات کردیم که حق تعالی خلقش در نهایت احکام و غایت اتقانست پس
ایجاد موجودات عبث و بی علت و منفعت نخواهد بود چنانکه حق تعالی در علت فرموده
که ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین یعنی نیافریدیم موجودات را از جن و آدمیان مکر
برای آنکه مرا بشناسند و پرستش نمایند و نمیخواهم از ایشان که مرا روزی دهند
یا خود شانرا روزی دهند و نمی خواهم که مرا اطعام کنند چه این امور در دست
ایشان نیست بدرستیکه حق تعالی روزی دهنده است بندکان خود را و صاحب قوه
محکم است و در حدیث قدسی فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف یعنی من کنجی بودم نهان کسی نبود که مرا بشناسد پس دوست داشتم که
شناخته شوم بعبادت پس آفریدیم خلایق را تا شناخته شوم و ایشان مرا بشناسند
زنهار زنهار که توهم کنی که حق تعالی استکمالی هم میرسد از معرفت خلق او را یا عبادت

بندکان

بندکان او را یعنی خدا را نقصانی بوده که بسبب این ایجاد کامل شود حاش و کلا او تعالی همیشه کامل بوده هرکز نقصانی
در او راه نیافته و پیوسته بر یک حال بوده متغیر نمیشود تغیر مخلوق خو هرکز تغیر حالی بر ایش رخ نداده حالش قبل از
خلق و بعد از خلق و حین خلق یکحال بوده متجدد نکردد تجدد ایشان بلکه اوست اول اوست آخر اوست ظاهر
اوست باطن او کنهش نفس آخر بتش است معلومیتش عین مجهولیت اوست خفایش عین ظهور اوست و
ظهورش نفس خفای او قربش عین بعد است بعدش عین قرب است کسی نداند که چگونه است در هیچ وقت
و لکن کامل است در کل اوقات اجل است و اعظم است از اینکه بسبب خلق کمال حاصل کند
یا بسبب خلق شناخته شود بلکه خلق باو شناخته میشوند چنانکه در احادیث مذکور است و عقل نیز کواهی
بان میدهد پس فایده معرفت و فائده عبادت راجع بخلق خواهد بود که بان ادراک کنند حظ خود را
از وجود پس علت غائیه انتفاع خلق و انتشار رحمت و اظهار قدرت بجهت انتفاع وجود و جود و اعطاء
کمال ضعفا و مستحقین را نه بجهت استکمال خود بزرکست پروردکار عالم از استکمال بخلق خود او نکرده خلق
تا سود در کند بلکه تا بر بندکان جود در کند فصل پنجم چون دانستی که باعث ایجاد خلایق انتفاع ایشانست فصل پنجم
و اظهار رحمت بلیغه بحال ایشان خواهی دانست که حق تعالی جبر نکرده خلق را بر امر اصلاح بمعنی جبر آنکه
عطا کنی بکسی چیزی را که نخواهد و تو بتمام اکراه او را بآن وا داری در این صورت نفعی بان شخص نرسیده
چه انتفاع در وقتی است که شخص راضی و طالب آن باشد نه آنکه اکراه داشته باشد از این پس حق تعالی
نباید خلق را جبر کند بایمان و کفر و چون ظاهر که حکم کند بر کسی بر آنچه که هست باطل نهست پس باید
تکلیف کند ایشانرا نه بطریق اجبار و اکراه بلکه بطوری که هر کس بجهه اختیاری که دارد هر چه را که

خواهد قبول کند پس ثمرهٔ ایجاد انتفاع خلق باشد و آن در صورت اختیار صورت بندد و در ظهور اجبار
بر تکلیف باطل باشد پس تکلیف سبب ایجاد باشد هر کس که مکلف نیست موجود نباشد و اداله بر جبر نمودن
حق تعالی خلایق را بر ایمان و کفر بسیار است از آنجمله آنستکه چون ثابت کردیم که حق تعالی حکیم است و عادل و افعال او
تمامی بمقتضای عدالت قبیح از و سر نزند بوجهی من الوجوه پس جبر نباید نمود خلق را بر ایمان و کفر و طاعت
و معصیت چه هر عاقلی قبح این معنی را می فهمد که خلق کند کسی را کافر و از وطلب ایمان کند یا خلق کند
او را جاهل بحیثیتی که مستعد علم نباشد و از وطلب علم کند و خلق کند شخصی را مشرک و از وطلب توحید کند و بعد
عذاب کند ایشانرا بترک آنچه که نتوانند بالذات ادای آن برآیند یا آنکه خلق کند شخصی را بر ثبوتی که
استعداد کافر شدن ندارد پس ثواب دهد او را و اجر عطا کند و در قبح این فعل هیچ عاقلی تشکیک
نمیکند و ایضاً هرگاه خلق کند همهٔ ناس بلکه کل موجودات را مؤمن و ایشان مطیع نخواهند بود در ایشان فرمان
برنده صدق نکند چه در صورتی مطیع اند که بر خلاف آن نیز قادر باشند چون قادر نیستند بر خلافش لابد
انقیاد میکنند از روی اکراه مثلا هرگاه شمشیر کشیده بر کسی بگویند هرگاه فلان عمل بجا نکند
چون آن شخص آن کار را بجا کند مطیع نیست چه امانت نبرده اگر امر برادو کند بمکر این ممکن
پس چون چنین باشد جایز نیست کلام ایشانرا داخل بهشت کردن چه هرگاه ایشانرا جبر میکرد هر آینه
جمعی کفر را قبول میکردند بمقتضای ذات خبیث شان و ذات خبیث داخل مکان طیب نتواند
بشود و الا لازم آید ظلم و داخل جهنم نتواند کرد چه علی الظاهر اعمال مقتضیهٔ نار از ایشان صادر نشده
اگر جهنم برد جهت تمام خواهد کرد بر خدا ستم و این که باطل است و هیچ کس تشکیک در قبح این عمل ندارد

دایضاً

دایضاً هرگاه خلق کند کل خلق را عاصی بحیثیتی که معصیت شان ذاتی ایشان کرداند که بمقتضای ذات قبول ایمان نکنند
و این چیز لازم آید یکی آنستکه لازم آید که عاصی نباشد چه معصیت وقتی است که آن شخص تواند طاعت
کرده نکرد اما هرگاه بغیر از معصیت هیچ قدرت نداشته باشد آن شخص معصیت بجا نیاورده پس مستحق
جهنم نباشد چه هرگاه خلق میکرد خلق را باختیار ایشان در آنچه را که قبول میکنند البته جمعی ایمان را قبول میکردند
و از کفر بیزاری میجستند پس چگونه داخل جهنم تواند شد و ذات پاک طیب را داخل بهشت نتواند
نیز نتواند شد بجهة آنکه بهشت بمقتضای عمل است و عمل اهل بهشت را که ارتکاب نکرده پس خلق را حجت
باشد بر حق تعالی در صورتیکه آنکس را که جبر کرده او را بمعصیت و ذاتش مقتضی طاعت نبود و ایمان و داخل
بهشت کند و ضد او را داخل جهنم چه ضد گوید که آن شخص عمل نکرد و کرم عمل بجا چگونه او را بهشت برد
و مرا بجهنم و ایضاً لازم آید بخل در صورتیکه همه خلق را جبر کند بمعصیت زیرا که منع کرده از ایشان خیر را
بدون آنکه چیزی مقتضی منع باشد و بخل میکند مگر دلیل الطبع یا محتاج و حق تعالی اجل است از آن و ایضاً
لازم آید بطلان ارسال رسل و انزال کتب و تکلیف ایشان بر طاعت و نهی ایشان از معصیت
و ترسانیدن ایشان از عذاب و بشارت دادن بثواب در هر دو صورت یعنی خواه کل خلق را
جبر کرده باشد بطاعت یا جبر کرده باشد بمعصیت بجهة آنکه چون جبر کند بر طاعت و ایمان و تکلیف
بایمان بکند عبث خواهد بود چه آن شخص استعداد خلاف قبول ایمان نیست پس در مرتبه تکلیف
بایمان بمضمون معنی ندارد و دیگر تکلیف اصلاً باطل است چه تکلیف کسی را کنند که از برای او دو جهة
باشد و به تکلیف ظاهر شود که کدام را قبول کند اما در صورتیکه بر او غیر از یکجهت نباشد چگونه تکلیف

مقصور نشود اما در صورت معصیت یعنی جبر خلق بر معصیت بجهة آنکه تکلیف بمضمون بچیز که هر گز در قوه آن شخص
نباشد باطل است مثل آنکه تکلیف کند مولا بنده خود را که سفید شود در صورتیکه سیاه باشد یا عکس و بعد عذاب
کند بنده خود را بر این که چرا سفید نشده و تکلیف کند شخصی را که بهوا طیران کند و امثال اینها و قبح آن بر عالمیان
واضح است و ایضاً هرگاه خلق کند پارهٔ از خلق را مطیع و پارهٔ دیگر را عاصی و جبر کند هر دو را این ترجیح بلا
مرجح ظاهر بود چه بی سبب و جهة بعضی را باین عزت میرساند و بی جهتی بعضی دیگر را باین ذلت و این شان
حکیم نیست و ایضاً هرگاه جبر کند خلق را بر طاعت و معصیت پس مدح برای طائع و مذمتی برای عاصی
نخواهد بود بلکه امر بعکس گردد بلکه باید مذمت کنی طائع را و مدح کنی عاصی را زیرا که جبر معنیش اینست که
بکسی چیزی بدهد که نخواهد اگر آنچه او خواهد بآو بدهد جبر نکرده پس طائع که بالاجبار اطاعت میکند اطاعت میکند
چو طاعت نمیخواهد و معصیت میخواهد و باکراه اطاعت کند و بعکس این عاصی پس باید طائع را مذمت کنی چه
عاصی است بالذات و عاصی را مدح کنی چه طائع است بالذات آیا نمی بینی که اگر جبر کنی کسی را بنماز کردن
بحیثیتی که اگر نماز نکند خواهی او را کشت و چون نماز کند او را مطیع نمیگویند بلکه عاصی است چه اگر بحال خود
وامیگذاشتی هرگز نماز نمیکرد اما هرگاه جبر کنی کسی بر زنا بمضمون ایمان شدت و آن شخص زنا کند عاصی نیست
زیرا که اگر بحال خود وامیگذاشتی زنا نمیکرد پس طائع است بالذات و مستحق مدحت اینست معنی قول
امیر المؤمنین ع لو كان كذلك لكان المحسن اولى بالاسائة من المسيء و المسيء
اولى بالاحسان من المحسن یعنی اگر جبر میبودی هر آینه نیکوکار را اولی بجزای بد بود از بدکردار
و بدکردار اولی بجزای نیک بود از خوب کردار بهمان سببی که بیان شد با آنکه حق تعالی مدح کرده متقین را

وصالحین

وصالحین را در کتاب خود و مذمت نموده بدان و منافقان را در مواضع بسیار از قرآن و احادیث اهل بیت
علیهم السلام پس ثابت شد که حق تعالی جبر نکرده هیچ کس را بهیچ چیز پس باطل شد مذهب معتزله که قایل شدند بر اینکه
حق تعالی جبر نموده مخلوقات را بر اعمال ایشان و هیچ فعلی ندارند مگر فعل حق تعالی فصل ششم خلاصهٔ استدلال اینست
که شکی نیست که موجودات کلاً مخلوق شدند و موجود نبودند پس خالی است ایجاد ایشان نمود و این ایجاد خالی
از چهار طریق نیست یا جبر کرد کل را بر طاعت یا جبر کرد کل را بر معصیت یا جبر کرد بعضی را بر طاعت
و بعضی دیگر را بر معصیت یا خلق کرد ایشانرا بمقتضای قابلیت ایشان و بطوریکه خود قبول نمودند
شق اول باطل است بدلیلی که ذکر کردیم و شق دوم نیز باطل است و الا لازم آید بخل و شق سیم باطل است
و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح پس ماند شق چهارم که مقتضای عدل و حکمت و رحمت باشد که شان حکمت
و آن خلق موجودات است بطور رضا و طلب صلاح ایشان بحدیکه هیچ کس را حجتی نباشد که چرا فلان
بمن دادی و من نخواستم و این معنی کلام امام ع که لو كشف لكم الغطاء لما اخترتم الا
الواقع یعنی اگر پرده از روی بصیرت شما بردارند هر آینه اختیار نخواهید کرد مگر آنچه را که خدا بشما
بشما کرامت کرده یعنی آنچه را که بشما کرامت فرموده بمقتضای قابلیات و فراخور استعدادات شما است
و حق تعالی ظلم نکند هیچ کس را پس چون ثابت شد این معنی پس گوییم بعبارت ظاهره که حق تعالی خلق کرد کل
موجودات و مخلوقات را اولا در عالم ذر و در کمال شعور و اختیار در حالتی که هیچ کدام محکوم
بحکم ایمان و کفر نگشته بودند چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که كان الناس امة واحدة فاختلفوا
یعنی مردمان جملگی یک نسق بودند و محکوم بهیچ حکم نشده بودند پس مختلف شدند بسبب تکلیف و

فصل ششم

و در ارسال رسل و انزال کتب و آنچنان است که حق تعالی خلایق را خلق کرد در آن عالم که اربع ازین عالمات
هفتاد هزار مرتبه پس تکلیف نمود ایشان را که الست بربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم و امامکم
والائمة من ولده اولیاءکم و ائمتکم یعنی آیا من پروردگار شما نیستم و آیا محمد مصطفی
پیغمبر و نبی شما نیست و آیا علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه وصی و ولی متصرف شما و امام شما نیست و آیا
ائمه از اولاد او اولیا و امامان شما نیستند پس همه سه فرقه شدند بعضی از روی ایمان و اخلاص و معرفت و
بصیرت گفتند بلی ایمان آوردیم و تصدیق نمودیم بآنچه بما فرستاده از اوامر و نواهی و بعضی از روی معرفت
و بصیرت عناد ورزیدند و نفاق پیشه نمودند گفتند نعم یعنی تو پروردگار مائی و محمد پیغمبر ماست و علی
ابن ابی طالب امام و خلیفه و صاحب اختیار و حاکم بر ما نیست و همچنین اولاد او علیهم السلام و بعضی دیگر تابع شدند
اولین را در ایمان و تصدیق و اقرار لکن اولین که سابقون اند که حق تعالی در حق ایشان فرموده والسابقون
السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم الآیات اقرار کردند بالاصالة و آخرین
که اصحاب یمین اند که حق تعالی در حق ایشان فرموده و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی
سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب الآیات اقرار کردند
بالتبعیة پس ایشان شیعه اولین اند که شایعت و متابعت نمودند ایشان را و بعضی دیگر تابع منکرین
و معاندین شدند لکن نه از روی عناد از روی فهم و بصیرت و ایشان اصحاب شمال اند که حق تعالی در شأن
ایشان فرموده و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل
من یحموم لا بارد و لا کریم الآیات و بعضی دیگر اقرار کردند لا عن بصیرة بل عن جهل که ایشان

نفهمیدند و نمیدانستند امر را که تابع کیانند و متبوع کیان حق کدام است و باطل کدام پس خلق کرد
طینت اولین را از اعلا علیین و اصل جنت و تابعین ایشان را از طینت مخزونه مکنونه ازل
از آن طینت در مقام تابعیت شان خلق کرده طینت اولین را از جرم شمس و طینت تابعین را از نور شمس پس
تابعین شیعه اند بجهة آنکه از شعاع متبوع خلق شده اند و خلق کرد در هر دو قسم هر یک بحسب استعداد و مرتبه
خود نور و ایمان و منشرح نمود سینه های ایشان را از اسلام و مطلع کرد ایشان را بر حقایق و اسرار و فرمود
در حق ایشان که هؤلاء للجنة و لا ابالی یعنی این جماعت برای بهشتند و هیچ باک ندارم از کسی که ایشان را
داخل بهشت گردانم و این همه بسبب ایمان آوردن ایشان و اطاعت کردن و قبول امر الهی نمودن بوده
والا حق تعالی را با هیچ کس قرابتی نیست و خلق کرد طینت منکرین را و اعدای اولین را از سجین و اسفل السافلین
و خلق کرد در ایشان ظلمت و تاریکی دل و جهالت و نادانی و شیطنت و حمق و سفاهت و کل خباثت
چنانکه حق تعالی فرموده ختم الله علی قلوبهم و سمعهم وجعل علی ابصارهم غشاوة یعنی مهر
زده حق تعالی بر دلهای ایشان که هیچ چیز از علوم و معارف نفهمند و گوشهای ایشان را که هیچ از حقایق و اسرار
نشنوند و بر دیده های ایشان پرده قرار داده که هیچ حق مشاهده نکنند و در جای دیگر فرموده لهم قلوب
لا یفقهون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل یعنی برای
ایشان دلها است که هیچ چیز بآن نفهمند و گوشها است که هیچ حقی بآن نشنوند و این جماعت
چون بهایم و سبعند بلکه از بهایم نیز گمراه ترند و تابعین این جماعت نیز از طینت سجین لکن از ظل
از آن طینت خلق شده اند و هر صفتی در متبوعین جاریست در تابعین جاریست بالتبعیة و در اولین

بالاهمال بعضی از اول و جاهلین که قسم پنجم باشند حکمی بر ایشان از ایمان و کفر نیست بلکه امر ایشان موقوفست
تا آنکه در دنیا آیند و قبول تکلیف کنند یا نکنند پس در اینجا حکم میشود بر ایشان از ایمان و کفر یا در اینجا نیز
جاهلند در روز قیامت محکوم بحکم گردند و مکلف شوند یا کافر شوند یا مؤمن پس خلایق را در عالم شهادت
که عبارت از دنیا باشد خلق نمود و تکلیف را تجدید کرد تا ظاهر شود ایمان مؤمنین در عالم ذر و کفر کافرین
در آن عالم چنانکه حق تعالی از آن خبر داده و ما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل یعنی کفار
ایمان نخواهند آورد بآن چیزی که سابق در عالم ذر تکذیب کردند و این است عبارت حقیقیه در بیان این مراتب
و مطالب بطریقی که ائمه صلوات الله علیهم بیان کرده اند و در کتب حدیث مذکور است و بجهة اختصار
ترک ذکر آن نمودیم و بر همه کس از خواص و عوام بهمین ظاهر ایمان و اعتقاد واجب است و چونکه از برای
هر ظاهری باطنی است و بجهة هر قشری لبی است و برای هر صورتی معنی است که واضع و خالق قرار داده که هیچ
مخالف باطن ظاهر ندارد والا باطل باشد لهذا کمترین ذره بمقدار برخی از بواطن این ظواهر را بطریقی
که از احادیث ائمه علیهم السلام استنباط نموده بطوری که مخالف ظاهر نباشد والا باطل باشد در رشته تحریر
میکشد که خواص را نیز از این کتاب انتفاعی باشد والله اعلم فصل هفتم چون ثابت کردیم که حق سبحانه و تعالی فصل هفتم
جبر نکرد خلق را و ایشان را بطوری که قابلیت ایشان اقتضا نمود ایجاد کرد اکنون بیان کنیم که
این قابلیات که از آن گاهی تعبیر بحقایق و گاهی بماهیات میکنند آیا موجودند و مخلوق نیستند
پس از خدا ابتغاء طلب میکنند آنچه ذاتی ایشان است از سعادت و شقاوت و حق تعالی افاضه وجود
بآن قابلیات غیر مخلوقه قدیمه میکند یا که مخلوقند و در صورتی که مخلوقند آیا مخلوقند پیش از آنکه

وجود مخلوق شود یا بعد از آن یا در یک حین همه موجود شدند جمعی از صوفیه را اعتقاد قسم اول باشد
چه ایشان بعد از آنکه ثابت کردند که جبر باطلست و حق تعالی خلق نکند خلایق را بطریق اکراه و اجبار پس باید
بمقتضای قابلیت خلق کند و جایز نیست که قابلیات معدوم باشند بعد ایشان را موجود کنند و آنچه خواهند
بدهد چه در آن صورت شیئی نیستند چگونه قابلند چه عدم قبول وجود نتواند کرد پس باید که ثابت باشند
که طلب کنند و چون دیدند که مکانی برای ایشان ندارند زیرا که هر چه موجود است او را مکانی باید
که در آن استقرارش باشد والا لازم آید حدوث ایشان و مکان این حقایق که مجعول یعنی مخلوق نیستند
جایز نیست که در امکان باشد والا لازم آید حدوث ایشان و معنی حدوث نیست که نباشد بعد یافت شود
و قابلیات که در نزد ایشان ازلا و ابدا بوده اند و غیر از امکان بجز ازل نباشد چون باطل شد که حقایق
در امکان باشد پس باید در ازل باشد پس گفتند آنها ماهیات ازلیه اند و چون دیدند که ازل ظرف
و مکان و فضای وسیعی نیست که هر کس را تواند شامل شد بلکه ازل عین ذات واجب است والا
لازم آید که برای واجب تعالی مکان باشد و افتقار لازم آید پس گفتند که این ماهیات عین ذات واجب است
زیرا که ما ثابت کرده ایم که برای حق تعالی در مرتبه ذات علم است و علم دانستن شیئی است اگر چیزی
نباشد علم معنی ندارد والا جهل لازم آید و چون دیدند که کثرت در مرتبه ذات لازم آید و حال آنکه
در آنجا کثرت نیست بهیچ وجه من الوجوه جواب گفتند که آن کثرت یا اجزا از برای ذات واجب
باشد یا نه اگر اجزا است لازم آید ترکیب و اگر نه لازم آید تعدد قدما و آن محالست گفتند که آن
اعیان و حقایق در ذات واجب مندمج و مندرج است بطور بساطت و وحدت نه بطریق تکثر

در ترکیب پس طلب کردند آن اعیان ثابته در ذات وجود را پس عطا کرد حق تعالی بایشان اینچه ایشان قبول
کردند حظ و نصیب خود را از وجود از سعادت و شقاوت پس قوابل و ماهیات سبب این مجعول باشند
و این مذهب باطلست و اعتقاد بآن کفر است چه اگر قایل شویم که در مرتبهٔ ذات حقایق اشیا موجودند
اگر عین ذات واجبند پس حقایق اشیا نیستند و معلوم نیستند چه بالبدیهه عالم غیر معلوم است بلی
بلکه عالم عین معلوم باشد و آن علم شی است بذات خود فقط اما علم شخص بغیر خود البته غیر است
پس اگر گویند که این حقایق عین ذات است بدون تکثر و اختلاف پس معلومات نیستند و چگونه
طالب وجود باشند و حال آنکه ذات واجب موجود است و او احتیاج بوجود علیحده نیست و چگونه
طالب سعادت و شقاوت باشند و حال آنکه ذات واجب سبحانه چیزی از او خارج نشود و چیزی در او داخل
نشود و اگر گویی که این حقایق و ماهیات خارج از ذات واجبند و در مرتبهٔ ذات موجود و لازم
آید تعدد قدما و لازم آید که غیر ذات در مرتبهٔ تقدم موجود باشد و با حق تعالی چیزی باشد و حال آنکه امام
فرموده که کان الله ولم یکن معه شیٔ یعنی حق تعالی بود و هیچ چیز با او نبود و نیست و لازم آید که حقایق
جمیع موجودات قدیم باشند پس ایشان خدایان باشند غیر از خدای واحد و لازم آید که حق تعالی را
تسلط و اختیاری بر حقایق اشیا نباشد و نتواند که هر طور که خواهد ایشان را باز دارد و نتواند قلب
حقایق کند چگونه تواند و حال آنکه او ایشان را خلق نکرده و معنی ایجاد در نزد صوفیه اظهار است
نه آنکه امور معدومه را موجود کرده اند و الا لازم آید انقلاب شیٔ بنقیض و آن که باطلست پس
باید اموری موجود باشند ازلا و ابدا از این جاست که اختیار را از واجب تعالی سلب کرده اند و گفته اند

بالذات

برای او نیست مگر بجهة وحدة چنانکه ملا محسن در کلمات مکنونه و وافی گفته فان الاختیار فی حق
الحق تعارضه وحدانیة المشیة یعنی بدرستیکه اختیار در حق واجب تعالی واحدیت مشیت معارضه
میکند یعنی که کسی مختار باشد با وحدت مشیت او چه مختار در او بجهة بابد باشد و باز در آن کتاب
میگوید که المشیة نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم والمعلوم انت و
احوالک یعنی مشیت الهی و ارادهٔ ذاتیه نسبتی است تابع علمش که علم ذاتی است و علم نسبتی است
تابع بر معلوم و معلوم تویی و احوال تو تامل کن در این کلمات و امثال او به بین که چگونه ایشان
تکلم در ذات واجب نموده و احاطه کرده اند باو و خبر داده اند از چیزی که نمیدانند بایشان میگوییم که این
چیزها که میگویید آیا در مرتبهٔ خلق است یا در مرتبهٔ ذات واجب اگر گویی که در مرتبهٔ خلق است
گوییم کل خلق حادث شده و مخلوق توجه بعدم ماهیات قابل شده و اگر گویی که در مرتبهٔ ذات است
گوییم که تو که بهیچ وجه ذات را نمیدانی بلکه ممتنع و محال باشد معرفت ذات واجب و این کار
سفها و بی عقلانست و اگر گویی که ما نفهمیده ایم گوییم که آثار شخص دلالت باین مرتبه از معرفت نمیرساند
چه اگر سریری ببینی آثار دلالت بوجود نجاری میکند اما دلالت میکند بر کیفیت و کمیت کینونة نجار
اما دلالت میکند بر علمش باین صنعت و دلالت میکند بر حکمتش بالنسبة باین و دلالت میکند بر قوتش
در حال صنعت این و دو دلالت میکند بر قدرتش باین و امثال این اوصاف اما دلالت نمیکند
بر کیفیت این صفات که مثلا علم نجار باین حصولی بود یا حضوری بود یا انکشافی بود یا این
معلوم بود و امثال اینها و همچنین دلالت نمیکند بر جمیع صفات و احوالی که برای نجار است

بسیار است که شخص عالم هم باشد و خیاط و صباغ نیز باشد و امثال اینها پس آثار دلالت نمیکنند بر جمیع
آنچه که برای مؤثر است بلکه دلالتش بمؤثر من جهة التأثیر باشد و آن نیز مجرد اثبات است یا معرفت بر کیفیت
و کمیت آن پس نتوانی از امثال این امور که دخل در حقیقت و ذات مؤثر ندارد بفهمی هرگز از اینکه
زید نجار است نتوانی فهمید اگر خود شرا نبینی و حقیقت اشیا اندانی مجرد این صفت که او بسیط است یا مرکب است
یا واحد است یا احدست یا آنکه وجودش چگونه است یا آنکه سلطنتش بچه مرتبه است و هیچیک از این را
نفهمی پس با آثار نتوانی این امور را بجهة واجب اثبات کنی در اینجا غیر از آثار تر ابمعرفتش نیست بلی ما میگوییم
که حق تعالی بسیط است و هیچ ترکیب ندارد زیرا که ترکیب صفت خود ما نست و صفة ممکن ممکن است بطریق اولی
پس واجب منزه از این صفت باشد و ایضا ترکیب مستلزم احتیاج است و واجب محتاج نتواند شد اما
کیفیت بساطت را که آیا اموری در آن متحد باشند هیچ وجه علم ما بآن نمیرسد و هر کس که ادعا معرفت
کند خاک بر دهنش باید ریخت که جرات کرده بر خدا و بقیم و گفته چیزی که خدا و رسول و ائمه صلوات الله
نگفته اند خلاصه این مذهب باطلست باجماع اهلبیت عصمت و طهارت علیهم السلام واما آنچه گفته اند که علم است
بمعلوم دارد و نسبتی است تابع او بدون او ممکن نمیشود غلطست زیرا که علم ما چنین است یعنی بمعلوم تعلق دارد اما
علم واجب تعالی شانه عین ذات اوست و وجوب مخالف امکانست من کل وجه پس اگر علم او نیز
معلوم میخواهد پس فرقی میانهٔ ما و او نخواهد بود و این کفر است و علم حق تعالی عین ذات است و ذاتش
مستدعی چیزی نیست و متقضی امری نیست با آن دلیلی که سابق عرض شده پس حق تعالی عالم است و هیچ معلومی
نیست و قادر است و هیچ مقدوری نیست و امثال اینها و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت صادق

صلوات الله

صلوات الله علیهما و سایر ائمه تصریح باین تصریح فرموده اند چنانکه در اصول کافی شیخ کلینی ثقة الاسلام
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود لم یزل الله عز وجل ربنا والعلم ذاته
ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة
ذاته ولا مقدور الحدیث یعنی همیشه پروردگار ما عالم است و علم ذات اوست و هیچ معلومی نیست و سمع
ذات اوست و هیچ مسموعی نیست و بصر ذات اوست و هیچ مبصری نیست و قدرت ذات اوست و هیچ
مقدوری نیست و امثال این از روایات بسیار است کسی که خواهد نظر کند کتاب کافی در توحید و وافی و
عیون اخبار الرضا امر بر او معلوم و منکشف گردد پس حق تعالی عالم است در مرتبهٔ ذات لکن معلومی نیست
پس نباید حقایق اشیا در مرتبهٔ ذات واجب باشند تا معلوم شوند بلی حقایق اشیا در مراتب امکانیه
موجودند بطور امکان نه بطور اعیان و کل اینها حادث شدند و مخلوق و هیچ قدیمی سوای ذات واجب تعالی
شانه نیست چون باطل شد قول بقدم حقایق و ماهیات پس ثابت میشود مذهب ثانی که قول بحدوث است او

فصل هشتم هر چیزی مرکب باشد از دو چیز یکی قابل و دیگری مقبول مراد بقابل هیئت و صورت آن چیز است
و مراد بمقبول مادهٔ آنست که آن هیئت آن ماده را در صورت معینه متعین کرده اند و او را از
اطلاق بتقیید آورد پس صورت قابل شد این ماده مخصوصه را مثالش سریر است که مرکب است
از چوب که مقبول است و ماده از هیئت و صورت که آن قابلست آن ماده مخصوصه را چه چوب
قطع نظر از این هیئت سریر نیست بلکه ماده است که صلاحیت برای در و صندوق و بت و سقف
و خانه و تابوت و امثال اینها دارد چون او را متصور بیکی از این صور نمودی یعنی دروازه ساختی

متعین میشود پس ماده و اینکه صورت دروا زده باقیست صلاحیت برای هیچ جز ندارد بلی در وقتیکه این صورترا
ازان سلب کنی باز بحالت اصلیه عود کند و شکی نیست که این ماده مخصوصه مثلا قبل از این هیئت مخصوصه
موجود نبوده و همچنین هیئت مخصوصه قبل از این ماده مخصوصه موجود نبوده پس این هیئت و ماده مخصوصه موجود شدند
باهم در یک آن بلی ماده کلیه و هیئت کلیه موجود بوده و سخن در اینجا در اینجا مورد که هیئت کلیه قبل از ماده کلیه
نبوده و ماده کلیه قبل از هیئت کلیه نبوده چون ممکن نیست که شیء در خارج موجود شود با آنکه اسمی و صورتی
برایش باشد چونکه شکی نیست که امتیازی میانه اشیا نیست مگر بهیئت آیا نمی بینی که انسان بما هو انسان نمیشود
در خارج موجود شود مگر اینکه شخصی شود مقید بهیئتی و صورتی گردد تا زید و عمرو و بکر شود مثلا و هم چنین است
شکل و صورت موجود نمیشوند مگر بیک ماده جاییکه واضح است پس ماده موقوف بر صورت و صورت
موقوف بر ماده و این دور نیست چه ماده موقوف بر صورت است در بقا و وجود و صورت موقوف
بماده است در تصور و تشکل پس توقف از یکجهة نباشد پس دور نباشد چه دور محال است که موقوف
باشد شیء بر چیزی که موقوف باشد بیک مرتبه از یکجهة مثل اینکه الف موقوف است به ب و ب موقوفست
بالف در وقتیکه یکجهة باشد اما اگر گویی که الف موقوفست بر ب در ظهور و ب موقوف است
بالف در وجود دوری نمیشود هر چند یکجا موجود شوند مثل پدر و پسر چه پدر نمیشود تا پسرش نیست و عکس
بعکس پس دور مضر باشد بیک مرتبه پس جاییکه تصریح باشد و اما دوری که از آن تعبیر به تضایف
و متضایفان میکنند محال نیست و ماده و صورت ازین قبیل اند چنانکه گفته فرد هیولی در بقا محتاج
صورت است تشکل کرده صورترا گرفتارست و هیولی همان ماده است چون دانستی این را دانستی که

بقا و هیولی

که قابل و مقبول در وجود باهم باشند تقدم و تاخری میانه ایشان در وجود خارجی نیست هر چند مقبول
بالذات مقدم است بر قابل چنانکه در مثال مذکور واضح گردید پس قول باینکه قابلیات پیش از وجود اشیا
یا موجودات پیش از قابلیات ستند باطل باشد پس ثابت شد که قابلیات که حدود و ماهیات معقولات اند مخلوق
و حادث میباشند و قابلیات و مقبولات یکجا باشند در وجود و ظهور تقدمی میانه ایشان جز بالذات
و بالعرض نباشد چنانکه در کسر و انکسار چه کسر بی انکسار ظهور ندارد و انکسار بدون کسر وجود ندارد پس
فصل نهم
انکسار قایم است بکسر بقیام تحقق و کسر قایم است بانکسار بقیام ظهور فصل نهم بدانکه نسبت فاعل در وجود
بجمیع مفعولات و موجودات علی السویه است یعنی همچو نیست که یکی را خوب و یکی بد کند با اینکه سببی
و داعی باعث شود و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح و آن باطلست پس همه مفعولات فیض یکسان باشند
و اما مفعولات مختلف میشوند باعتبار حدود و ماهیات حاصله حین الفعل مثل آفتاب و سراج
که ایشانرا یک نسبت باشعه باشد ولکن چون اشعه از ایشان صدور یابد و منبث و منتشر گردد مختلف
گردد بعضی دور شود از سراج کمال دوری بحدیکه در آنجا اگر کسی باشد چیزی نه بیند و بعضی نزدیک شود بسراج
نهایت نزدیکی بحدیکه اقرب از و نباشد در میانه اشعه و بعضی در وسط اند و این اختلاف از سراج
نباشد زیرا که نسبتش بهمه اشعه متساویست چه فاعل است پس نفس اشعه باشد لکن سراج چه
وجود و قوام امور اشعه بسراجست اگر سراج نبودی قوامی بجهة اشعه و وجودی نبودی پس آن شعاعی که در
آخرین مرتبه واقع است نتواند که بحث کند بسراج که چرا مرا اینجا داشتی چه سراج گوید من ترا و اهداشتم
مگر بطلب تو چه علاوه ای و دشمنی با تو نداشتم و نسبت من بتو و سایر اشعه متساویست لکن خود اختیار اطلاک کردی

و من حسب تمنای و طلب تو عمل کردم و آن شعاع نزدیک این مکان را طلب نمود و من جواب سوال او را
دادم و آنچه طلب نمود باو عطا کردم و ما ظلمهم و لکنها انفسها تظلم یعنی ظلم نکرد سراج مر اشعه را ولکن
هر یک از اشعه بخود ظلم کردند باعتبار قرب و بعد پس نوریکه از سراج صادر میشود و همین منبسط میگردد
آن ماده برای اشعه است و مقبول و آن حدود و ماهیات و تعینات که هر یک از اشعه از آن دیگر امتیاز
یابند صورتها و قابلیت باشد که آن نور را در حد خارجی متعین میگرداند پس هر یک از ایشان در مکان
و مرتبه خود بوده در مرتبه دیگری دخل نمیکنند پس چه رهینه دور باشد و نزدیک همینه نزدیک اگر گویی
چون چنین شد پس تکلیف معنی ندارد چه آنچه دور است هرگز نتوانند نزدیک شود پس اجابت در حقش
محال باشد و آنچه نزدیک است هرگز نتواند دور باشد پس انکار در حق ایشان محال باشد جواب گوییم که
تکلیف نمودن نه بجهة آنست که هر یک از مرتبه خود بر آید و بفعل در مرتبه عالی در آید بلکه آن مرتبه که در
آنجا در اول قبول نمودند همان مرتبه ایشانست ولکن تکلیف کنند که حسب مرتبه خود اطاعت کنند
و بآن طاعت قابلیت خود را زیاد کرده خود را نورانی و محل فیوضات گردانند آیا نمی بینی در سراج
که آن اشعه که در آخرین مرتبه اند که بعد از آن ظلمت است هر گاه آن مکانرا صیقل کنند و صفا دهند
یا مرآتی در آنجا که دارند آن نور زیاد شود بلکه عین مثال سراج در آن نمایان و هویدا گردد و آن
اشعه که نزدیکند بسراج هر گاه آن ارض کثیف باشد نور بسیار اندکی در آنجا ظهور کند پس همچنان
کنی که آن شعاع که در آخرین مرتبه است که بسبب صقاله ارض مثال سراج در او ظاهر است اقرب
بسراجست از آنچه نزدیک است و کثیف پس آن صقالت قبول تکلیف باشد و آن کثافت انکار

آن پس

آن پس بتکلیف ثمره معلوم است چون دانستی این مثال را که حق تعالی خلق نموده بجهة ادراک حقایق
و معارف خواهی دانست کیفیت ایجاد او تعالی را و خواهی دانست که قابلیات و مقبولات باهم موجود شدند و خواهی
دانست که قبل از اشراق سراج هیچ چیز از اشعه موجود نبودند نه قابلیات ایشان و نه مقبولات ایشان
و خواهی دانست که هیچ چیز در مرتبه ذات سراج نیست بلکه همه این اشعه که مخلوقات سراج اند در مرتبه
خود موجود شدند و خواهی دانست که حدوث این اشعه از سراج حدوث ذاتی است نه حدوث زمانی که
سراج در وقتی از اوقات موجود باشد که هیچ یک از اشعه نباشند بلکه پیوسته اشعه در مراتب حدوث
موجودند و سراج هرگز خلق خود را معطل نکرده و خلق کرده اشعه را لا من شیء و خواهی دانست که معنی
الست بربکم قالوا بلی را اما کیفیت ایجاد را پس بجهة اینکه می بینی که سراج را یک فعل بیش
نباشد و آن یک نور است ساطع منبسط و اختلافی و تفاوتی در آن اصلا و قطعا نیست و این
اختلاف و قرب و بعد باعتبار حدود و ماهیات باشد و همه این اشعه یکدفعه بفعل واحد موجود
شدند با تقدم بعضی بر بعضی بالذات و از اینجا بفهم معنی قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من
تفاوت یعنی هیچ نمی بینی در فعل حق تعالی تفاوتی و اختلافی بلکه فعلش یکیست و مقتضای فعل یکی
و این اختلاف بحسب حدود و ماهیات و قابلیات ایشان رسیده و قوله تعالی و ما امرنا الا واحدة
کلمح بالبصر یعنی نیست فعل ما در ایجاد و امر یکدفعه مثل چشم برهم زدن و قوله تعالی و ما خلقکم
و لا بعثکم الا کنفس واحدة و قوله تعالی و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه
اختلافا کثیرا و امثال این از آیات و روایات بسیارست و مضمون این اقوال را

کلا سراج باشعه هر ساعت و هر دقیقه گوید بلکه در هر آنی از آنات همی گوید باشعه که فعل من لیسبه شما واحد است
و هیچ تفاوتی میانه شما در اصل ایجاد نمی بیند ولکن چون شما خواهش نمودید اختلاف را من شما را مختلف
گردانیدم اختلاف عاید و منوط بشماست ولکن تحقق و قوامش بماست و اما آنکه قابلیات و
مقبولات باهم موجود شدند بجهة آنکه ما گفتیم که مقبول ماده اشعه است که آن فعل واحد سراج باشد که
نسبتش با همه علی السویه است و قابل آن هیئت و صورت است که مختلف گشته هر حصه آن ماده
بصورتی خاص متعین نموده و شکی نیست که قبل از اشراق سراج هیچ موجود نبوده نه ماده و نه هیئت
و صورت که قابل و مقبول باشند جایز نیست که گویند که قابلیت اشعه ارض است زیرا که قابلیت
عین ذات شیء است و بالبداهه ارض عین ذات و جزء ذات اشعه نیست بلکه با نطفای سراج
اشعه منطفی گردد اما ارض ثابت پس صحیح نیست که ارض قابلیت باشد پس قابلیت نفس
اشعه است که آن حدود و هیئات و تعینات و تشخصات آن نور است و این حدود شکی
نیست که قبل از آن نور موجود نبوده اند بلکه موجود شدند در حال وجود نور و همچنین نور موجود نیست
بیش از حدود و هیئت که اول نوری در خارج موجود باشد و بعد هیئت او را طاری و عارض شود بلکه
نور و هیئت هر دو یکدفعه موجود شدند با کمال اختلاف چنانکه سابق بیان شد پس نور مقبول باشد
و هیئت قابل و از اول تعبیر بوجود و از ثانی بماهیته و از اول تعبیر باب و از ثانی تعبیر بام نیز کنند
و بر این حمل نمایند قول امام ع را که فرموده الشقی من شقی فی بطن امه والسعید من
سعد فی بطن امه یعنی شقی در شکم مادر که وی شقی باشد و سعید در آنجا سعید باشد و مراد

بر

از شکم مادر صورت و قابلیت باشد چون اشیا باعتبار صور مختلف و محکوم بحکم گردند آیا نمی بینی که چوب
بتنهائی هیچ حکمی برایش نیست چون آن چوب را بصورت سریر مصور گردانی سریر شود و بصورت صنم
مصور گردانی صنم شود و در صورت اول بسیار خوب است و در صورت دوم آن چوب را باید شکست چه
فعل حرام بعمل آمده و حال آنکه ماده هر دو یکیست و فقها فرموده اند که هرگاه کسی با گوسفندی جماع کند و
از آن ولدی متولد گردد اگر بشکل سگ است نجس العین است اگر بشکل گوسفند است پاک و طاهر است
و از این قبیل احکام بسیار است پس شقی شقی باشد بانکار خود که آن صورت شقاوت است و سعید سعید باشد
باقرار خود که آن صورت سعادت است و اما آنکه قبل از اشراق سراج هیچ از اشعه موجود نبودند نه قابلیات
ایشان و نه مقبولات ایشان پس ظاهر و بین است و احتیاج به بیان ندارد اگرچه آنفا مذکور شد
و اما آنکه هیچ یک از اشعه در مرتبه سراج نیستند ظاهر است زیرا که اشعه آثار و معلولات سراجند و اثر هرگز
در رتبه مؤثر نباشد و الا مؤثر باشد نه اثر هذا خلف و اما آنچه را که حکما و صوفیه گفته اند پس فعل باید
در رتبه عالی باشد بنحو اشرف چه معطی شیء فاقد آن نباید باشد و نتواند شد غلطست چه معطی را
قدرت باید و علم که از کمال قدرت و منتهای عظمت ایجاد کند موجودات را لا من شیء یعنی نه از ماده
چه اگر از ماده باشد پرسیم این ماده خالی از دو صورت نیست یا عین ذات واجب است یا غیر
ذاتش اول باطلست زیرا که صحیح نیست که حق تعالی از ذات خود جزئی بخلقش بدهد چه از او هیچ خارج
نشود و در او هیچ داخل نگردد و دوم که غیر ذاتش باشد پرسیم که حادث است یا قدیمست اگر گویی
که حادث است گوییم هر حادثی مخلوقست و لامحاله بقول تو از ماده باید خلق شود و نقل کلام در

در ماده او میکنیم که آیا حادث است یا قدیمست اگر گویی که حادث است نقل کلام در او کنیم تا منجر شود
بآنکه گویی حق تعالی خلق کرده بی ماده و مده یا آنکه بگویی که ماده موجود است قدیمست و در صورت
دوم گوییم که تعدد قدما لازم آید و آن باطلست بدلیلها که ذکر کردیم سابقا پس هرگز سافل در رتبه
عالی نتواند باشد بهیچ وجه من الوجوه پس هرگز سراج در مرتبه اشعه نباشد بذاته و همچنین اشعه در
مرتبه سراج بلکه اشعه سیر میکنند بسوی سراج بلا نهایه و هرگز در آن مرتبه نرسند اما آنکه اشعه اتصال و
انفصالی بسراج ندارند پس معلوم شود که دو امری که باهم اتصال دارند لامحاله باید در ملتقی یعنی
مکان ملاقات این دو باهم مشابه باشند و در این صورت لازم آید که سراج یا هو سراج شعاع
باشد یا آنکه شعاع سراج و این هر دو باطل است پس اتصال بینهما نباشد و اما انفصال پس بجهة
آنکه فاصله میانه ایشان یا سراج است یا اشعه یا چیز دیگر پرسیم که باطلست چه غیر از سراج و اشعه
چیزی دیگر نباشد و دوم نیز باطلست چه الشعاع فاصله متصل است یا منفصل است اتصال که باطلست
و در صورت انفصال فاصله باید و آن فاصله کدام یک از این سه چیز مذکور است پس تسلسل لازم
می آید یا قایل میشوی بعدم انفصال و در صورت اول یا همان سراج است یا سراج دیگر و دوم باطلست
و اول جزء او جزء دیگر نیست پس ثابت شد که انفصالی نیست و اما معنی الست بربکم قالوا
بلی پس بدانکه سابق بیان نمودیم که حق تعالی جبر ننموده خلایق را در ایمان و کفر و لی بر هیچ وجهی
خلق ننموده پاره از طینت علیین از بهشت و پاره دیگر را از جهنم بلکه خلق کرد خلق را همه
بمقتضای قابلیات و حسب استعدادات ایشان پس تکلیف تحقق یابد و آن بر دو گونه باشد

تکلیف

تکلیف وجودی و تکلیف شرعی و از آن گاهی تعبیر بشرع وجودی و وجود تشریعی مینماییم اما تکلیف
وجودی و آن اعطاء وجودات و بسائط آن بطرایقی که قبول کنند و مخصص گردند بهیئات و حدود
و هندسات و تعینات چون سراج که تکلیف کند اشعه را به تکلیف واحد و آن بسائط اوست بفعلش
که عبارت از نورش باشد یعنی نور واحدی احداث کرده و آنرا منبسط و منتشر گردانیده تا هر
حصه از آن بطور حدود و هیئات خود متعین گشته هر موضعی را که قبول کنند ایشان را داده و
نحلاها در قرب و نحلاها بعد و نحلاها در وسط پس سراج گوید باشعه که الست بربکم همه آن اشعه
گویند بلی و معنی الست بربکم افاضه نور است یکدفعه و معنی بلی قبول آن نور است بحسب
قابلیات خود بلی گوید بلی فعلا و لسانا در نزدیکی سراج واقع میشود و بلی لسانا گوید و فعلا منکر
در آخر اشعه واقع میشود که مخلوط بظلمت است و بعضی تابع میشوند اولین را اقرب گردند بعضی تابع
میشوند آخرین را ابعد و المتوسطات متوسطات پس توانی گفتن که اشعه منبعثه از سراج
بر پنج گونه اند اول مقربین بقلب و لسان و ایشان آنانی اند که طینت ایشان از علیین که کمال قرب
بسراج باشد خلق شده است و اقرب اشعه اند بسراج و ایشانند مخاطب خطاب للجنة و لا
ابالی دوم منکرین بقلب و مقرین بلسان از روی استهزا و آن قول ایشان است نعم چه بلی در
حق ایشان بمعنی نعم باشد و نعم اجابت منفی باشد یعنی چون سراج از ایشان سوال کرد که آیا من
پروردگار شما نیستم و محمد مصطفی ص رسول من و معجز شما و ترجمان وحی من نیست و علی ابن ابی طالب
با فرزندانش اولیا و صاحبان جنت شما نیستند گفتند نعم یعنی بلی تو پروردگار ما نیستی و محمد ص

پیغمبر مانست و علی ابن ابی طالب و فرزندانش موالی ما میباشند و چون این طور اجابت کردند پس خلق کرد طینت ایشان را از سجین که کمال بعد از سراج باشد و آن ظلمتی است که از انعکاس نور سراج موجود باشد و این مثال جهل کلی باشد که از انعکاس عقل کلی هم میرسد و ایشانند مخاطب بخطاب و للنار و لا ابالی سیم مقرین اند قلبا و لسانا از روی معرفت و لکن به تبعیت اولین و آن اشقیا اند که در کمال ضیا و نورانیت میباشند و اما آنانی اند که خلق کرده طینت ایشان را از علیین لکن انزل از طینت اولین و مخاطب بخطاب للجنة و لا ابالی لکن به تبعیت چهارم منکرین اند قلبا و لسانا لکن به تبعیت آخرین و آن اشقیا اند که کمال اختلاط بظلمت دارند بحیثیتی که در اینجا تشخیص جزئی نتوان دادن و خلق کرده سراج طینت ایشان را از سجین و اسفل السافلین لکن انزل از طینت آخرین پس قسم سیم اصحاب یمین باشند و قسم چهارم اصحاب شمال و پنجم مقرین اند لکن لا عن بصیرة و معرفة و ایشان جهال و اصحاب اعراف باشند اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و حکم ایشان باعتبار میل ایشان است بهر جانبی چون این را دانستی بدانکه امر خلق نیز بدین دستور است چه حق سبحانه و هم خلق نمود جمیع موجودات و امثال دو دلیل از برای هر یک پس هر یک هم دلیل باشند و هم مدلول در هر جزئی است آنچه در جمیع عالمست و در ذره است آنچه در کل وجودات چون شخص تامل کند در خلق و در ذرات عالم هر آینه میفهمد این معنی را بطور مشاهده و عیان و لکن ما دلیل عقلی بجهة این مدعا بیان میکنیم تا اهل جدال انکار این معنی بجهة جهل و بی معرفتی خود نکنند تا داخل نشوند در آیه بل کذبوا بما

لم یحیطوا

لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله پس میگوییم که سابق ذکر نمودیم که حکیم باید فعلش در کمال احکام و غایت اتقان که متصور در حق اوست باشد پس هر کس را که ادعای حکمت است هر چیز را باید در موضعش بقدر وسعش و طاقتش که دارد هر گاه در یک امر تخلف کند آن از قصور و عجز اوست و گرنه منکر دعوی حق سبحانه و تمام حکمت و عدلش ثابت شده و منتهای بجهة علم و قدرتش باشند و الا لازم آید امکان و حدوث و عجز پس هر چه را که عقل سلیم حسن شمارد و نیک داند لا محاله فعلش بآن حمل باید کرد و الا لازم آید یا ارتکاب قبیح با علم و قدرت یا جهل و عجز و کل اینها در حق واجب تعالی محال باشد پس گوییم که هیچ عقل سلیمی تشکیک نکند در حسن این معنی که امور متعدد خلق کند که چون بظاهر نظر کنی این امور را اجزای این کل بدانی و این مجموع را هم رفته کلام تمام بدانی و چون بباطن نظر کنی ببینی که هر یک از این امور تمام این مجموعند در هر یک محتویست آنچه در کل است در بعض است آنچه در کل است اگر هر یک را نظر کنی تمام امر مشاهده فرمایی و اگر مجموع را نظاره کنی تمام امر مشاهده کنی هر حصه دقت بیشتر نمای جمعیت و انطوای اجزا بر کل را بیشتر مشاهده کنی و قرآن از این جهة احسن کلام و افصح لغات میباشد که در هر کلمه از آن منطویست آنچه در مجموع قرآن است چنانکه در حدیث معتبر که هیچ یک از علما انکار آن نمیکنند وارد است که آنچه در تمام قرآن است در تمام الحمد لله است تا آخر سوره و آنچه در تمام الحمد لله است در تمام بسم الله است و آنچه در تمام بسم الله است در باء بسم الله است و نظر کن در این حدیث و امثالش بعضهم ببعض عجز فصحا و بلغای قریش را که تحدی نموده و نتوانستند که یک سوره بمثلش بیاورند چه هر گاه این خصوصیت او را

نبودی تو نشنیدی و آیا نشنیده حدیثی که از حضرت باقر علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود بعد از آنکه پاره از اسرار حروف الصمد را بیان فرمود فرمود که اگر خواهم جمیع شرایع و سنن و واجبات و مستحبات و جمیع ما یحتاج خلق را از این لفظ استخراج کنم عربی اگر خواهد که از الف و لامش استخراج کند بلی ان ربی علی کل شیء قدیر و جناب مولینا الاکرم و مقتدانا الاعظم و سیدنا الافخم مهر سپهر معرفت و مجدد جهات محبت استادی و من علیه فی کل حق استنادی از اینجاییکه ریزه خور خوان احسان ائمه اطهار سلام الله علیهم میباشد عبارات چندی باین نحو در شرح شریف خود بر زیارت جامعه کبیر ذکر فرموده کمترین چون شرح آن عبارات مینمودم باین حقایق و اسرار و اینکه در هر جزوی از اجزای کلامش محتویست آنچه در کل کلامش میباشد در اول دفعه برخوردم و در شرح ظاهر عبارت پرداختم و همه جا رعایت جانب اختصار مینمودم بفضل الله هفت جزء که هر جزوی مشتمل است بر هشت ورق و هر ورقی اشتمال دارد بر دو صفحه و هر صفحه مشتملست بر بیست سطر و هر سطری مشتمل است بر یک بیست و ده حرف نوشتم چون باین مقام رسیدم منکشف شد برین حقیقت امر در آن و باین خصوصیت برخوردم پاره کلمات بر سبیل اشاره ادا نمودم و لکن در شرحش نکوشیدم والا شرح همین فقرات به تنهایی یک مجلد بلیت میشد و از جهة عدم تحمل مردم ترک نمودم هر کس که خواهد که اورا فی الجمله اطلاع حاصل شود طالب الشرح بوده شرح این فقرات و انت علی غسل للزیارة لیکون ظاهرک طاهرا و علی توبة عما لا یوافق التوحید والامتثال به

بمقتضی

بمقتضی النبوة و الولایة و الغفلات الظاهرة و الباطنة و المعاصی الکبیرة والصغیرة ملاحظه نماید چه حرفهای بلند امور بزرگه چشمی ندیده و گوشی نشنیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والحمد لله رب العالمین چون این نوع سخن باشد و عقل او را احسن از غیرش شمارد پس باید فعل حق سبحانه و تعالی را بر این حمل کنیم والا مستلزم قبح و عجز و جهل باشد و از این تقریر میفهمی قول شاعر را که گفته کل شیء فیه معنی کل شیء فتفطن و اصرف الذهن الی کثرة لا تتناهی عددا قد طوتها وحدة الواحد طی و در این مقام شبهه جمعی از غافلان از مقامات عارفین را بخاطر میرسد و کمترین بجهة استحکام این بنیان آن شبهه را ذکر نموده متعرض جوابش گشته تا سرایای قلوب از زنگ شبهه صافی گشته صورت حقیقت این مدعا در آنجا انطباع و ارتسام پذیرد و آن اینست که این دلیل در وقتی جاریست که حق تمام جبر کرده باشد خلق را تا هر جزء را در هر جزئی منطوی گرداند چه در این وقت یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید لا راد لقضائه ولا مانع لحکمه و اما هر گاه خلق کند خلق را بمقتضی قابلیت چنانکه ثابت کردیم چگونه جاری خواهد شد این دلیل چه بعضی از موجودات بجهة ضعف قابلیات خود متحمل نتوانند شد و الا تساوی قابلیات لازم می آید و آن باطل است بالبداهة چنانکه از تتبع احوال وجود ظاهر شود چه نمیتوان گفت که آنچه در تمام عالمست در پشه است مثلا و جبر باطل و تساوی قابلیات نیز بدیهی البطلان پس صحیح نخواهد بود این انطوا جواب گوییم که ما قائل نیستیم بتساوی تطابق و اتحاد انطوا از اینکه گوییم منطویست در هر جزئی بحسب آنچه خود و فراخور استعداد اوست مثلا در عالم کبیر عرش فلک محدد

محدد الجهات است که محیط بکل عالمست که روز و شب فوق و تحت و یمین و شمال و خلف و قدام
باو معلوم شود و قبل از و چیزی نباشد جز صرف عدم اما در انسان عرش قلب است نه آن فلک محیط
و درختان در عالم کبیر ظاهر است و در انسان موی بدن اوست و چشمه‌های مختلفه که در عالم کبیر است
که بعضی شور اند و بعضی تلخ اند و بعضی بی مزه اند و بعضی متعفنند در انسان نیز هست چشمه شور آب
چشمش باشد و چشمه تلخ آب گوش و چشمه بی مزه آب دهان و چشمه متعفن آب بینی و در عالم کبیر
جویها و نهرها باشد و در انسان خونش باشد که در عروق و اعصاب جریان دارد و در عالم سال سیصد
و شصت و شش روز باشد و در انسان سیصد و شصت و شش رگ در عالم ایام هفته هفت باشد و در
انسان نیز هفت قوه باشد که آن عقل و نفس و حواس پنجگانه است از ظاهر و باطن الحاصل آنچه در
تمام عالم است در انسان و غیر انسان است و لکن در هر چیزی بحسب قابلیت و فراخور استعداد است
مثلا در عالم طبایع اربع است و آن حرارت و یبوست است که در عالم کره آتش است و حرارت
و رطوبت است که در عالم کره هواست و برودت و رطوبت است که آن کره آبست و برودت و یبوست
که آن کره ارض است در انسان و غیر انسان نیز هست اما در انسان کره نار مره صفراء باشد
و در ملائکه جبرئیل باشد و در ریاح ریح دبور باشد و در طیور طاوس باشد و در افلاک فلک شمس باشد
و در معادن یاقوت باشد و در انوار نور احمر باشد و در مجردات طبیعت باشد و در کیمیا و اکسیر
فتی کوثی و کبریت باشد و کره هوا در انسان کبد باشد و در ملائکه اسرافیل و در ریاح ریح جنوب
و در طیور دیک که خروس است و در افلاک فلک مشتری و در معادن ذهب که طلاست و در انوار زرد

اصفر

اصفر و در مجردات نفس و در الوان صفرت و کره آب در انسان مادهٔ بلغم باشد و در ملائکه
میکائیل و در ریاح ریح صبا و در طیور حمامه که کبوتر است و در افلاک فلک قمر و در معادن فضه
که نقره است و در انوار نور ابیض و در مجردات عقل و در الوان بیاض و در کیمیا فتی غزالی که ابکات
اشبه اشیا بزیبق از جهت رنگ و غلظت و زیبق و کره خاک در انسان مره سودا باشد و در ملائکه
عزرائیل و در ریاح ریح شمال و در طیور غراب و در افلاک ظاهر فلک زحل و در معادن سرب
و در الوان نور اسود که صوفیه گویند و در مجردات ظاهر نفس و در الوان سواد و در کیمیا ارض المقدسه
پس ظاهر شد از این امثال که انطوای کل شیء در کل شیء نه بطور کل شیء است بلکه در هر چیزی بحسب
اوست چنانچه دانستی پس جبر لازم نمی آید چه جبر آنست که عطا کنی چیزی را بکسی که از سنخ و طور او نباشد
و خارج از حیز قبول او باشد مثل آنکه عطا کنی فلک محدد الجهات را با آن وسعت و عظمت بانسان
با این صغر و این جبر است و محال است که انسان آن را قبول کند اما هرگاه عطا کنی بانسان چیزی را که قبول
کند و مشتمل باشد بر خواص فلک محدد که آن قلب است مثلا قبول کند و جبر نباشد چه هر چیزی طالب
کمال باشد و همچنین فلک کرسی با آن کثرت ثوابت و کواکب انسان متحمل آن نشود اما مثال او را
که صدر است قبول کند چه صدر در او کثرت صور باشد و مستمد از قلب نیز هست چنانچه کرسی مستمد از
عرش است و همچنین فلک زحل در انسان عقل اوست که مقرش دماغ است و فلک مشتری علم
اوست و فلک مریخ وهم اوست و فلک شمس وجود جسمانی اوست و فلک زهره خیال اوست
و فلک عطارد فکر اوست و فلک قمر حیوة اوست و امثال اینها پس اگر یک چیزی بفهمی در یک

مادهٔ بدانکه در جمیع مواد چنین است و لکن پاره از اینها می فهمیم و پاره از اینها نمی فهمیم آنچه در عالم
غیب باشکل گردد در عالم شهادت نظر کنیم و از آن استدلال بامر غیب بنمائیم و از اینجاست کلام
سید و مولای من امیر المؤمنین ع که فرموده دواءک فیک و ما تشعر و داءک منک و ما
تبصر و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر یعنی دوای درد جهل تو
پیش توست و از توست تو نمی فهمی یعنی خودت را بفهم و بشناس که کل دو جهان از غیب و شهادت و بسیط
و مرکب و مجرد و مادی و عالی و سافل و لطیف و کثیف و شریف و وضیع و قوی و ضعیف و ظالم و عادل
و صالح و طالح و کافر و مؤمن و اجنه و ملائکه و عقل و جهل و علیین و سجین و سموات سبع و اراضی
سبعه و عرش و کرسی و لوح و قلم و مقام قاب قوسین و مقام او ادنی و معرفت و انکار و یقین و شک
و علم و جهل و ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و احوال عالم از قبیل قیومیت عالی مر سافل را و احاطه
عالی مر سافل و قوام عاقل بعالی بقیام صدوری مثل قیام قیام بشخص و قیام تحققی مثل قیام شئونات
شخص باو و قیام ظهوری مثل قیام ظهور شخص بکلماتش و آثار و افعالش و قیام عروضی مثل قیام
اعراض بشخص از الوان و غیرش و کیفیت ارتباط عوالم با هم و کیفیت التقاء عالم غیب و شهادت
و کیفیت صدور کثرات از واحد من جمیع الجهات و کیفیت خلق و ایجاد و آجال و ارزاق و
کیفیت بداء و وقوع محو و اثبات و معرفت ارکان اربعه شیء از مشیت و اراده و قدر و قضا
و امضا و کیفیت ترکب بسائط و معنی کل ممکن زوج ترکیبی و کیفیت علم و قدرت و
حیوة و اراده و سمع و بصر و ادراک کیفیت معرفت الله تعالی بمعرفت تامه و صفت و معرفت

معرفت

صفات و افعال و معرفت صفات محدثه و صفات قدیمه و صفات ذاتیه و صفات فعلیه و صفات
کمالیه و صفات نقص و معرفت علم و جهل و معرفت علم علم و جهل جهل و معرفت علم بجهل و جهل بعلم
و غیر ذلک از امور مشهوده و کل آنها در انسان باتم تفصیل و اکمل بیان بالاجمال و التفصیل بحدین
مرتبه مبین است حق سبحانه و تعالی دیده ما را انشاء الله تعالی از فضل و کرم خود بینا کند تا نظر در عوالم خود کنیم
و آنچه ما را باین خوانده اجابت نمائیم پس دوای جمیع امراض جهل در انسان است از این جهة آنحضرت
فرموده لیس العلم فی السماء حتی ینزل الیکم و لا فی الارض فیصعد الیکم بل هو
مکنون فیکم مجبول فی قلوبکم تخلقوا باخلاق الروحانیین یظهر لکم
یعنی علم در آسمان نیست تا بشما نازل شود و در زمین نیست تا بجانب شما بالا آید بلکه پنهان است در شما
و مخفی است در دلهای شما متخلق شوید باخلاق روحانیین تا برای شما ظاهر شود اگر هیچ کس بالاتر از ذات
خود نفهمد و هر کس حروف نفس خود مطالعه کند پس بفهم این معنی را عزیز من و فهمک الله تعالی که این کبریت
احمر است و از مکنونات علم و مخزونات سر است هرگاه تعجیل سفر نمیداشتم شمه ای از این مذکورات را
در رشته تحریر میکشیدم تا بر تو ظاهر گردد که حق سر را در عالم اسرار است که مطلع گردانیده است
فصل دوم حق سبحانه بر آن بعضی از خواص خود را فصل دوم بدانکه مؤثر و فاعل در سراج با احداث شعله نار است
که غیب است در آن و این شعله فعل آن نار است که بآن احداث کرده این اشعه را پس سراج را
که عبارت از این شعله باشد تذوت و تحقق نباشد مگر بفعل آتش که ظاهر است در این شعله پس نار
بواسطه دهن اول چیزی که احداث کرده این شعله است پس احداث نموده بواسطه آن شعله

اشعه را پس اشعه استمداد از این شعله میکنند زیرا که آتش جمیع ما یحتاج اشعه را در نزد شعله وا گذاشته است
وامر کرده او را که بقدر معلوم امداد کند هر یک از این اشعه را و عطا کند نور هر یک از مستحقین
بحسب مرتبه و حظ ایشان از وجود پس شعله وجه و باب نار باشد که اشعه بواسطهٔ او توجه باتش میکنند
و از و مدد میجویند چه اگر شعله نبود در هیچ یک از اشعه اثر وجود نبودی پس نار را این گونه ظهور
نبودی پس نار کنجی بود پنهان چون خواست که شناخته شود دوست داشت که ظاهر شود باثر ظاهر
کرد فعل خود را در قابلیت دهن پس سراج و نتایج موجود گشت پس امر کرد او را باقبال بسوی
اشعه و احداث آن بنحوی که امر کرده بطوریکه اشعه قابل آنند پس امر کرد او را بعد از تمام احداث اشعه
بادبار از اشعه و اقبال بسوی خود و محو موهوم و صحو معلوم و امر کرد اشعه را بتوحید خود اولا و برسالت شعله
ثانیا و امر کرد ایشان را که شما هرگز بمن نمیرسید مگر از این باب که عبارت از شعله باشد پس همه اشعه
اسامی نار رند و اسم اعظم آن شعله باشد که باب فیض است مددی از نار باشعه نمیرسد الا بشعله پس
هر که از اشعه نار را بواسطه شعله خواند البته مستجاب شود پس شعله بنده ایست نار را که گرامی داشته است
او را و پیشی نگرفته آتش را در هیچ امر و الا اهلاک گردد چون تندی برای شعله نیست بدون آتش
و بامر آتش عمل میکند در امداد اشعه و مدد ظل و امثال اینها چون این را دانستی بدانکه وجه ان
قیاس است حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
فارجع البصر هل تری من فطور پس نار غیب در سراج مثال از برای مشیت الله است
و دهن مثال از برای قابلیت نبوت ص که حق هم از آن خبر داده یکاد زیتها یضیء ولو

لم تمسسه نار یعنی نزدیکست که قابلیت محمد صلوات الله علیه ظاهر و موجود شود اگرچه نرسد باو آتش
مشیت و این اشاره است بشدت نورانیت و صفاء قابلیت است چنانکه گویند نفط سفید از بسکه مهیا
جهة اشتعال است نزدیکست که قبل از وصول آتش باو مشتعل شود و شعله حاصله از وقوع آتش بر دهن
مثال از برای عقل اول است که عقل محمد ص میگویند بزبان اهل شرع و اهل اشراق عقل کلی و روح
کلی گویند و شاید آن عقل اول نامند هر طایفه بحسب اصطلاح و عقیدهٔ خود اسمی برایش گذاشته و مرجع
همه یکیست و کمترین در کتاب کبیر اسامی که بحسب استقراء اصطلاحات ایشان مطلع شدم ذکر
نمودم با وجه مناسبت هر کس را رغبت اطلاع باشد او را طلب نماید و عقل محمد ص و چهارده نفر از
اولاد اطهارش واحد است که منتقل شده بهر یکی بر سبیل تبادل و آنرا در لسان شرع روح القدس
و ملک مؤید و ملک مسدد و عمود از نور نیز گویند پس اول چیزی که قدم در دایرهٔ وجود گذاشت نور
محمد ص و اهل بیت طاهرینش باشد و این است معنی قول نبی ص اول ما خلق الله نوری اول
ما خلق الله روحی پس آنحضرت اول کسی بوده که قبول کرده تکلیف وجودی را که از
ربکم باشد و باین سبب اول مخلوق شدند و اینست معنی قول رسول ص که چون از او پرسیدند
که بچه سبب خدا ترا تفضیل داده بر کل خلایق فرمود بجهة آنکه من اول کسی بودم که اجابت نمودم
دعوت حق تعالی را و تکلیفش را قبول کردم در عالم ذر و مراد از این کلام تکلیف وجودی است
چه تکلیف شرعی تابع تکلیف وجودیست پس آنحضرت و اهل بیت طاهرینش علیهم اجمعین
از قسم اول از اقسام ثلثه باشند که اقرار نمودند بتوحید و رسالت و بولایت اول مرتبه

قبل از آنکه موجودی نفس گشته و ظلی که در حین انعکاس نور سراج ظاهر شد مثال از برای اعدای
آنحضرت و اهل بیتش میباشد که ظلمت صرف میباشند بحیثیکه هیچ نوری در آنجا نباشد پس ایشان
بعکس و ضد ائمه علیهم السلام میباشند و ائمه علیهم السلام چون بصورت انسانیه بلکه بحقیقت انسانیه
مخلوق شدند پس اعدا بضد آن بصورت شیطانیه مخلوق باشند پس در ائمه ع ایمان و تقوی و ورع
و علم و شجاعت و دیانت و مروت و انصاف و عدل و راستی و درستی و حق و خیر و نور و کل خیرات
باشد و در اعدا کفر و فسق و جهل و جبن و خیانت و بیمروتی و ظلم و ناراستی و دروغ گوئی و
باطل و ناحق و شر و جمیع شرور باشد پس هر خیری که در هر کس از مخلوقات می‌بینی از ائمه علیهم
السلام است و هر شر از هر نوع که باشد در هر کس که بینی از اعداست و این معنی در سراج
واضح است چه انواری که در اشعه محسوس و مشاهد گردد هر چند بقدر سر سوزنی باشد از شعله باشد
و آن ظلمت هر قدر که باشد هر چند که بقدر سر سوزن باشد الا از ظل باشد پس چون معصیت
در شیعیان بینی بدانکه از فروع اعداست که باعتبار مصاحبت و مناکحت کسب کرده‌اند و این را
در احادیث لطخ گویند و بعد از رجوع خلایق هر طاعت و عمل خیر که در منافقین و کفار مشاهده
کنی بدانکه از فروع امام است چنانکه بیان کردیم در سراج و این اعدا از قسم دویم از اقسام
ثلثه مذکوره میباشد که منکر بوده قلبا و لسانا نعم گفته چنانکه ذکر نمودیم و اشعه قریبهٔ نورانیه
مثال برای شیعیان و مؤمنان است که تابع امام خود در وجود گشته قبول تکلیف وجودی
نمودند بشرائط مقرره مذکوره و اشعه که بعید اند بحدی که کمال اختلاط بظلمت دارند

بحیثیکه

بحیثیکه نزدیکست که نور در آنجا محسوس نگردد مثال از برای اصحاب شمال است که تابع آن منافقان گشته
انکار نمودند پس ایشان مخلوق شدند بصورت شیطانیه که محل معاصی و قبایح باشد لکن به تبعیت آن اعدا
لعنهم الله و اشعه متوسطه مثال از برای جهال از شیعه است و جهال از کفار که محکوم بحکم نیستند تا هر وقت که
محکوم شوند باعتبار میل ایشان بهر سمت که گشته باشند یا در دنیا یا در برزخ یا در قیامت و تفصیل این
مطلب در مبحث معاد انشاء الله بیان خواهد شد فصل یازدهم بدانکه هیچ یک از اشعه را چنانکه مذکور شد قوامی
و وجودی و تحققی نیست مگر بسراج چه اگر سراج نبودی هیچ یک از اشعه را وجود نبودی چنانکه ظاهر است
و هم چنین ظل را تحقق و ثباتی نیست مگر بسراج چه بین است که قبل از اشتعال سراج نه ظل وجود دارد
نه نور و اشعه پس چون بوجود سراج این دو قسم موجود شدند ایشان را بقائی بدون مدد نیست چه از سراج
اگر آنا فانا مدد بایشان نرسد تمامی فانی گردند پس سراج هم مدد میدهد نور را و هم ظلمت را
و لکن چون جبر نمیکند و عطایه مستحقش میدهد پس ظلمت را بظلمت مدد میدهد و نور را بنور چه اگر نه
چنین باشد هر آینه فانی شوند پس مدد میدهد ظلمت را از خلاف و عکس و تخلیه و خذلان و مدد میدهد
نور را از باطن و جهة وفاق و توفیق و دانستی که سراج که عبارت از نفس شعله است وجه و باب
نار است برای او و نفعه تحقق باشند پس بفرمان نار عمل میکند پس سراج بابی باشد که باطنش
وجهة موافقتش رحمت است و ظاهر وجهت مخالفتش عذاب پس باقبال امداد اشعه میکند و بادبار
امداد اظله مینماید چون دانستی این مثال را بر این قیاس کن احوال وجود را و دانستی سابقاً
که سراج مثال برای امام است ع و اظله مثال اعدای ایشان و اشعه مثال بجهة شیعیان ایشان

فصل یازدهم

پس بدانکه اعدا نیز از ایشان باستعداد موجودند بان استعداد خود چنانکه شیعیان استعداد موجودند
بان حال و مقال خود پس مدد میدهد اعدا را بکفر و نفاق و شرارت و شیطنت چنانکه طلب
میکنند مثل اینکه مدد میدهد بسراج ظل را بظلمت و مدد میدهد احباب را بنور و ایمان و اسلام
پس امام بمثابه بابی باشد که باطن وجهه مواجهتش رحمت است و ظاهر وجهه مخالفتش عذاب است چنانچه
حق تعالی فرموده فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من
قبله العذاب پس سور در باطن تفسیر رسول الله باشد و بابش علی ابن ابی طالب امیر
المؤمنین و اولاد طاهرینش صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه رسول الله فرموده انا مدینة
العلم وعلی بابها یعنی من شهر علمم و امیر المؤمنین در آن شهر است هر کس که داخل شهر
خواهد شود باید از در درآید و آنحضرت رحمت است بجهة شیعیان و کسانیکه اقرار بولایتش نمودند
و غضب و نقمت است بجهة کفار از این جهة قسیم جنة و نار باشد یعنی هر کس که قبول ولایت
آنحضرت نمود از جنت باشد و هر کس که مخالفت کرد از نار و همچنین در موضع دیگر فرموده و ننزل
من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا
یعنی فرو فرستادیم ما از قرآن و آن رسول الله است در تفسیر باطن آنرا و آن اشاره
بسوی علی ابن ابی طالب است در تفسیر ظاهر که این صفت دارد آن است شفا و رحمت
از برای مؤمنین و عذاب و نقمت برای کافرین و از این جهة در احادیث ائمه علیهم السلام
وارد شده است که زحل سعد اکبر است و کوکب امیر المؤمنین علیه السلام است اما باتفاق
اهل نجوم

اهل نجوم که آن نحس اکبر است و همچنین مریخ و جمیع میانه قولین را اهل صنعت که اصحاب کیمیا
باشند نموده‌اند و گفته‌اند که حدید که متعلق بمریخ است ظاهرش ذهب است و باطنش فضه و بذهب
اشاره بسوی حرارت و یبوست میکنند بنابر قولی و بفضه اشاره بسوی برودت و رطوبت
مینمایند و شکی نیست که دویم رحمت است چه طبع ماء است که نجوه است و طبع اصحاب که روح
افزا است و شکی نیست که اول عذاب است چه طبع نار است و آن غضب است و شدت و طبع
باد دبور که قوم لوط بآن هلاک گشته پس زحل و مریخ کوکب علی ابن ابی طالب است که ظاهرش
نحس است بر اعدا و باطنش رحمت است بر احباب پس نفهم این مطلب را که احد از سیف وادق
از شعر میباشد **فصل چهاردهم** هیچ نور که در خارج موجود است بی ظلمت نباشد ولکن مراتب ظلمت
متفاوت باشد مثل نور هر چه نزدیک بمبدء نور است در او ظلمت هیچ نباشد مگر قلیلا بقدر
سر سوزنی و هر چه دورتر میشود ظلمت زیاد میشود پس در نزد مبدء نور ظلمت بقدر نقطه باشد
و هر چه دورتر شود زیاد گردد و کشیده میشود و نور کم میگردد تا آخر که نور بقدر نقطه گردد و ظلمت همه
الفضا را احاطه کرده باشد چنانچه در سراج حقیقت این مسئله معلوم گردد هر یک از اشعه که کمال
قرب بسراج دارند در کمال نورانیت است ولکن نورش کمتر از نور سراج باشد و کمتر نشود مگر
باختلاط ظلمت و الا نور تماما هو نور بیک نسق است و بطریقه ~~کمتر از نور سراج باشد~~ ولکن آن
ظلمت بقدر نقطه باشد که در جنب آن نور و از مستهلک باشد و جزء ثانی از اشعه نورش
کمتر از اول است باعتبار اختلاط ظلمت و بهمین طریق زیاد گردد تا رسد بجائی که نور

در کمال قلت است بحیثیتی که در آن روشنائی جز نتوان دید چه او همه فضا را ظلمت احاطه کرده پس نور در آن مقام
بقدر نقطه باشد و از این مثال پنج صورت حاصل آید یکی نوری که هیچ ظلمت در او نباشد یعنی زاید
بر ذاتش بحیثیتی که آثار بر او مترتب شود و آن نوریست که کمال قرب بمبدء داشته باشد دویم ظلمتی است که
هیچ نوری در او نباشد یعنی زاید بر ذاتش که آثار بر او مترتب گردد و آن عکس است و هفت قسم مختلطات
نور و ظلمت و این از سه قسم خالی نباشد یکی آنستکه نور غلبه داشته باشد بر ظلمت یعنی از ظلمت
آثار ظاهر شود ولکن نور اغلب باشد و باعث استهلاکش شود دویم آنستکه ظلمت
غلبه داشته باشد بنور بعکس اول از سیم و سیم آنستکه نور و ظلمت متساوی باشند
چنانکه در مثال سراج معلوم است پس قسم اول محمد و اهل بیت طاهرینش باشند صلوات
و سلامه علیهم اجمعین و قسم دویم اعدای آنحضرت الخ از منافقین و ملحدین و مشرکین
و قسم سیم شیعه ائمه اند صلوات الله علیهم اجمعین چه در ایشان هر چند ظلمت
که معصیت باشد هست ولیکن نور ولایت مضمحل کرده باین سبب است
که داخل جهنم نشوند و قسم چهارم اصحاب شمالند که تابعان اعدا اند
و قسم پنجم اصحاب اعراف اما یعذبهم واما یتوب علیهم
ان الله هو التواب الرحیم پس از این ترتیب شکل مخروط
حاصل شود متوازی السطحین که راس هر یک در نزد قاعده قاعده
دیگر باشد باین صورت



فصل سیزدهم

فصل هر چیز را سه مرتبه باشد اول مرتبه ذات و حقیقت او که مجردات از صورت جسمیه
و مثالیه و نفسیه و عقلیه و دویم مرتبه عقل است که مجردات از صورت جسمیه و مثالیه و نفسیه و در این مرتبه
اشیا را امتیازی جز بالمعنی نباشد سیم مرتبه نفس است که مجردات از صورت جسمیه و مثالیه و در این مرتبه
امتیاز میانه اشیا پدید آید خلاف از یکدیگر بحسب صورت جدا شوند و صورت بر دو قسم باشد یکی مجرد از ماده
جسمیه که اصلا و قطعا احتیاج بماده جسمانیه نباشد دویم مقارن بماده است که تحقق در خارج نیابد مگر

بعبارت ساده مثال این مراتب سه گانه حروف کتابت باشد چه از برای کتابت ذات حقیقی است که مجرد از کل
صورتست از معنویه و صوریه و آن جمع وجود دوات است قبل از ترکیب و چون ترکیب گردد مثال برای عقل است که صورت معنویه
هم رسانیده و در ظاهر و صورت یک جهت است چه هر کجا که در دوات میباشد یک چیز بیش نباشد و در آنجا اسامی و امور
که کتابت میشود بحسب ظاهر وجود ندارد اگرچه معنی و حقیقت وجود دارد چون در لوح مکتوب و منبسط گشت اسم زید از اسم
عمرو و اسم خالد از اسم ولید مثلا جدا گردد مثال از برای نفس است که در آن مرتبه آن صور معنویه مجمله در عقل از هم
امتیاز یابد و در ظاهر جدا گردد و میانه عقل و نفس برزخ است که در ابهام مجمله عقل است و در تمیز مجمله صورت
آن و مثالش در مرکب شروع نمودن در کتابت قبل از اتمام حرف اول صورت و آن را روح گویند پس
عقل معنی باشد که مجرد از کل صورت است مگر معنویه و روح رقیقه باشد که مبدء صورت است و نفس
صورت باشد و این جمله مجردات باشد پس توانی گفتن که مجردات سه عالمند عالم عقول و عالم ار
ارواح و عالم نفوس و توانی گفتن که دو عالمند که برزخ را یکی از اقسام بگیری چنانکه در دایره عقل و جهل
مذکور است و دانستی سابقا که حق تعالی هر چیز را که خلق فرمود در ایجاد بلکه خلق کرد بحسب اقتضاء قابلیت و تکلیف
کرد ایشان را بتکلیف وجودی پس تکلیف اول در عالم عقول باشد و آن ذر اول باشد که در آن عالم خلایق
بحسب ظاهر متساوی النسبه باشند اما مختلف شدند بحسب معنی و از این جهت حق تعالی فرموده کان الناس
واحدة یعنی محکوم بحکم ظاهر و صوری بسعادت و شقاوت نبودند هر چند سعید از شقی باجابت و انکار چنانچه
ذکر شد امتیاز شدند مثل مداد مرکب و تکلیف دوم در عالم ارواح باشد بر قائق و این ابتداء حکم
باشد و آن را ذر ثانی گویند و تکلیف سیم در عالم نفوس باشد و آن را عالم اظله نیز گویند در آنجا حکم میشوند

و مصور

و مصور بصورت ظاهری و خارجی گردند و کامل شدند و در این عالم شقی و سعید جنت و نار از هم امتیاز
یابند و توانی گفتن که عالم نفوس ذر ثانی است و عالم اجسام ذر ثالث و توانی گفتن که عالم نفوس
ذر اول است و عالم اجسام ذر ثانی و توانی گفتن که ذرات الی غیر النهایه باشد پس در مرتبه ذات
سعادت و شقاوت در نزد حق معلوم و در ذر اول در نزد خود و در ذر ثانی در نفوس و در نزد غیر در نیت
صورت آنچه ذکر کردیم معلوم شد و بدانکه نفس مستمد از روح باشد و روح مستمد از عقل و عقل مستمد از فعل و فعل
مستمد از حق و مستمد مرتبه محیط بر مستمد باشد هر یک از ایشان کره باشد که دور زنند بر قطب حقی که علا باشد برای جلیس



بدانکه موجودات کلا در عالم نفوس که ذر ثانی است بیک اعتبار و اول است بیک اعتبار و سیم است
باعتبار دیگر که سیم موجودات است بهمین دستور هر یک مقامی جداگانه جهت امتیاز و مختفی بصورت
مصور گشتند پس حق تعالی بار دیگر جهة اکمال نعمت بر بعضی و اتمام حجت بر آخرین ایشان را در عالم اجسام
و شهادت بنسیان و انزال کتب و ارسال رسل فرمود لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد
الرسل و لیمیز الخبیث من الطیب و لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من
حی عن بینة و قبول و انکار در عالم اجسام طبق قبول و انکار در عالم نفوس است که
ذر ثانی باشد چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل
یعنی ایمان نخواهند آورد بآن چیزی که تکذیب نمودند او را در عالم ذر پیش از این عالم اجسام و
شهادت و ثمره تکلیف در این عالم اظهار آنچه مکنون و مخفی است در ضمایر ایشان باشد و استنطاق
طبایع ایشان تا ایشان را محل انکار نماند و اگر انکار کنند اعضاء و جوارح او برو شهادت
دهند چنانچه در حدیث وارد است که در قیامت جمعی انکار خواهند کرد معاصی را که مرتکب
شده اند پس حق تعالی مهر میکند بر زبانهای ایشان و تکلم میکنند دستها و پاها و چشمها و گوشها
بر کل آنچه مرتکب شده اند از معاصی صغیره و کبیره چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که الیوم نختم
علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی
در روز قیامت مهر خواهیم نهاد دهنهای ایشان را و گفتگو کنند دستهای ایشان و پاهای ایشان
بآنچه عمل نموده اند از معاصی پس هرگاه تکلیف تمام شد در این عالم اتمام حجت بر کفار شد و سخن

دراین مقا

فصل چهاردهم

در این مقام طویل الذیل است ارضاء عنان قلم تعجیل سفر ممکن نگردد و بهمین قدر اختصار میکنیم و لکن
در همین مختصر تمام اسرار مندرج نموده ام هر کس که معرف باشد خواهد فهمید و صلی الله علی خیر خلقه محمد
و آله الطاهرین فصل چهاردهم بدانکه ممکن فقیر است و محتاج بلکه هیچ چیز را مالک نیست و هیچ کار را از و مستقلا
سر نزند و نیست او را مگر سوال و طلب چنانچه حق تعالی فرموده یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله
هو الغنی یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر یعنی ای گروه مردمان شما کلا فقیران و محتاجانید
بسوی حق تعالی و او مستغنی است از کل و او است که زنده میکند مردگان را و او است که بهمه چیزها قادر و توانا است
و فرموده باین سبب ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید مرا اجابت کنم دعای شما را و دانستی که دعا بر دو قسم است
دعائیست بزبان استعداد و دعائیست بزبان مقال پس بهر یک از این دو چون دعوت کنند حق تعالی
مستجاب کند برای ایشان و هر چه طلب کنند از کرم وجود خود عطا میفرماید چنانچه فرموده امن یجیب
المضطر اذا دعاه و این دعوت و دعوت قابلیت باشد پس حق تعالی عطیه میدهد بنحو سوال آن سائل
بزبان قابلیت هرگاه خیرات خیر و هرگاه شرات شر پس جمیع افاعیل عبد را حق سبحانه و تعالی خلق کرده
بطلب عبد و سوالش چه ما ثابت کردیم سابق که نسبت حق تعالی با جمیع مخلوقات متساویست و مع ذلک
ترجیح بلا مرجح نمیدهد پس باید معقولات تا مرجحی بحسب مقتضای ذات آن باعث شود پس حق تعالی خالق
کل شیء باشد از خیر و شر چنانچه فرموده اروني ما ذا خلقوا من الارض و فرموده قل
الله خالق کل شیء فاعبدوه و هو علی صراط مستقیم یعنی بگو ای محمد صلعم بمردمان
که حق تعالی است که هر چیز را خلق کرده است و هیچ چیز نیست او را سبقت گرفته است پس بپرستید

ادراو عبادتش کنند که براه راست غیر حکمت و نظم طبیعی ایجاد میکند هر چیز را در موضعش میگذارد
پس کج را کج کند و راست را راست میکند براستی راست پس هرگاه کج را راست راست نماید بر صراط
مستقیم نباشد مثالش کتابت است چه کاتب باید جیم را کج نویسد و الف را راست هرگاه همه را راست
نویسد غلط باشد تصدیق این تاویل قوله تعالی و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام
ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک
یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون وهذا صراط ربک مستقیما قد فصلنا
الایات لقوم یذکرون الایه یعنی حق تعالی هر کس را که خواهد نورانی و روشن گرداند و شرح
میکند سینه او را برای اسلام تا مطمئن گردد دلش از ایمان چه انشراح سینه مقدم بر اطمینان قلب است
چه صدور وعاء است و هر کس را خواهد که گمراه کند بگمراهیش و ظلمتش گمراهی سینه اش را تنگ و تاریک
نماید که هیچ نه بیند و نفهمد چنانچه فرموده بل طبع الله علیها بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا
یعنی حق تعالی مهر گذاشته بر دلهای کفار بکفر ایشان در حینیکه انکار نمودند پس ایمان نیاورند مردمان
مگر گروهی اندک بعد در آیه بقره فرموده که حق تعالی باین طور قرار میدهد رجس و معاصی را برای کسیکه
ایمان نیاورد و نه دهد و هدایت او راست که برای مورد کار تفضلت یعنی انشراح صدر برای مسلمانان
و انطباع قلب جهة منافقان پس فرموده که بتحقیق و راستی که تفصیل دادیم ایات و علامات
قدرت و رحمت خود را برای گروهی میفهمند و آنچه بر ایشان گذشته است یاد میآورند پس ایمان و کفر و طاعت
و معصیت را حق تعالی خلق میکند ولکن بطلب عبد و بسوالش چه بنده بمشیتش سبق بکفر و مشیت الهی را

وحق سبحانه و تعالی مغلوب بکسی نمیشود که واقع شود در مملکتش چیزی که نخواسته باشد مثل آنچه حضرت امام رضا روحی فداه
فرموده ان الله لم یطع باکراه ولم یعص بغلبة وهو المالک لما ملکهم والقادر علی ما اقدرهم
وحق تعالی فرموده ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون چه بنده فقیر است
و محتاج نفع و ضرر را برای خود مالک نیست بلکه وجودی ندارد مگر بمدد جدید از حق تعالی والا فانی و باطل و
مضمحل خواهد شد و راستی سبقت از تمثیل بسراج که قوام ظله و شعه کلا بید قدرت سراج است و بقای
بر ایشان هیچ یک بی مدد سراج صورت نه بندد پس مدد میدهد نور را با آنچه که قابل است از ظلمت و کدورت
و چنین است فعل حق نسبت به بندگانش پس کافر را بکفر و تخلیه و خذلان مدد میدهد و مؤمن را بطاعت
و توفیق و ایمان امداد میکند پس خالق خیر و شر و ایمان و کفر و معصیت و طاعت حق تعالی باشد ولکن
معصیت اولویت به بندگان دارد و طاعت اولویت بحق تعالی از آنجهة طاعت را بمثال شجره طیبه باشد
که بیخ اش محکم و ثابت است و شاخ و برگش در آسمانها بالا رفته باشد و معصیت شجره خبیثه با ثبات و قرار
نباشد که بالای زمین روییده باشد که زود بر طرف شود چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که مثل کلمة طیبة
کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها ویضرب الله
الامثال للناس لعلهم یتذکرون ومثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق
الارض ما لها من قرار مثالش در سراج شعه و ظلمه است که شجره است طیبه که اصلش ثابت و محکم است
بسبب استنادش بشعله سراج و متابعتش و جهة موافقتش و ظلمه شجره است خبیثه مجتثة بجهة عدم استنادش
بسراج استناد موافقت و متابعت اگرچه مستند است باو از جهة صدور و مستمد است از او در هر دقیقه

و هر آن پس سراج درین مقام مثال برای فاعل و موجد و مؤثر باشد و شعه مثال از برای طاعت و افعال
حسنه و ظلمه مثال برای معاصی و افعال قبیحه و جسم کثیف از قبیل جدار و امثالش که سبب ظهور نور و انعکاس
ظل باشد مثال برای شخص مطیع و عاصی باشد پس سراج بجدار گوید که ای جدار من اولویت دارم بنور
از تو و احق ترم بر آن از تو چه آن از من است بدء ش از من است و عودش بسوی من هر چند ترا مدخلیت است
در ظهور این عطیه و انبساط این رحمت و در قبول آن نعمت و تو اولویت داری بظل از من چه ظل
عمل و سوال تست ظل نمودن از من ظلمت را و من از تو منع نکردم و الا جایز نبود که نور را از تو منع کنم و لازم
میامد که ترا جبر کنم بر قبول نور و این شان حکیم نباشد هر چند مرا مدخلیت در ایجاد و احداث آن چه
برای ترشح آن وامری و استقلالی نیست و من خلق کردم او را چون از من سوال نمودی پس بگو که ظلمت
و نور را الکلا سراج احداث نموده و مؤثری نیست در آن عالم جز سراج چه اگر سراج تخلیه ید کند
هیچ از نور و ظلمت باقی نخواهد ماند آیا نمی بینی چون سراج را بردارند هیچ از نور و ظل باقی نماند و
جایز است که بگوئی بلکه واجب است که ظل و ظلمت از سراج نیست اگرچه بسراج است و نور از سراج است
و از سراج است و از اینجا بفهم تفسیر قوله تعالی و ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله
وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک و اثبات قوله تعالی قل کل من عند الله
فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا و جمع کن میان این کلام از تقریر
سابق و میانه قوله تعالی در ما بعد این آیه ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من
سیئة فمن نفسک و ملاحظه کن در همه مقامات قوله تعالی در حدیث قدسی یا ابن ادم انا اولی

بحسناتک

بحسناتک منک وانت اولی بسیئاتک منی و از امثال باین منهج محرر و مقرر است بیان کل این
مراتب ظاهر شود و از آنکه است منزلة بین المنزلتین و امر بین الامرین از مکنونات علم و مخزونات اسرار است
و احدی را جز ائمه هدی سلام الله علیهم و بعضی از خصیصین شیعه ایشان را اطلاع بر آن نمیباشد لهذا از آن بسیار
و کلام در آن از بزرگان رهبیان بخود هم تا عالم از آن منتفع گشته و جاهل از شک و ارتیاب رهیده و
متوکلین در عالم قشر و ظاهر مطلوب بحق رسیده چه کلام در آن علی الحقیقه منتهی عنه نباشد نعم قیل
ومستخبر عن سر لیلی اجبته : بعمیاء من لیلی بلا تعیین : یقولون خبرنا وانت امینها
وما انا ان خبرتهم بامین لکن در کتاب کبیر و رساله رشیدیه بقدر وسع استیفاء این مطلب
نموده بقدریکه میتوان اظهار نمود ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم تتمه هرگاه جدار را توبیخ
و سرزنش کنی باین ظل که لازم اش افتاده است و عذاب کنی او را بانواع عذاب نتواند بگوید
ای من از من نیست سراج لازم من گردانیده است و مرا در آن تقصیری نیست چه اگر این سخن گوید
و این امر را انکار نماید همه موجودات تکذیب او کنند بلکه عذاب بر وی مضاعف گردانند چه همه
کس داند که ظل از سراج نیست چه سراج نور صرف است و ظلم نکند چه شان قیوم و حکیم
ظلم نیست چنانچه قبل ثابت نمودیم و هرگاه مدح نمائی او را باعتبار نوری که در او است و احسان
کنی در حق او کمال احسان بر جا است لکن جدار راست که گوید من قابل مدح و احسان نیستم
مدح مرا نسزد بلکه حمد و ستایش سراج را است که بمن این عطیه را از فضل و کرم خود احسان نمود چه
من سوال این احسان ننموده نه هر سوالی بر آن او جواب است و واجب نیز نبود بر وی که اجابتم نماید

تتمه

الاولی و آن مترتب بر علمست چه حادث مسبوق بر علم باشد از آنجهة امام فرموده بعلمه كانت المشيّة
و مرتبهٔ دوم اراده است و آن فعل متعلق بماهیت شیٔ است و قبول فعل اول است چون آنکسار که در مرتبهٔ
ثانیه از کسرت لکن کسر اظهور ربدون او نباشد لیکن کسر قایم است بآنک ربقیام ظهوری و کسر از قابلیت
بکسر قیام تحققی و از آن در کتاب شیٔ گویند و حضرت رضا ع در حدیث یونس فرموده اتدری ما الاراده
وهی العزیمة علی ما یشاء و این مترتب بمشیّت است چنانکه ظاهر است و از آنجهه حضرت فرموده
وبمشیّتك كانت الارادة و مرتبهٔ سیم قدرت است و آن فعل متعلق بهیئات و حدود و مقادیر است
و بدو سعادت و شقاوت است چنانکه حضرت رضا ع در حدیث یونس فرموده اتدری ما القدر وهی
الهندسة و این مرتبه مترتب است بر اراده چنانکه فرموده و بالارادة كان القدر و این مرتبه را
خلق ثانی و وجود ثانی نیز گویند در این مرتبه مقدر کرده آجال و ارزاق و کیفیت تعیش و مشروط
و محتوم کرده امور متعلقه بکلی هر چند در مرتبهٔ اولی و ثانیه نیز چنانکه ذکر کردیم بود و لکن بروز و ظهور
نداشت و در این مرتبه ظاهر میشود و بروز کند حقیقت امر در نزد ملائکه و مرتبهٔ چهارم مرتبهٔ قضاست
و آن فعل متعلق باتمام شیٔ است و آن مترتب است بقدر و بعد از قدر میشود چنانکه احادیث و ادلهٔ
عقلیه بر آن شهادت میدهند چنانچه در حدیث مذکور است که بالقدر كان القضاء و قول
بآنکه قضا مقدم است بر قدر غلط است غیر ملتفت الیه چه صریح اخبار و روایات تکذیب او مینماید
و مرتبهٔ پنجم امضا است و آن فعل متعلق باظهار شیٔ است و آن لازم قضا باشد و متاخر از آنست
و اگر خواهی که بجهة این مراتب بیکی از مثالی که حق تعالی خلق کرده است بجهة ادراک حقایق اشیا

بیان کنم

بیان کنم تا تحقیق مسئله بر تو منکشف گردد بدانکه چون خواهی که تختی تب زنی اول خطرهٔ که بخاطرت
خطور کند در باب ساختن سریر بعد از آنکه چیزی در آن باب بخاطرت خطور نکرده بود بمنزلهٔ مشیت است
بلکه همان بعینه مشیت است در امور قلبیهٔ باطنیه چه اراده و مشیت در بنده بدو قسمست یکی خواطر قلبیه
و ارادات باطنیة و آن فی الحقیقة صفات است از افعال عبد که با جمیع مراتب چنانچه ذکر خواهم نمود در دوم
امور ظاهریه انشائیه است که بجوارح و اعضا حاصل میشود و آن نیز نوعی از اراده و مشیت عبد است چه مشیت
فعل باشد و فعل اعم از ذهن و خارج میباشد و حضرت امام رضا ع روحی فداه این مسئله را بیان فرموده در
قول خود که الارادة من الخلق الضمیر وما یبدو لهم بعد ذلك من الفعل واما من الله سبحانه
فارادته احداثه لا غیر و چون عازم و جازم میشوی بر ساختن سریر که البته می بایست بدون تامل اراده
باشد و چون متقدم ساز آن تخت را در خیال خود بهیئات و حدود و اوضاعی که میخواهی قدر باشد و چون
ترکیب کنی آن هیئت و حدود و بعضی را با بعضی در خیال خود آن قضا باشد و چون ظاهر کنی آن سریر را در
خارج امضا باشد و از اینجا ظاهر میشود که امضا لازم قضاست و ظاهر میشود ایضاً که آن چهار مرتبه که عبارت
از مشیت و اراده و قدر و قضا باشد ارکان از برای اربعه و اظهار آن مراتب است مشروح العلل
مبین الاسباب اگر خواهی که او را نیز داخل این مراتب کنی و گویی که مراتب فعل باعتبار تعلقش
بمفعولات پنج است یا گویی که چهار است تا آنکه امضا خارج گردد و اما کیفیت بدا و وقوع محو و
اثبات در فعل الله و بیان معنی نسخ و بدا و فرق میانهٔ ایشان و کیفیت اخبار انبیا و اولیا از
جانب خدا بچیزی که واقع نمیشود و امثال اینها الان گنجایش این رساله بیان آن نیست چه در سفر در بیابان

فصل شانزدهم

بیابان در عین شدت حرارت آفتاب و ضیق مجال بیش از این نتوان نوشتن و لکن بعضی از اینها
را در جواب مسائل مولینا الاکرم ذی الرأی السدید مولینا محمد الشهیر بالرشید ذکر نمودم هر که خواهد
او را مطالعه کند و السلام علی تابع الهدی فصل شانزدهم چون دانستی که هیچ چیز را استقلال و تفردی نمیباشد
مگر بفعل حق سبحانه و تعالی و هر چیزی در تحقق و وجود خارجی خود محتاج باین مراتب خمسه باشد خواهی دانست که
هیچ چیز موجود در دایرهٔ امکان نگردد مگر بمشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب پس از
اینجا خواهی فهمید معنی قول امام ع را چنانچه در کافیست که حضرت صادق ع فرموده ولا یکون شیء فی الارض
ولا فی السماء الا بهذه الخصال السبع بمشیة وارادة وقدر وقضاء واذن وکتاب
واجل ومن زعم انه یقدر علی نقض واحدة فقد کفر و این حکم عام است شامل بعضی دون بعضی
نمیباشد بلکه هر چه در آسمان و زمین واقع شود از خیر و شر و صلاح و فساد و معصیت و طاعت و لکن
بطوریکه بیان نمودیم این است خلاصهٔ کلام در عدل چون این مطالب بعیدة المنال است بجهة عدم انس
ناس باو بایست که در صدد تفصیلش بر آمد تا حق واضح شود لکن از آنجایی که ما متعذر بودیم لهذا
بحدیث المیسور لا یسقط بالمعسور کام بستیم و هم چنین برای عوام انتفاعی نیز نداشت
و حقیقت امر را در کتاب کبیر ان شاء الله استیفا خواهم نمود غرض نظر بظاهر عبارت نکرده
مطلب را محل نظاهر نموده و در بادی النظر بحث و جدال بینه نخواهد کرده که حق هم از آن نهی
فرموده است بلی هر گاه با کمال دقت بر خطایی و زللی واقف گردند حمل بر نسیانی که مساوق
انسانست فرموده بقلم اصلاح در اصلاح کوشند چه این کلمات با کمال استعجال و ضیق مجال

در حال سفر

باب سیم
فصل اول

در حال سفر در فصل تابستان در میان بیابان با شدت حرارت آفتاب نوشته شد والله یقول
الحق وهو یهدی السبیل والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه ومظهر لطفه
ومنبع علمه محمد واهل بیته الطیبین الطاهرین واللعن علی اعدائهم وظالمیهم ومخالفیهم
وغاصبی حقوقهم وظالمی اولادهم اجمعین الی یوم الدین ابد الآبدین والسلام علی تابع الهدی
باب سیم در نبوتست و در آن چند فصل است فصل اول چون ثابت نمودیم با دلهٔ قاطعهٔ عقلیه و بفطرهٔ
سلیمه که حق سبحانه خلق نکرده است خلق را عبث و ایشان را مهمل و اگذاشته چنانکه فرموده افحسبتم انما
خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون و فرموده وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و فرموده در حدیث قدسی که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
چنانچه سابقا بیان نمودیم و همچنین ثابت شد بفطرهٔ سلیمهٔ مستقیمه که حق هم مدارک نگردد و بحواس نشود کسی
نتواند او را ببیند و محروم از ملاحظه و مشاهدهٔ آن عاجزند هیچ کس را درست بکنگرهٔ آسمان معرفتش نرسد و
احدی در آن میدان کمیت جرأت بجهاند و خلق نیز عاجز و جاهل نداند امر دین خود را و
نشناسند صلاح دنیای خود را و امتیاز ندهند میان حق و باطل و صلاح و فساد و بلا واسطه از حق
اخذ احکام و شرایع نمودن بجهة ایشان ممتنع پس حق سبحانه دوم برگزینید میانهٔ خلق خود جماعتی را که بپاکی
طینت معروف و بصفای طویت موصوف که تکلیف را در عالم ذر قبل از سایر موجودات
قبول کرده و در بلی گفتن بهمه ایشان پیشی گرفته معتدلوا القابلیة مستقیمو الفطرة
عظیمو المسارعة الی طاعة ربهم گشتند بنحویکه مرآت قابلیت ایشان از جمیع مرایای قوابل الهکانیة

مستقیم تر باشند و ایشان را وسائط فیض خود قرار دهد و اوامر و نواهی را بواسطهٔ ایشان بخلقان برسانند
و ایشان مؤیدین من عند الله که حق سبحانه و تعالی محافظت کند ایشان را از خطا و زلل تا ادا نمایند آنچه را
که حق سبحانه و تعالی خلق را بآن مامور نموده که بآن نجابات و نهایات تام خود برسند پس باید که خود
شان اینیت و تعقل نه بینند و مسارعت کنند در امر بردن کار خود بمال و جان و لسان و هر
چیزی که بآن مامورند پس ایشان نباشند خلق در ضلالت و گمراهی مانند راه بسوی طریق حق
و صراط سوی نبرند پس فایدهٔ ایجاد مفقود خواهد شد و خلق خلق عبث خواهد شد و ثابت کردیم که
حق تعالی حکیم است و عبث از او سر نزند پس پیغمبران که سفراء و وسائط میباشند از جانب حق تعالی
بخلقش واجب و لازم است والا اف دکلی در عالم علوی و سفلی خواهد هم رسید و مضمون این
مذکور است از ائمهٔ معصومین علیهم السلام در احادیث مستکثره بیان نموده چنانچه شیخ صدوق رحمه الله در علل
الشرایع بعضی از آنها ذکر کرده از انجمله در ان کتاب روایت کند باسناد خود از هشام بن الحکم
و هشام از حضرت صادق ع که چون زندیق سوال کرد از آنحضرت که از کی ثابت میشود ارسال رسل و
انزال کتب از جانب حق تعالی و چه دلیل است تا از آن آنحضرت فرمود لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا
متعالیا عنا و عن جمیع ما خلق و کان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه
و یلامسوه و یباشرهم و یحاجهم و یحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه
و عباده و یدلونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما به بقاؤهم و فی ترکه فناؤهم فثبت الامرون
والناهون عن الحکیم العلیم فی خلقه و المعبرون عنه عز و جل و هم الانبیاء و صفوته من خلقه

حکماء

حکماء مؤدبون بالحکمة مبعوثون بها غیر مشارکین للناس فی شیء من احوالهم مؤیدون
من عند الله الحکیم العلیم بالحکمة ثم ثبت ذلک فی کل دهر و زمان مما اتت به الرسل والانبیاء
من الدلائل والبراهین لکی لا تخلو ارض الله من حجة یکون معه علم یدل علی صدق مقالته
و جواز عدالته و باز در آن کتاب روایت کند از ابو بصیر که مرد از حضرت صادق ع سوال نمود که چرا
مبعوث نمود حق تعالی پیغمبران و رسولان را بسوی مردمان آنحضرت فرمودند لئلا یکون للناس علی الله
حجة بعد الرسل و لئلا یقولوا ما جاءنا من بشیر و لا نذیر و لیکون حجة الله علیهم الا تسمع الله
عز و جل یقول حکایة عن خزنة جهنم و احتجاجهم علی اهل النار بالانبیاء و الرسل الم یاتکم نذیر قالوا
بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر حدیث اول مضمونش همین
همان است که ما سابق ذکر نمودیم اما حدیث ثانی مضمونش آنکه چون سوال کرد آن مرد از علت مبعوث
شدن انبیا و رسل آنحضرت فرمودند که حق تعالی برای آن انبیا را فرستاده تا آنکه مردمان را بر حق تعالی حجتی نباشد
و نگویند که نیامده است ما را کسیکه بشارت دهد ما را بثواب و جنت الهی و بترساند از عذاب و عقاب
جهنم و تعلیم کنند بما آنچه صلاح ماست و نهی کنند از آنچه باعث فساد ماست و تا آنکه حق سبحانه و تعالی را حجت بر
عاصیان امت تمام باشد آیا نشنیدی که حق تعالی حکایت کند در کلام مجید خود از خزان جهنم و احتجاج ایشان
بر اهل جهنم بارسال رسل و پیغمبران و اطاعت ننمودن ایشان چنانکه فرموده الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد
جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر فصل دهم زنهار زنهار فصل دهم
که نزد هم کسی که انبیا را نسبتی است بحق تعالی و نسبتی است بخلق که از آن جهة اخذ کنند و از این جهة بخلق برسانند

چنانچه بعضی از جهال و سفهاء و بیخردان را اعتقاد است و قایل شده اند بربط حادث بقدیم و مناسبت میانهٔ
واجب و ممکن حتی کمترین از بعضی از ایشان بالمشافهه شنیده و در اثبات مدعای خود این بیت را شاهد آورد
که خود و بیخود تو بیخود تو را به بین ❊ دیدن هر شیء را شرطهاست این ❊ و این کفر است و زندقه نبود با قدیم هیچ
نسبتی میانهٔ واجب و ممکن نباشد والا واجب ممکن باشد چه واجب مخالف ممکن است در کل جهة چه او مستغنی
بالذات است و این محتاج بالذات و صفات او صفات غنا و قدرت و کمال و صفات این صفات
فقر و احتیاج و عجز و نقصان هیچ این باو مانند نباشد و او باین شبیه نه والا لازم آید که برای او شبیهی باشد
و حال آنکه خود نفی فرموده این معنی را از خود و گفته لیس کمثله شیء و فی الحدیث لا یشابهه شیء و لا
یدانیه شیء و لا یوافقه شیء و قال الرضا ع فلیس الله عرف من عرف بالتشبیه ذاته و لا
ایاه وحد من اکتنهه و لا حقیقته اصاب من مثله و قال ایضا فی هذه الخطبة کنهه تفریق
بینه و بین خلقه و غیوره تحدید لما سواه و حقیقه این مسئله را بعضی از شوق در رسالهٔ
مطالع الانوار بیان نموده ام الحاصل مناسبت و مشابهت بالمره میانهٔ حق و خلق منتفی است هیچ نسبت
خلق را نه بحق است و حق را است حق او منزه از صفت مخلوقات است و او مبرا از همه ضلالات
و هم چنین توهم نکن که انبیا که صاحب این مقام عظیم گردیدند و شایستهٔ این تشریف گردیدند حق تعالی ایشان را
چنین قرار داده بدون آنکه در ایشان چیزی باشد که قابل این باشند و مساویند در این مرتبه انبیا و سایر ناس
اگر غیر انبیا نیز مبداء مرتبهٔ نبوت برای ایشان بود که این کفر است و زندقهٔ بزرگ است حق سبحانه و تعالی
از آنکه ظلم کند یا ترجیح بلا مرجح دهد یا منع کند فیض خود را از مستحقین کیف و هو الفیاض علی الاطلاق

واکرم

واکرم الاکرمین و ارحم الراحمین تعالی و تقدس بلکه حق سبحانه و تعالی چنانچه سابق بیان شد از کمال حکمت و عدل
خود خلق نموده خلق را بمقتضای قابلیات و حسب استعدادات ایشان چنانچه حق تعالی از آن خبر داده در کلام
مجید خود و لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات و الارض بل اتیناهم بذکرهم فهم عن ذکرهم
معرضون و دانستی که اختلاف میانهٔ خلایق در عوالم ثلاثه که ذرات ثلاثه اند واقع شده الا قبل
کان الناس امة واحدة فاختلفوا اختلاف اول در ذر اول و عالم اول که آن عالم جبروت است
بالمعنی واقع شد چون اختلاف حروف در مداد و [illegible] و تکلیف در آن عالم جنسی بود مبهم و اختلاف دوم
در عالم دوم در ذر دوم که آن اسفل جبروت و اعلی ملکوت است بالرقائق واقع شد و تکلیف
در آن عالم نوعی بود مبین و اختلاف سیم در عالم سیم و ذر سیم و آن عالم ملکوت است بالصورة باشد
و تکلیف در آن عالم شخصی بود ممیز پس در عوالم ثلثه هر کس که اول اجابت کند امر پروردگار خود را
اقرب شد بسوی او مانند جمیع موجودات و چون ظفره در وجود باطلست پس حق سبحانه و تعالی فیض را از جانب
خود به سایر موجودات برساند بواسطهٔ آنکس که اول اجابت نموده پس آن باب جنت و رسول حق تعالی شد
بالنسبه به سایر موجودات و الا نسبتش بهمهٔ موجودات علی السویه باشد نه اینکه بعضی اقرب باشند به
بعضی دیگر تعالی ربی و تقدس عن ذلک پس انبیا کسانی باشند که اول اجابت نموده باشند و امم
ایشان اقرب پس ممکن نباشد که فیض بامم برسد بدون توسط انبیا و محال باشد که رتبهٔ پیغمبر
برای کسی دیگر از امت ایشان باشد و احدی غیر از او صالح این امر عظیم و شان جلیل که رسالت کبری است
نباشد والا لازم آید که شیء از مکان خود تجاوز نماید و از رتبهٔ خود قدم بالا نهد پس صحیح نباشد

قول هفتم در تاویل که وما منا الا له مقام معلوم والا لازم آید طفره در وجود و تقدم آنچه موخر است
و تاخر آنچه مقدم است و لازم آید که رسل را حکم بر عالی باشد و لازم آید تقدیم مفضول بر فاضل و این شنیع
اقوال در قبح اعتقادات و حصهم باین سبب رد کرده اقوال جماعتی از ضالین را که میگفتند لن نؤمن
حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله یعنی هرگز ایمان نیاوریم بخدا و اقرار بوحدانیت و الوهیت او نکنیم
تا آنکه داده شویم از علوم و معارف و فعل خارق عادات مثل آنچه رسل اله داده شده از دلالات عظمی
در بیان کبری پس حق تعالی رد کرده قول آن جماعت را بقوله تعالی الله اعلم حیث یجعل رسالته یعنی
خدای تعالی بهتر میداند که رسالت خود را در چه مکان باید قرار داد هر کس قابل این منصب نیست و هر کس را این
کرامت لایق نه زد توفیق رفیقی است بهر کس ندهند هرگز دم طاوس بکرکس ندهند و خبر داده از حال کسانیکه
ادعای این منصب میکنند در سوره انفال که ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم
معرضون یعنی هر گاه حق تعالی میدانست در ایشان خیری و نیکی میدید که ایشان کسب قابلیت کرده اند قبول این امر
عظیم میکنند هر اینه ایشان را میشنوانید و میفهمانید از علوم و معارف باین ایشان اینقدر عطا میکرد که توانند
از عهدهٔ این منصب عظیم بر آیند لکن چون در ایشان خیری ندید عطا نفرمود و چگونه هر گاه ایشان را میشنوانید
میکرد هر آئینه باز میگشتند و اعراض میکردند و قبول نمیکردند پس هر کس چگونه تواند که او را رتبهٔ نبوت
حاصل شود و هر کس که تحقیق این امر را نموده داند که این امر از جملهٔ ممتنعات است که تصورش نتوان کرد
بلکه هیچ کس را رتبهٔ هیچ کس نیست الا آنکس مبود در در تمام وجوه در نفس مت وی در رتبه نباشند
ابدا یا مقدم یا موخر است وی حکم نباشند چنانچه بر اولی الابصار مخفی نیست پس استنباط

فی بابی

ممکن باشد بهیچ وجه بلکه از بعضی از صوفیه که میگویند که انبیا باین مقام رسیدند بسبب ریاضت و مجاهدات
نفسانیه و فعل و اعمال صالحه و اعتزال از خلق بالمره و توجه بالحق بالکلیه تا آنکه بجهت ایشان فترت
یافته و جهت نفس رذایل مضمحل گشته پس بار بار باعمال صالحه و توجه حقیقی بحق سبحانه وقتی داده بجهت ریاضا
مضمحل کردند جهت نفس را تا بالمره جبال انانیت را مندک و بنیان ماهیت و خودبینی را منهدم نمودند
پس خود ندیدند چون خود ندیدند حق دیدند خود پس بجهت ایشان فناء فی الله و سفر بالحق فی الحق دست
داده پس بماند درین مقام ما شاء الله پس بقا بالله که مقام صحو است بعد از سکر و بقا است بعد از
فنا و وجود است بعد از عدم بر ایشان حاصل شود پس سفر کنند بجهت اکمال ناقصین و اتمام قاصرین
از حق بسوی خلق پس در خلق بحق بینند و بحق شنوند و بحق دانند و آن سفر من الحق الی الخلق و سفر
فی الخلق است بالحق و این مراتب اربعه را اسفار اربعه و دو قوس صعود و نزول نیز گویند و گویند
که چون شخص طی این اسفار نماید رسول باشد و بعد از انقطاع رسالت ولی باشد و از اینجهت رسالت
را اولی مراتب میدانند حتی بکثرتی از بعضی شنیدم که نقل میکرد از یکی از صوفیه که رسالت را
حیض الرجال نام نهاده است و این کلام بالاجمال صحیح باشد لکن ایشان نفهمیده اند که این اسفار اربعه
کامل میکرداند شخص را بکمالی که متصور است در حق او نه اینکه باین مرتبه که برای ایشان است
و شخص را کامل مطلق میکرداند چه ما در رسالهٔ خود ثابت نمودیم که هر کو صاحب مراتب و او صاحب
میباشد بخلق و تجلی حق تعالی برای صاحب آن مرتبه بحسب آن مرتبه باشد پس مرتبهٔ فناء فی الله
و بقاء بالله در اشخاص متفاوت میباشد حتی برای نقله این مراتب باشد و از اینجهت که چون

صعود نمود بمقام محو فهمد که انت منزلتی بمنزلة الیقین بلی قاطع این مراحل اکمل از کسیست که قطع نکرده لهذا
اما بجهت او کمال مطلق نباشد اما نمی بینی که حیوانات را نبوت بر نباتات نباشد و حشرات را بر حیوانات و
نباتات را بر حشرات و جمادات را بر حشرات و نباتات و حال آنکه بجهت ایشان کلا این مراتب اربعه بجهت
ایشان باشد و همین است بعینه حال انبیا نسبت بانبیاء چه سایر ناس کلا از شعاع انبیا باشند و نسبت
مردمان نسبت به پیغمبران مثل شمس است بالنسبه بالشعه است بظلمه و هکذا پس هر کس را که قطع مسافت
بالنسبه دست داده بمرتبهٔ انبیا هرگز نرسد هر چند قلب خود را صافی نماید در کمال صفا چه مقصد من کنیم
از بی آنکه کسی را که در مرتبهٔ اولی وجود باشد و اسفار اربعه را قطع نموده باشد پس در قطع مسافت
هر چند مساوی لکن در مرتبه انبیا اعلی باشند اگر چه در قطع مسافت هرگز مساوی نیستند هر گاه خواهی
که حقیقه این مسئله بر تو منکشف گردد دو آینه تحصیل نموده یکی را در نزدیکی سراج بگذار و یکی را دورتر
ببین تفاوت در انطباع نور را در هر یکی بالنسبه به دیگری و ببین تفاوت آن نور که در مرآت
بعیده از سراج میباشد با آن انوار که در ارض خالی از سراج است و ببین تفاوت آن انوار را
با ظلمه چون بدیدهٔ بصیرت نظاره کنی حقیقت امر را خواهی فهمید از اینکه وقت تنگ بود و نشد
که حقیقت این مسئله را بالتفصیل بیان مراتب اربعه بانچه واقع میشود مسافر را در هر سفر از این اسفار
چهارگانه بیان نمایم و لکن در شرح بر شرح زیارت جامعه بعضی از این مراتب و شرایط سفر نموده را
ذکر نموده ام لکن بالاجمال است ان شاء الله در کتاب کبیر تمام امر را کما هو حقه مینویسیم تا کم شده
کان بادیهٔ جهل براه راست هدایت نماید فصل سیم بدانکه پیغمبران باید که انسان باشند و ملائکه

فصل سیم

نتوانند

نتوانند که رسول شوند به وجه اول آنکه سبب بعثت انبیا آن بود که چون خلق در نهایت تعلق و تدنس
و اختلاط بعالم اجسام و شهادت که اسفل عوالم و ادنای مراتب و اقل مقامات و از عوالم علویهٔ معنویهٔ
غیبیه که مجرد از مواد باشند ایشان خبری نباشد بجهت عدم صعود ایشان در آن مدارج و مقامات بجهت
فقدان شروط که بجهت مسافرین سفر باطنی معتبر است پس در اول دفعه ایشان را انسی با اهل عوالم علویه
و انوار مجرده نباشد بجهت عدم مناسبت لکن کسانی باید که برای ایشان دو جهت باشد وجهی بعالم علوی معنوی
غیبی که از آن تلقی فیض نمایند و وجهی بعالم سفلی جسمی که بآن ایصال آن مستحقان کنند لیهلک من
هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و اما ملائکه انوار اند مجرد از مواد خالی اند از قوه استعداد
و ایشان را اصلا و قطعا بعالم سفلی جسمی شهودی و تعلقی نباشد چنانکه امیر المومنین روحی فداه در وصف
ایشان میفرماید صور عالیة عن المواد خالیة عن القوة و الاستعداد تجلی لها فاشرقت
و طالعها فتلالات و القی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله الحدیث پس گرفتاران علایق
جسمانیه را از تلقی فیض از ارواح مجرده حظی و بهره نخواهد بود پس علت غائیه بعثت منتفی خواهد شد
و حق تعالی اجل است از آنکه از او صادر گردد فعل عبث تعالی و تقدس عن ذلک علوا کبیرا
پس باید که بشر باشد که بظاهر او را مناسبت با ناس باشد که مردم با او انس گیرند چه شخص از ابنای
جنس خود فرار نکند پس تلقی فیض از او و ابلاغ او را ایشان ممکن باشد دویم آنکه حق تعالی حکم نموده
که ملائکه را خلق نه بینند مگر حال احتضار ایشان چنانچه حق تعالی بهمین رد اقوال جماعتی نموده که میگفتند
که رسول باید ملک باشد و از آن خبر داده بقوله تعالی و قالوا لولا انزل علیه ملک و لو انزلنا

ملکا لقضی الامر ثم لا ینظرون یعنی گفتند کفار که کاشکی حق سبحانه و تعالی ملائکه را بسوی خلق برسالت
میفرستاد پس رد کرد قول ایشان را که اگر ما ملائکه را میفرستادیم هرآینه همگی میمردند و مهلت داده نمی
شدند بجهت زنده ماندن در آیه دیگر فرموده که یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین یعنی
روزی که خلق ملائکه را ببینند گناهکاران ایشان را توبه و ثواب نباشد چرا که حالت موت است و الا
قبل از موت هرکس ایشان را نمی بیند بجهت آنکه ملائکه انوار لطیفه مجرده
از اهل عالم علوی و اهل ناسوت که بجلباب بشریت گرفتارند و بعلایق جسمانیه مقیدند ملاقات و
مصاحبت با اهل عوالم ملکوت اتفاق نیفتد مگر کسی که خلاص از این جلباب یابد و این خلوص حال موت است
در وقت واقعه موسی و کیفیت اندکاک جبل و بیهوش شدن موسی در دیدن بنی اسرائیل دست خواهد داد
و از این جهت امام فرموده ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشف واحد منها
لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه و فی روایة اخری ان لله سبعین
الف حجاب من نور لو کشف حجاب منها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه
هر کسی را که ذوق سلیم و طبع مستقیم باشد خواهد فهمید مراتب مذکوره را و الا انکار کنند که در زمره
بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله داخل شود نعوذ بالله منه فمن کان ذا فهم
یشاهد ما قلنا و ان لم یکن فهم فیاخذه عنا پس ثابت شد در نزد امامیه چنانچه عنقریب
بیان خواهیم نمود که انبیا افضل از ملائکه میباشند و چون چنین شد چگونه جایز است تقدیم مفضول بر
فاضل و بعید بر قریب آیا نمی بینی دایره اهل قبل را که در اینجا علما و رتبه ملائکه را پس از انسان

از

قرار داده اند و این اتفاق علما است مگر قلیلی از مخالفین که گویند موجودات بر سه گونه اند کاملی که
نقصان در او راه ندارد و ناقصی که کمال در او راه ندارد و متوسط الحال که هم کمال را شاید و هم نقصان
پذیرد اول واجب تعالی و دویم ملائکه اند و سیم انسان آدمی زاده طرفه معجونی است از فرشته سرشته و از حیوان
گر کند میل این شود به از این ور کند میل آن شود بد از آن پس نکته در تفضیل ثالث بر ثانی نباشد و اکمل
انسان پیغمبران باشند پس چگونه توانند که محکوم حکم ملائکه شد از این جهت حق تعالی فرموده که و لو جعلناه
ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون فصل چهارم بدانکه پیغمبران افضل از ملائکه مقربین
میباشند سوای کروبیین و ملائکه عالین و حمله عرش که سجده نکردند آدم را در وقتیکه جمیع ملائکه مامور
شدند بسجود برای او و دلالت میکند بر این مدعا قول حق سبحانه بابلیس در وقتیکه امتناع نمود از سجده بآدم ما
استکبرت ام کنت من العالین یعنی آیا استکبار نمودی از امر یا آنکه از ملائکه عالین میباشی که ترک سجده
کردن برای آدم نمایند و حضرت صادق علیه السلام در حق کروبیین فرموده مردانی هستند از شیعیان ما در زیر
عرش الهی هرگاه قسمت کنند نور یکی از ایشان را بر روی زمین هرآینه کفایت کند و چون موسی علیه السلام
خواست از حق تعالی آنچه را که خواست از امر رؤیت پس حق تعالی امر کرد یکی از ایشان پس ظاهر شد برای موسی
از نورش بقدر سر سوزن فدکه الجبل و خر موسی صعقا و چگونه انبیا افضل نباشند و حال آنکه حق سبحانه
امر کرد ملائکه را بسجود برای آدم پس همه سجده کردند الا جماعتی که حمله عرش باشند اگر گویی که سجود
برای آدم دلالت بر تفضیلش بر ملائکه نباشد چه آدم فی نفسه مسجود ملائکه نبود بلکه مسجود حقیقی واجب
الوجود تعالی شانه است و لکن آدم وجهی بود که بآن توجه نمودند مثل کعبه که ما چنانچه سمت کعبه سجده

فصل چهارم

نسخه والا

میکنیم جواب میگوییم که این سجده بجهت تعظیم و توقیر آدم هم بود نه مجرد وجه چه اگر نه چنین بود و بایست
ملائکه عالین هم سجده نمایند و حال آنکه سجده نکردند بمقتضی قوله تعالی ام کنت من العالین چه تعظیم آدم
بجهت حرمت ایشان صلوات الله علیهم بود و ادله در این مقام بسیار است و کلام در این باب طویل الذیل است
لب از سخن میبندیم لکن یک حدیث جامع بیان میکنیم که شاهد بر مدعای ما باشد مجمل این حدیث طولانی است
و مشتمل بر مطالب عالیه و خواستیم که عوام نیز از آن محظوظ باشند لهذا ترجمه ظاهر لفظش می نویسیم
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم روایت کند صدوق رحمه الله در کتاب علل الشرایع باسنادش
از عبد السلام بن صالح الهروی از علی بن موسی الرضا علیه السلام و او از پدر بزرگوارش موسی ابن جعفر
ابن محمد و او از پدر بزرگوارش محمد ابن علی و او از پدر بزرگوارش علی ابن الحسین و او از پدر بزرگوارش
علی ابن ابی طالب علیه السلام و او از رسول صلی الله علیه و آله و سلم قال قال رسول الله ما خلق الله عز و جل
خلقا افضل منی و لا اکرم علیه منی قال علی صلوات الله علیه فقلت یا رسول الله فانت
افضل ام جبرئیل فقال یا علی ان الله تبارک و تعالی فضل انبیاءه المرسلین علی ملائکته المقربین
و فضلنی علی جمیع النبیین و المرسلین و الفضل بعدی لک یا علی و للائمة من بعدک و ان
الملائکة لخدامنا و خدام محبینا یعنی رسول خدا فرمود که حق تعالی خلق نکرد خلقی را که فاضلتر باشد از من
و گرامی تر باشد برایش از من پس حضرت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله آیا تو فاضلتری یا جبرئیل
پس آنحضرت فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی تفضیل داده پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقربین و تفضیل
داده مرا بر جمیع پیغمبران مرسل و غیر مرسل و فضل بعد از من برای تست یا علی و از برای ائمه است از

بود

بعد تو پس بدرستیکه ملائکه خدمتکاران ما و خادمان دوستداران ما میباشند یا علی الذین یحملون العرش
و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین آمنوا بولایتنا یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم و لا
حوا و لا الجنة و لا النار و لا السماء و لا الارض فکیف لا نکون افضل من الملائکة و قد سبقناهم
الی معرفة ربنا و تسبیحه و تهلیله و تقدیسه یعنی یا علی کسانیکه حاملین عرش اند و کسانیکه از ملائکه در
اطراف و جوانب ایشان قرار دارند تسبیح میکنند بحمد پروردگار خودشان و استغفار میکنند برای کسانیکه
اقرار بولایت ما نموده و ایمان بآن آورده اند معلوم بوده باشد که حمله عرش افضل از سایر پیغمبران میباشند
و اما پیغمبر ما و اهل بیت طاهرینش سلام الله علیهم اجمعین پس افضل از ایشان میباشند چنانچه در حدیث است یا علی اگر
ما نبودیم حق تعالی خلق نمیکرد آدم و نه حوا را و نه بهشت و نه دوزخ را و نه آسمان و نه زمین را پس چگونه ما
افضل نباشیم از ملائکه و حال آنکه پیشی گرفتیم ایشان را بسوی معرفت پروردگار ما و تسبیح و تهلیل و تقدیس او
لان اول ما خلق الله خلق ارواحنا فانطقنا بتوحیده و تحمیده ثم خلق الملائکة فلما شاهدوا
ارواحنا نورا واحدا استعظموا امرنا فسبحنا لتعلم الملائکة انا خلق مخلوقون و انه منزه عن
صفاتنا فسبحت الملائکة بتسبیحنا و انا عبید و لسنا بآلهة یجب ان نعبد معه او دونه فقالوا لا اله
الا الله فلما شاهدوا کبر محلنا کبرنا لتعلم الملائکة ان الله اکبر من ان ینال عظیم المحل الا
به فلما شاهدوا ما جعله لنا من العزة و القوة قلنا لا حول و لا قوة الا بالله لتعلم الملائکة
ان لا حول لنا و لا قوة الا بالله فلما شاهدوا ما انعم الله به علینا و اوجبه لنا من فرض
الطاعة قلنا الحمد لله لتعلم الملائکة ما یحق لله تعالی ذکره علینا من الحمد علی نعمه فقالت الملائکة

الحمد لله فبنا اهتدوا الی معرفة توحید الله وتسبیحه وتهلیله وتحمیده وتمجیده یعنی بدرستی و راستی
که اول چیزیکه حق تعالی خلق کرده است خلق کرده است ارواح ما را پس گویا گردانید ما را بتوحید و تحمید حق
پس خلق کرد ملائکه را پس چون مشاهده کردند ملائکه ارواح ما را نوری واحد عظیم شمردند امر ما را پس
تسبیح نمودیم حق تعالی را تا ملائکه دانند که ما خلقیم حادث و حق تعالی منزه از صفات ما میباشد پس تسبیح
کردند ملائکه و تنزیه نمودند حق تعالی را از صفات ما پس چون مشاهده کردند بزرگی شان و جلالت مکان ما را
تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانند که نیست معبودی لایق پرستش جز واجب تعالی و ما بندگانیم و نیستیم خدایانی
که مستحق عبادت باشیم با او یا بعد از او پس ملائکه گفتند لا اله الا الله و چون مشاهده کردند ملائکه بزرگی
مکان و مرتبه ما را تکبیر گفتیم تا بدانند که حق تعالی بزرگتر است از آنکه کسی برسد بزرگی محل و رتبه او
بجز باو و چون مشاهده کردند ملائکه آنچه را که قرار داده حق تعالی از برای ما از عزت و شرف و قوت
گفتیم لا حول ولا قوة الا بالله تا بدانند ملائکه که حول و قوتی برای ما نیست مگر بحق تعالی و چون مشاهده
کردند ملائکه آنچه را که انعام کرده حق تعالی بر ما و واجب گردانیده است بر ما از شکر نمودن بر نعمتهای نا
متناهی او که بما از فضل و کرم خود عطا فرموده پس ملائکه گفتند الحمد لله پس بما راه یافتند ملائکه بسوی
معرفت حق تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او ثم ان الله تبارک و تعالی خلق آدم
فاودعنا صلبه و امر الملائکة بالسجود له تعظیما لنا و اکراما و کان سجودهم لله عز و جل
عبودیة و لآدم اکراما و طاعة لکوننا فی صلبه فکیف لا نکون افضل من الملائکة وقد سجدوا لآدم کلهم
اجمعون پس بدرستیکه حق سبحانه و تعالی خلق کرد آدم را پس ودیعه گذاشت ارواح ما را در صلب او

[illegible]

وامر نمو

و امر نمود ملائکه را بسجود از برای آدم از جهت تعظیم و اکرام ما و بود سجود ملائکه برای حق تعالی از روی عبودیت و برای
آدم از روی اکرام و طاعت بجهت آنکه ما موضوع در صلب او بودیم پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال
آنکه سجده نمودند برای آدم کلهم اجمعون و انه لما عرج بی الی السماء اذن جبرئیل مثنی مثنی و اقام مثنی
مثنی ثم قال لی تقدم یا محمد فقلت له یا جبرئیل اتقدم علیک فقال نعم لان الله تبارک و تعالی
فضل انبیاءه علی ملائکته اجمعین و فضلک خاصة فتقدمت فصلیت بهم و لا فخر فلما انتهیت الی حجب
النور قال لی جبرئیل تقدم یا محمد و تخلف عنی فقلت یا جبرئیل فی مثل هذا الموضع تفارقنی فقال
یا محمد ان انتهاء حدی الذی وضعنی الله فیه الی هذا المکان فان تجاوزته احترقت اجنحتی
بتعدی حدود ربی جل جلاله و بدرستیکه چون مرا باسمان بالا بردند جبرئیل اذان گفت دو مرتبه دو مرتبه
و اقامه گفت دو مرتبه دو مرتبه پس گفت بمن که پیش بایست ای محمد پس گفتم ای جبرئیل آیا بر تو پیشی گیرم در نماز
پس گفت بلی بدرستیکه خدای تبارک و تعالی تفضیل داده پیغمبران خود را بر تمامی فرشتگان و تفضیل داده ترا بر
کل خاصه پس پیش ایستادم و نماز گذاردم و فخر نیست ما را و اما بنعمة ربک فحدث پس چون قطع مسافت نمودم
بحجب نور که عبارت از اول حجابست که حجابی است از یاقوت سرخ رسیدم جبرئیل گفت بمن که پیش رو
ای محمد صلوات الله علیک و آلک و تخلف کن از من که حین مفارقت آمده است پس گفتم ای جبرئیل در مثل این
موضع از من مفارقت میکنی پس گفت ای محمد بدرستیکه انتهای حد من که حق تعالی بجهة من وضع نموده است تا این
مکان است پس اگر تجاوز کنم پرهای من بسوزد بجهة در گذشتن از حد پروردگار من جل جلاله فرد
اگر یکسر موی برتر پرم ÷ فروغ تجلی بسوزد پرم ÷ فزج بی فی النور زخة حتی انتهیت الی حیث ما

شاء الله من علو ملکه فنودیت یا محمد فقلت لبیک ربی و سعدیک تبارکت و تعالیت فنودیت
یا محمد انت عبدی و انا ربک فایای فاعبد و علی فتوکل فانک نوری فی عبادی و رسولی فی خلقی
و حجتی علی بریتی لک و لمن اتبعک خلقت جنتی و لمن خالفک خلقت ناری و لاوصیائک اوجبت
کرامتی و لشیعتهم اوجبت ثوابی پس انداخته شدم در نور انداختنی تا رسیدم بان مکانی که خدا خواست
از بلندی ملکش که مقام او ادنی باشد پس خوانده شدم و ندا کرده شدم که یا محمد پس گفتم لبیک ربی و سعدیک
تبارکت و تعالیت پس ندا کرده شدم که ای محمد تو بنده منی و من پروردگار توام پس مرا عبادت کن
و پس بر من توکل کن و پس پس بدرستیکه تو نور منی در میانه بندگان من و فرستاده منی بسوی خلق من
و حجت منی بسوی بندگان من از برای تو و تابعان تو خلق کردم بهشت را و از برای مخالفان تو خلق کردم
آتش را و از برای اوصیای تو واجب گردانیدم کرامت را و از برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثواب را
فقلت یا رب و من اوصیائی فنودیت یا محمد اوصیاؤک المکتوبون علی ساق عرشی
فنظرت و انا بین یدی ربی جل جلاله الی ساق العرش فرایت اثنی عشر نورا فی کل نور سطر
اخضر علیه اسم وصی من اوصیائی اولهم علی بن ابی طالب علیه السلام و آخرهم مهدی امتی پس گفتم
بارالها کیانند اوصیای من پس ندا کرده شدم که یا محمد اوصیای تو جماعتی باشند که بر ساق عرش اسامی
ایشان مکتوبست پس نظر کردم در حالتی که پیش روی پروردگار من ایستاده بودم بسوی ساق عرش
پس دیدم دوازده نور در هر نوری سطری است سبز بر آن سطر اسم وصی از اوصیاء من مکتوبست
که اول ایشان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و آخر ایشان مهدی امت من باشد فقلت

یارب

یا رب هؤلاء اوصیائی من بعدی فنودیت یا محمد هؤلاء اولیائی و احبائی و اصفیائی و حججی بعدک
علی بریتی و هم اوصیاؤک و خلفاؤک و خیر خلقی بعدک و عزتی و جلالی لاظهرن بهم دینی و لاعلین
بهم کلمتی و لاطهرن الارض باخرهم من اعدائی و لاملکنه مشارق الارض و مغاربها و لاسخرن له
الریاح و لاذللن له السحاب الصعاب و لارقینه فی الاسباب و لانصرنه بجندی و لامدنه بملائکتی
حتی تعلو دعوتی و یجمع الخلق علی توحیدی ثم لادیمن ملکه و لاداولن الایام بین اولیائی
الی یوم القیمة پس گفتم بارالها این جماعت اوصیاء منند بعد از من پس ندا کرده شدم ای محمد این
گروه اولیای من و دوستان من و برگزیدگان من و حجتهای من بعد از تو بر خلق من میباشند و ایشان اوصیاء
تو و جانشینان تو و بهترین خلق من بعد از تو میباشند قسم بعزت و جلال خود که البته ظاهر میکنم بایشان دین
خود را و بلند میکنم بایشان کلمه ام را و البته طاهر و پاک میکنم زمین را باخر ایشان از دشمنان من و البته
مالک گردانم او را بمشرق و مغرب زمین و البته مسخر کنم برای او بادها را و ذلیل کنم برای او ابرهای صعب را
و البته یاری کنم او را بجند خود و مدد کنم او را بملائکه خود تا آنکه بلند گرداند دعوت مرا یا آنکه بلند شود دعوت
من و جمع گرداند خلایق بر توحید من یا جمع گرداند خلایق را بر توحید من پس البته دایم کنم مملکت او را
و متداول گردانم ایام را میانه اولیای من تا روز قیامت و در این کلام اشعاری برجعت آل محمد هم
میباشد اللهم عجل فرجهم و سهل مخرجهم و اهلک اعدائهم من الجن و الانس من الاولین و الاخرین
الی یوم الدین اللهم اجعلنی ممن یکر فی رجعتهم و یملک فی دولتهم و یتشرف فی عافیتهم انک علی
کل شیء قدیر صورت [illegible] البطالة ذکر نمودیم چه شتمال داشت بر مطالب عالیه و مراتب سنیه که عاشر بران چون

کبریت احمر و غراب اعور باشد عارف از اسرارش محفوظ شود و متوسط از ظاهر عبارتش و صلی الله علی محمد
و آله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم و الکفر علی تابع الظالم فصل پنجم در آنکه پیغمبر باید که جامع باشد کمالات
حسنه و متخلق باشد باخلاق رضیه مرضیه بحیثیتی که هیچ صفت کمالی که خوبان امر سکنند در عیشش باید که بر آن صفت
متصف باشند نباشد مگر آنکه خوبان اتصاف داشته باشند و همچنین قبایح و اخلاق بوده و صفاتی که
آنچه باعث نفرت طبایع باشد غلظت و بدخلقی چه این هر باعث گریز و نفرت خلق از صاحب این خلق
میشوند و نبی باید که عموم میل باو نمایند و رغبت باو کنند تا تواند که اوامر و نواهی منهج مامور را باتمامه
وارسانند چنانچه حق تعالی فرموده که و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و مثل حسد و کل و دنائت
آباء و امهات و اینکه زن نباشد چه زن را ولایت و تسلط بر مرد نباشد قال الله تبارک الرجال قوامون
علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و وجهش بر اولی الالباب ظاهر است و آنکه خنثی نباشد
و کور و شل نباشد و پیسی نداشته باشد یا با مراضی که باعث نفرت طبایع و نفوس از ایشان شود مبتلا نباشند
و باید که معصوم باشند از جمیع معاصی از صغایر و کبایر عمدا یا سهوا از برای آنکه اصول ذنوب مطلقا منحصر
باشند در چهار چیز حرص و حسد و غضب و شهوت و کل معاصی از این چهار منشعب شود و پیغمبر از هر چهار
حکما باید منزه و مبرا باشد دلائلی باشد اما حرص پس بجهت آنکه جمیع اموال روی زمین در تحت
تصرف او است و هر گونه تصرف که خواهد کند اگر خواهد که همه کوهها و سنگها را زر و طلا کند باذن حق هم
پس بر چه چیز حرص میورزد چه شخص حریص است چیزی را که نداشته باشد و چون همه را ساند خوف زوال آن
داشته باشد اما حسد پس بجهت آنکه انسان حسد میورزد بکسیکه رتبه او اعلی باشد و نبیت اعلی

فصل پنجم

از مرتبه

از مرتبه نبوت و ولایت مرتبه ای پس حسد بر چه میبرد و اما غضب پس بجهت آنچه سابق ذکر کردیم یا غضب
برای خدا میکنند در اقامه حدود و امثال آن و این از ایشان مستحسن باشد اما شهوت و مراد از آن
شهوت در امور دنیا باشد و الا ایشان را است شهوت در امور آخرت میوت بلکه هیچ احدی بآن
مرتبه نمیرسد چنانچه بعضی از متکلمین که معاشی تحت مقام نبوت بوده گفته مرگ اگر مرد است گو پیش من آی
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ چه
ایشان اهل اسرار که نفس را در طاعت و عبادت الهی کشند و مجاهده بروشی که حق را در آن رضا است
نموده‌اند و اغیار را از قلب بیرون کرده پس تجلی نمود حق بر ایشان و موصول ایشان و مآل امور ایشان
از احوال آخرت و قیامت و جنت و نار و حساب و میزان و مقامات و علامات قبل از آنکه از عالم
اجسام علی الظاهر بیرون باشند اگرچه فی الحقیقه بیرون اند چه شئی ادراک نکند مگر با جانس خود و این
امور از اجسام و جسمانی نباشد بلکه بمرتبه یقین رسند که هرگاه پرده اجسام از میان بردارند یقین ایشان
بر آن امور زیاده نگردد که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا پس دنیا را و آنچه تعلق باو دارد مشاهده کنند مثل
مردار گندیده که ساعتی هرگاه در پیش او باشد هلاک گردد هر کس از جنس ایشان است از آن مردار و سنگ
گریزانند و بر سرش جمعیت نکنند مگر سگان الدنیا جیفة و طالبها کلاب آیا دیده‌اند آن کس
که میل بوی خلیفی جانی نماید باشد مشاهده اش تنعمات و تلذذات روحانیه و جسمانیه اخرویه تا هوای آن
مشاهده کند که طالب جیفه گندیده باشد و داند که میل باین آن از دست رود دانست که جمعی از متکلمین
و دنیا را ترک گفته‌اند و هرگز رغبت در آن نکرده و این بسبب مشاهده این احوال است چنانچه گفته دزد

بلکه اگر در وادی عشق ایشان را به تیغ بزنند سر از آن برنتابند [illegible] صح

بدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت ؛ ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم ؛ هرگاه وقت را مجال بهم
هر آینه ذکر میکردم بعضی از تمثیلات در باب دنیا که حکیم عظیم بلوهر بجهت شهزاده بوذاسف ذکر نموده هر کس
که خواهد کتاب عین الحیوة را ملاحظه فرماید تا حقیقت امر بر او منکشف گردد پس هرگاه بعضی از مؤمنین
حال این باشد و دنیا را جیفه گندیده مشاهده کنند و طالبش را کلاب دانند پس چگونه خواهد بود حال انبیاء و
مرسلین و اولوا العزم که حق سبحانه و تعالی ایشان را مطلع گردانیده احوال کونین و امور نشأتین را پس چگونه رغبت
در دنیا کنند و میل بنعمت فانیه زایله اش نمایند و دست از نعمت باقیه دائمه که فنائی و زوالی برایش
نباشد و فوق آن لقاء پروردگار است آیا دیده که عاقلی را که ترک کند روی نیک را بجهت روی زشت
و طعام طیب را بجهت طعام خبیث و ثوب لین را بجهت ثوب خشن و منزه و مبرا اند انبیاء علیهم السلام از
شهوت دنیا چون این طرف مسدود شد پس هیچ معصیت بجای نیاید مگر از کسی که العیاذ بالله منکر
و معاند باشد چه جمیع معاصی صغیره و کبیره کلا از میل بسوی دنیا بهم میرسد شهوت نفس اماره و اصول
عصیان همین است پس و ما بقی فروع اویند چون شجره از بیخ بر کنده شد هیچ ثمره ندهد حب الدنیا رأس
کل خطیئة و ترکها راس کل عبادة کور کند خدا کسی را که معصیت بر انبیا تجویز کند و
این بجهت جهل ایشان است بمقام ایشان طبع الله علی قلوبهم و علی سمعهم و جعل علی ابصارهم
غشاوة و لهم عذاب الیم اما سهو و نسیان پس بر انبیا جایز نباشد و الا وثوق بقول و اعتماد بر وعده
و وعید و اخبارش از جانب خدا باحوال قیامت و حشر و نشر و اصول و عقاید نباشد و این منافی
بعثت انبیا باشد و علت غائیه اش فوت شود چنانچه بر اولی الابصار مخفی نیست و مقام موقع

سلب کلام نباشد بدانکه اعتقاد ما آنست که معصیت مطلقا بر انبیاء مطلقا جایز نباشد خواه پیش از بعثت و خواه
بعد از بعثت اما بعد از بعثت دلیلش را دانستی اما پیش از بعثت پس بدانکه حق سبحانه و تعالی انبیا را حجت بالغه
خود بر خلق قرار داده چنانچه فرموده قل فلله الحجة البالغة و مراد از آن انبیا باشند و باید حجت حق
بر خلق اتم حجج باشد بلکه در نزد او هیچ کس را عذری نباشد و قاطع جمیع اعذار باشد و الا حجت بالغه
کامله نباشد چون چنین شد پس باید انبیا منزه و مبرا از جمیع ذنوب و معاصی باشند خواه قبل از بعثت
و خواه بعد از بعثت بجهت آنکه چون در اول امر مرتکب انواع معاصی و ذنوب شوند و در حین بعثت
از آن توبه کنند و مردم را بحق دعوت نمایند طبایع از آن متنفر گردند و نفوس مطلقا بقولش نشوند و
سکونی بر ایشان حاصل نشود و پیوسته در ارتیاب باشند در این وقت حجت بالغه نباشند بخلاف آنکه منزه و مطهر از
ذنوب باشند و هرگز معصیت نکنند هرگاه دعوت کنند البته نفوس را اطمینان و سکون حاصل گردد
و طبایع از آن نفرت نکنند در این وقت حجت بالغه بر خلق باشند هر کس که قبول امرش نکند مستحق
انواع عقاب و عذاب باشد چه با دلائل قاطعه و معجزات باهره نبوتش بر او ثابت شده و در او چیزی
نیست که باعث نفرت نفوس از او باشد از اقتراف معاصی و سیئات پس منکر قولش داخل آیه
و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا خواهد بود بخلاف آنکه در او چیزی باشد که باعث
نفرت نفوس از او باشد آیا نه بینی واعظی را که دعوت بسوی حق نماید و مردم را امر بمعروف و نهی
از منکر میکند و دانسته باشیم از او ارتکاب معصیت و اقتراف خطیئه و سیئه اگرچه توبه کرده باشد
نیست حالش در قبول امرش و امتثال دعوتش در اطمینان و سکون نفوس بکلامش مثل واعظی

که داعی بسوی حق باشد هرگز اقتراف معصیت نکند و ارتکاب خطیئه ننماید پاک و منزه باشد از جمیع
معاصی و سیئات و بالبداهه فرق عظیم میانه این دو نفر میباشد در سکون نفس و اطمینان قلب بلکه
واعظ اول را جمیع تعییر و سرزنش میکنند چون افعال متقدمه قبیحه او را بخاطر می آورند اگر از آن
توبه نموده باشد و همان را عیب و نقص و قادح در تاثیر اقوالش میدانند پس چگونه خواهد بود حال کسیکه
خواسته باشد که او در ایت عامه بر خلق باشد و همگی مردمان عبید تحت اشاره او باشند پس
حجت بر خلق تمام نباشد و خلق را بر حق حجت باشد و ایضا شکی نیست که شخصی که هرگز از او معصیت صدور
نیافته است نه صغیره و نه کبیره اکمل و اتم و احق بخلافت و نبوت است از شخصی که معصیت نموده و از آن توبه
کرده و حق تعالی که فعلش در غایت اتقان و بوفق حکمت جایز نیست که در وجود احق و اتم و لایت
بغیر کرامت فرماید و چه قبیح است این بر هر کسی که از دانش رایحه بمشام جانش رسیده واضح و لایح باشد و قبیح
بر واجب تعالی روا نبود و بسبب آنچه که سابق مقرر داشتیم هر کس که اطلاع از مقام پیغمبران علیهم السلام باشد
هرگز اسناد معصیت معروف میان عوام را باو نمیدهد و این را از جمله محالات میشمارد و زیرا که
انبیا علیهم السلام چون اول مرتبه اجابت امر حق را نمودند و ملی کشتند در نزد قوله انا الست بربکم و قوله تعالی انما ولیکم
و علی ولیکم و الائمة من ولده اولیاؤکم پس حق تعالی خلق فرمود طینت ایشان را از اعلا علیین با ملائکه
و مومنین و ما تحت ایشان چون قبول نمودند و ملی گشتند بالتبعیة پس خلق نمود طینت ایشان را از
علیین بالتبعیة پس انبیا را مقام متبوعیت و مومنین و غیر ایشان را مقام تابعیت باشد و متبوع
هرگز در رتبه تابع نگذارد و الا متبوع نخواهد بود چیزیکه ما فرض متبوعیتش کردیم هذا خلف
بکی این

پس این معاصی از صغیره و کبیره از ایشان علیهم السلام صادر نشود و کرنه انبیا نخواهند بود هذا خلف و فهم این مطلب
عزیز بس گرا دق من الشعر و احد من السیف میباشد چون دانستی این مطلب را و فهمیدی این معتقد را
پس مشکل شود بر تو ایات و اخباری که دال است بر معصیت انبیا مثل قوله تعالی و عصی ادم ربه فغوی لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و لقد عهدنا الی ادم من قبل فنسی و لم نجد له عزما و امثال این از ایات و روایات
مثل روایت سلمان که بحضرت امیر المومنین علیه السلام عرض نمود که یا قنبر کو فان لولا قال الناس لسلمان و اه و اه
رحم الله فاذا سلمان لقد قلت فیک کلاما اشمئزت منه القلوب یا محنت ایوب قال له علیه السلام اتدری ما
محنة ایوب قال لا قال علیه السلام کان عند الانبعاث عند المنطق شک و بکی فقال هذا امر عظیم و خطب جسیم
فاوحی الله الیه اتشک فی صورة اقمته انی ابتلیت ادم بالبلاء و هبته له بالتسلیم له بامرة المومنین
و انت تقول امر عظیم و خطب جسیم فوالله لاذیقنک عذابی او تتوب الی بالطاعة لامیر المومنین ثم ادرکته
السعادة بی و همچنین حدیث یونس علیه السلام بروایت ابی حمزه ثمالی و امثال این از ایات و اخبار که بظاهر دلالت
بر وقوع معصیت و شک و تردد انبیا علیهم السلام دارد پس بدانکه این ایات و اخبار محمول بر ظواهر خود نیستند
بلکه از متشابهات است که واجب است رد آنها بر محکمات ایات چه حق تعالی فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب
منه ایات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء
الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم پس چون نظر کردیم در قرآن یافتیم که
حق تعالی وصف فرموده پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله و سلم بانک لعلی خلق عظیم و قال ایضا و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی و بالضروره و بالبداهه هر گاه معصیت از او صادر میشد بخلاف اعتدال خلقش

در او علیه السلام بود حق تعالی وصف نمیکرد او را باعظم خلق و استقامت باطن و ظاهر در وصف حق تعالی آنحضرت را
میزان قوی شاهد و اعظم دلیل است بر آنچه مذکور شد چه حق تعالی میفرماید یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا
و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پس هیچ گونه کدورتی در او نباشد و معصیت کاشفه ما کانت
کدورت است و حق سبحانه و تعالی فرموده به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله ما کنت بدعا من الرسل و قال فبهداهم اقتده و
امثال اینها از ایات که دلالت کند بر اشتراک انبیا علیهم السلام با او صلی الله علیه و آله در این جمله که معصوم و مطهر
باشند بنص کتاب و دلالت عقل مستنیر بنور الله و ایضا حق تعالی فرموده که من فی السموات و الارض و من
عنده لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون یسبحون اللیل و النهار لا یفترون و شکی نیست
که من فی السموات ملائکه و من فی الارض جن و انس و من عنده نخواهد بود الا خواص از انبیا علیهم السلام
چه ایشانند که عند الله میباشند بتوجه و اقبال دائم و تلقی می کنند و تجلی میرسند پس این ایات بمعونه عقل
مستقیم ادله صریحه بر عصمت انبیا علیهم السلام میباشد پس بایست اصل قرار داد و باقی ایات و روایات را واجب است
حمل کردن بر معنی که منافی این ایات و روایات نباشد و این حمل چند وجه دارد اجمالی و تفصیلی و تفصیلش را
وجوه بسیار است و ما در این موضع بوجه اجمالی اکتفا میکنیم چه تفصیل او درین مقام مؤدی بتطویل است
پس میگوئیم که این معاصی منسوبه بسوی انبیا علیهم السلام کلا بمعنی ترک اولی و ترک مستحب و مندوب میباشد
نه ترک واجب و فعل حرام که مستلزم معصیت باشد نعوذ بالله و انبیاء علیهم السلام بعلت علو مقام
ایشان چون ترک مندوب از ایشان صادر شود مؤاخذه میشوند بلکه وارد شده که حسنات
الابرار سیئات المقربین و جناب سید الشهدا علیه السلام در دعای عرفه فرموده الهی من کانت محاسنه
مساوی

فی نکیف لا تکون مساویهم مساوی و من کانت حقایقه دعاوی فکیف لا یکون دعاویه دعاوی
معاصی انبیا علیهم السلام کلا بجهت ترک مستحبات و فعل مباحات است نه فعل معصیت زیرا که قبح معصیت
در نزد ایشان علیهم السلام مثل قبح و نتن جیفه است در نزد ما پس اگر دیده هرگز کسی سالک بقدر امکان نزدیک جیفه
نباید فضلا از تناول و اکلش و قبح معصیت نزد انبیا و خواص بارگاه حضرت اله از این عظیمتر است پس چگونه
متصور شود معصیت در حق ایشان با اینکه حقیقت امر در نظم وجود بر تو منکشف گردد دانستی که
صدور معصیت از ایشان در علم تکوین وجودی محال است بلکه طاعات رعایای ایشان در نزد ایشان
معصیت است اما نسبت ترک اولی و معصیت بر انبیاء که ترک اولی بر ایشان تجویز
نمیکنیم محمول است بر معصیت رعایای ایشان چه ایشان علیهم السلام معصیت شیعیان و تابعان خود را
تحمل میکنند و مکاره ازا بر خود می پسندند چنانکه در تاویل قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر از جناب امام رضا علیه السلام مرویست که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله متحمل شد ذنوب
شیعیان امیر المومنین را و از ذنوب خود قرار داد پس حق تعالی وعده فرمود آنحضرت را که
ان گناهان را که گناه خود قرار دادی و متحمل آن شدی خواهیم آمرزید و اما شک انبیا مثل ایوب و
یونس علیهما السلام در ولایت امیر المومنین علیه السلام بمعنی شک راجح است فلجیاکان او هکذا فیا
اوراد کلام جوج حراما کان او مکروها و مستاویا ان فرض وقوعه کالمباح و چنانچه در سایر رسایل
و مصنفات و اجوبه مسائل به تفصیل ذکر کرده ام پس هر گاه ترک اجحی از یکی از ایشان صادر شود پس
در عمل شک و متردد باشند نه در علم بلکه ایشان علیهم السلام در علم و اعتقاد اشد خلق و مؤمنین

میباشند در رسوخ و ثبات ولیکن بکمال ایمان اینست که علم و عمل مطابق باشد و بوجهی من الوجوه مخالفت
اتفاق نیافتد اما هرگاه مخالفت کند دلیل است بر عدم کمال رسوخ و ثبات و لکن در عمل نه در اعتقاد و علم
اما اگر ثابت ماند و راسخ شد در علم و عمل در جمیع دقیق و جلیل و حقیر و کبیر در جمیع انات و کل حالات
ان در مقام قرب خالق بر کل ذرات کونیه است و حقایق وجودیه و ان منحصر است در محمد و اهل بیت
طیبین طاهرین علیهم الصلوة والسلام چنانکه ظاهر از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعم بدانکه
نبوت ثابت میشود باظهار نبوت و ادعایش و دلیل نبوت میباشد و اتیان خوارق عادات مقرون به کذر
و ادعا و توصیف حق تعم بصفات لایقه بجلال اقدس و عدم اتیان بامور که عقلا او را تسفیه کنند
و اتفاق بر بطلان ان نمایند پس خرق عادت بدون اظهار نبوت و ادعایش دلیل نبوت نباشد یا کرامات
با کرامات مخصوصه باولیاء و با اظهار نبوت ایضا مطلقا دلیل صدق نباشد چه از سحره بسیار این امر واقع
شد بلکه ابن المقنع بسحر و تمویه ادعای خدائی و ربوبیت کرد و پنجاه هزار نفر باو اقرار کردند پس مناط
صدق و کذب مجموع اموریست که ذکر شد چه هرگاه حق تعم را منزه کند از نقایص و توصیف کند بکمالات
لایقه بتوحید و تفرید و خوارق عادات از و ظاهر شود با وجود این کاذب باشد پس حق تعم خلق را اغوای
بباطل و ضلال فرموده و ان بر او سبحانه و تعم محال است و البته کذبش بر عالمیان ظاهر خواهد فرمود پس
هرگاه ظاهر نکرد و بطلان قول این مدعی بوجهی معلوم نشد پس یقین حکم و تسلیم کرد که ان پیغمبر است از جانب
خدا و برگزیده حضرت اوست پس اقرار بنبوتش واجب و لازم پس واضح و مبین و هویدا
شد از ذکر این صفات کلیه عامه که الان پیغمبر از جانب خدا و واسطه میانه او سبحانه و میانه خلق
محمد است

محمد است در محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب ابن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب زیرا که آنحضرت
ادعای نبوت کرده و معجزات و خوارق عادات به نقل متواتر از و ظاهر شده و هرگاه جایز باشد کذب
این نقله جایز است کذب سایر ناقلین از سایر انبیا علیهم السلام زیرا که در کثرت بحدی رسیده که عقل ابا
از تواطؤ و اجماع جمله بر کذب میکند و اعظم معجزات که الان در میان خلق ظاهر و هویداست قران است که
الی الان باعجاز خود باقی و تحدی کرده افصحای عرب و بلغای ایشان از شعرا و خطبا با شیوع فصاحت و
بلاغت در منظوم و منثور در میانه ایشان با اینکه هرگاه ایه و سوره مثل قران میاوردند بوتش را باطل
میکردند و بذل و جهد خود نموده برای ایشان میسر نشد تا اینکه در نزد و محود و ابا جنگها کردند و خونهای خود
ریختند و بذلت اسیری گرفتار شدند عار و ننگ و جزیه و خراج دادن با کمال ذلت و خاک ری
بر خود قرار دادند هرگاه با تمام فصاحت و بلاغت خود یک سوره مثل قران میاوردند از جمیع این احتیاج
این امر قتل و اسیر و فدیه و جزیه با ذلت و خواری بنود با اینکه قران مؤلف و مرکب از این حروف هجا
که معروف میانه هر دم است نه اسلوب اسلوب نظم است نه نثر است نه خطبه است با اجتماعش
جمیع مقامات و ادوار ان شعریه و طریقه رسم و انشای خطبه و جمیع لغات و نکات و جمیع علوم ظاهریه
و اسرار باطنیه و حقایق الهیه و دقایق وجودیه و احکام مبدء و معاد و سایر احوال که لسان از بیانش
عاجز است و عقل در ادراک ان قاصر و خاسر باجتماع بعض اینش برانچه را که کل جامع است و دلالت حرف
برانچه را که کلمه دال است و سایر احوال که قدرت بشر و طاقت او بیان نیست بلکه مقدور مخلوقی از مخلوقات
نیست چه آن صنعتی است مثل صنعت ایشان هر کس که قادر باشد انسانی خلق کند قادر است که مثل

قران بیاورد و الی الان که هزار و دویست و پنجاه سال از نزول قران گذشته و منکرین نبوت که دایم در صدد
قدح این دین و ملت میباشند بسیارند با وجود این نتوانستند که مثل قران سوره یا ایه بیاورند و محال است
که حق تعم مردم را در ضلالت بگذارد و دوام ظاهر شود سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا با اشتمال قران
بتوصیف حق تعم بصفات جلال و جمال که عقل مستقیم قطع میکند بر حقیت ان و بطلان حق بدون
این صفات و توصیفات جناب پیغمبر ما صلی الله علیه و اله مبعوث است بر کافه خلق و عامه موجودات
از انسان و جان و ملائکه و حیوانات و بهایم و حشرات و نباتات و جمادات و سایر ما فی الارضین و
السموات بشهادت قران نازل از خداوند منان و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا و
و قال تعم تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و العالمین جمع محلی بلام است
و مفید عموم است جامع است جمیع افراد عالم یعنی جمیع ما سوی الله سبحانه و تعم و حق تعم در قران تصریح
فرموده که جمیع حیوانات و طیور و حشرات الارض بلکه جمادات مکلف میباشند در قوله تعم و ما من دابة
فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون
یعنی هیچ جنبنده در روی زمین و هیچ پرنده بیالهای خود در هوا نیست مگر اینکه ایشان امتان هستند
مثل شما در موضع دیگر فرموده و ان من امة الا خلا فیها نذیر یعنی هیچ امتی نیست مگر اینکه در میان
ایشان پیغمبری مبعوث کردیم و در شعور و تکلیف جمادات و نباتات فرموده انا عرضنا الامانة علی السموات
و الارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی ما عرض تکلیف
نمودیم حمل امانت تکالیف و اعمال جمیع شرعیه را بر اسمانها و زمینها و کوهها پس ابا کردند و ترسیدند از حمل ان
امانت

امانت و انسان حمل کرد امانت را و از عهده ان کما هو حقه بیرون نمی آید پس بای علت ظالم و جاهل باشد و شکی
نیست که تکلیف کردن بر چیزی که شعور و ادراک ندارد قبیح است بر حق تعم چنین فعلی روا نباشد پس ثابت شد
مکلف بودن جمیع ذرات وجودیه و حق تعم فرموده که ما پیغمبر خود را بر جمیع عالمیان مبعوث کرده ایم پس یکی
آنحضرت علیه السلام سلطان بر کل ما سوی الله سبحانه و تعم باشد و کل خلق جملگی تابع و رعیت او باشند و احدی با وجود
او مستقل نبود و همه خلق در تحت حکم و حیطه تصرف و اقتدار او میباشند شریعت پیغمبر ما مستمر است
و دایم الی یوم القیمه ناسخی برای شریعتش نیست و پیغمبری بعد از او نیست چه حق تعم در کلام حمید مجید خود فرموده ما کان
محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی جناب پیغمبر صلعم اولاد ذکور عقب نگذاشته
و لکن رسول خداست و خاتم پیغمبران پس نبوت باین بزرگوار ختم شد پس پیغمبری ابد الابدین غیر از او نخواهد بود
حکم او بر طرف و مضمحل نخواهد شد تا روز قیامت و ایضا شریعت این بزرگوار شریعت سادسه از شرایع
مستقله است زیرا که شرایع مستقله از شش بیشتر نیست شریعت ادم علیه السلام بود که اول شرایع است
چه انحضرت مبدء نسل است شریعت نوح علیه السلام که ناسخ شریعت آدم بود و مؤسس شریعت دیگر
شریعت ابراهیم علیه السلام که ناسخ شریعت نوح علیه السلام بود شریعت موسی که ناسخ شریعت
ابراهیم بود شریعت عیسی علیه السلام که ناسخ شریعت موسی علیه السلام بود شریعت محمد صلعم و اله که شریعت
سادسه است و باقی انبیا کلا و طرا عمل باین شرایع میفرمودند و از جانب حق تعم لیکن ایشان و حی بطریق
این شرایع میشد و علت این انحصار بدلایل و براهین قطعیه عقلیه و نقلیه در سایر رسایل و اجوبه مسائل
ثابت نموده ایم که عالم تکوین و عالم تشریع در حکم واحد است بلکه عالم تشریع روح عالم تکوین است و عالم تکوین

وجود است تا تمام نشود الابد از شش طور طور نطفه و طور علقه و طور مضغه و طور عظام و طور اکتساء لحم و طور ولوج
روح و بر ظاهر و واضح است که این مراتب جمله مقدمات بجهة ولوج روح بشند و انچه مقصود بالذات است
روح است پس چون ظاهر شد حکمش مرتفع نشود ابد الابدین بلکه دائم در ترقی و تزاید است تا وقتی که ولادت کند
در آن وقت جسم را گذاشته بعالم دیگر میشتابد بخلاف حکم نطفه و علقه که در نزد وجود علقه حکم نطفه منقلب
و در نزد وجود مضغه حکم علقه مرتفع میشود و منقلب گردد بخلاف روح که چون ظاهر شد حکمش مرتفع نمیشود مستمر است
ابدا و منقلب نمیشود الی کلمه نیشو و تبدیل و تغییر نیابد تا وقت اربعین سنه که آن غایت کمال است و شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و اله
چون در شریعت ششم واقع شده پس روح شرایع خاتم است و سایر شرایع سایر پیغمبران مقدمات ظهور
کامل النوران بزرگوار است پس صبح نبوتش را چون صبح بهشت شام نباشد و افتاب سلطنت و ریاست آن بزرگوار را
غروب و افول نباشد   چون خلق در سلسلهٔ صعود صاعد میباشند پس خاتم در سلسلهٔ عود از ماسوی حق
مبتدا باشد چه اول اقربیت الی الله سبحانه و تعالی از غیر حق و چه هرگاه اقرب باشد او خاتم میشد پس بحکم بطلان طفره
ان خاتم بایست فاتح باشد و همان مبدء وجود و اصل کل موجود بایست باشند که در سلسلهٔ نزول فاتح و در صعود خاتم
پس چون نبوت به پیغمبر ما صلی الله علیه و اله ختم شد پس بایستی که آنحضرت بهترین انبیا و مرسلین و بهترین کل خلق
اجمعین باشد پس بایست شریعتش ناسخ جمیع شرایع و ملت او ناسخ کل ملل باشد چه در صورت مساوی خاتمیت
او بدون مساویش ترجیح بلا مرجح و در صورت تقدم خاتمیت محال است چه خاتم همان مبدء فاتح است و مبدء اول
مظاهر ظهور حق سبحانه و تعالی است و اول مراتب وجود و شکی نیست که مبدء مراتب واحد است نه متعدد و الا لازم آید
تساوی احد و کثرت در شرف و آن محال است با خلق کثرت و دون وحدت و آن محال دیگر بعلت استلزام

ترجیح

فصل چهاردهم

ترجیح بلا مرجح و تفضیل مفضول پس واجبست تقدم وحدت بر کثرت در مبدء وجود و چون احکام
تشریع و تکوین متحد است پس مبدء تکوین همان مبدء تشریعست پس بایست واسطهٔ فیض در تکوین بعینه
هو واسطهٔ فیض باشد در تشریع و چون حکم صعود حکم عود است و عود اشیاء بسوی مبادی خود است نه بسوی ذات
ازل عز و جل که در انجا کسی را راهی نیست پس ختم نبوت تشریعی بایست مبدء وجود تکوینی باشد و آن
مبدء چنانچه مذکور شد بایست واحد باشد پس نبوت بایست واحد باشد و بایست کل وجود محیط حکم
و امر او باشند در ظهور چنانچه چنان که ظهور در بطون مانند افتاب چون در تحت حجاب ارض مختفی از ابصار
و انظار است کواکب میتوانند از وراء ظهور در بروزی و امتیازی هست و لکن چون افتاب در عالم ظهور
ظاهر شده و از مشرق بر در طلوع نمود تمامی ستارگان مضمحل و مختفی با وجود افتاب هیچ حکمی برای کواکب نیست
و همین است بعینه مثال خاتم النبوة چون در باطن ممد انبیا بود ایشانرا ظهوری و بروزی و امتیازی بود
چون در عالم ظهور قدم گذاشت جمیع نبوات بجز نبوت اش باطل شد و جمیع شرایع بغیر شریعتش مضمحل
هرگاه در این امثال و مثال تکوین انسان از علقه و مضغه تا اخر مراتب تأمل کنی میبابی که کل شرایع
شریعت او و کل ملل ملت او و کل انبیا علیهم السلام السنهٔ اوای او صلی الله علیه و اله که تکلم مینمودند با خلق
از ورای حجاب چه خلق طاقت مشاهدهٔ نور جمالش بی حجاب نداشتند چنانچه نور کواکب ای از افتاب
و اشعهٔ کواکب واقعه بر وجه ارض از افتاب است و هم چنین تدبیر نطفه و علقه و مضغه و عظام و
اکتساء لحم کلا از جهة اشراق روح است نه از جهة جسد محض و تنقل این مراتب بجهة نضج جسد است
بجهة قدرتش بر تحمل ظهور روح در جسد پس از اینجا دانستی که جمیع مذاهب بمنزلهٔ اسماء و جمیع شرایع

و جمیع ملل از خاتم النبوة ولیکن در وراء حجاب و این شریعت ظاهرهٔ معروفه بعد از ظهور او و روحی فداه
شریعت اوست من غیر حجاب ظاهر پس از اینجا معلوم شد که کل وجود و جمیع موجودات کل اثار و
شئونات خاتم النبوة است چه اوست صلی الله علیه و اله واسطهٔ وجود میان حق و خلق در تکوین و در تشریع
پس او را نظیری و شبهی و ثانی نباشد در جمیع ما خلق الله که فرمود صلی الله علیه و اله کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین پس از اینجا بر تو ظاهر و منکشف گردد عموم قوله تعالی تبارک الذی نزل الفرقان
علی عبده لیکون للعالمین نذیرا پس اوست صلوات الله علیه و اله نذیر و پیغمبر از جانب حق تعالی در جمیع
عوالم پس محال است که شریعتش ناسخ شرایع و دین او ناسخ جمیع ادیان نباشد و الا بایست تابع و یا مساوی
با غیرش باشد و این منافی مبدئیت او که خاتمیت کاشف از آن است میباشد پس او اصل است و جلوه
کل موجودات فروع و اشعه و عکوس او مانند شمس و اشعهٔ او و مانند قلب و آلات او و الحمد لله

باب چهارم

در اثبات امامت ائمهٔ اثنی عشر و احکام متعلقه بان آباء خیر البشر سلام الله علیهم ما دام الشمس و القمر و
در آن چند فصل است **فصل اول** بدانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و اله چون روحی است مجسد بلکه ارواح
و عقول که فساد و نقص طاری ایشان نمیشود تا نفخ صور از شعاع جسد و جسم مطهر آن بزرگوار علیه السلام
میباشد و بعلت عصمت و نظافت ظاهر و باطن از جمیع کدورات مبرا و مبرا و از تمامی اعراض
و غرائب مصفا و معرا پس مقتضی هلاکت و تأثر در او معدوم و موجب فنا و هلاک در او و روحی فداه
غیر موجود ولیکن هرگاه عمل بمقتضای ذات آن ذات پاک و علت وجود املاک و افلاک
میشد بدوام ابدی بایستی دایم و تکلوی مدی بایست مخلد بجسد باشد مانند اهل جنت

در بهشت

باب چهارم
فصل اول

در بهشت چه بلیهٔ مطهره اش از اهل بهشت صافتر و اعتدال مزاج مبارکش از اعتدال مزاج
اهل بهشت صاف تر و حق سبحانه و تعالی عادل و حکیم یعطی کل ذی حق حقه و لیکن هرگاه حق تعالی
حکم حیات ابد را بر آنحضرت جاوید فرمود با ظهور معجزات و خوارق عادات و عدم احتیاج
بحق و تأثیر در او بوجهی من الوجوه خلق در مادهٔ آنحضرت توهم ربوبیت میکردند و برای
او سجده مینمودند و این منافی انچه برای او مبعوث شده بود از هدایت خلق و بجهة مفاسد
دیگر که ذکرش موجب تطویل است اختیار حق سبحانه و تعالی موت ظاهری که خلع لباس بشری
باشد بجهة ان بزرگوار مقدر فرمود و فرمود در کلام مجید انک میت و انهم میتون
و امت آنحضرت صلی الله علیه و اله با اینکه بدرجهٔ قصوی رسیده نه هر یک که تمامی مسائل
حلال و حرام و احکام و اعتقادات و اصلاح جمیع احوال و امور متعلقه بخود و اشخاص که بعد
میایند الی یوم القیمة از پیغمبر صلی الله علیه و اله فرا گرفته و اخذ کرده پس متخلق بان شده که
اصلا و قطعا میانهٔ ایشان نزاعی و خصومتی و فعلی خلاف رضات حق تعالی از ایشان صادر نشود
تا کامل و مکمل گشته و همچنین اشخاصی که بعد از ایشان می ایند موصوف بصفات ایشان
تا اینکه کسی که آن بزرگوار را بسعی بسیار تأسیس کرده منهدم نشود و زحمتهای که بجهة اقامهٔ
این دین بر نفس نفیس خود قرار داده عبث نباشد یا اینکه کامل شده و مسائل حلال و حرام
همه را بالتمام و الکمال اخذ ننموده و انها که اخذ کردند در دست قرار نگرفته و اغلب انرا فراموش
کرده اند و دائم میانه ایشان خصومت و نزاع و حب جاه و حب ریاست و متابعت هوا و

ایشان

واثبوت نفس تا اینکه اگر کاه حال باین قسم باقی بماند اساس نبوت منهدم شود و تعبهای آنحضرت
رسالت عبث و هباء شود پس واجب شود که حاکمی و قیمی برای ایشان قرار دهد و او را بجمیع علوم
و مسائل حلال و حرام و اعتقادات و سایر احکام واقف و مطلع سازد و همچنین احکام اشیا
بعد ازین بوجود میاید و وقایعی که هنوز واقع و حدوث نشده بعد ازین واقع و حادث خواهد شد
کلا را تعلیم او کند و او را مربی و مدبر این خلق کند و دعا کند که حق تعالی او را قوت حافظه کرامت
کرده تا فراموش نکند و نور قلب او را زیاد کند تا میل بباطل و دنیا نکند چون نفس نفیس حضرت
صلی الله علیه و آله مربی این امت ضعیف باشد و چون پدر و مادر مهربان متصدی حمایت و
رعایت ایشان شود شکی و ریبی نیست که امت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از او مطلع بر
بسیاری مسائل حلال و حرام نشده فضلا از دیگران و دلیل برین اختلاف میانه ایشان برای حفظه
والان این امت هفتاد و سه فرقه شدند کلا همه نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت میدهند
و بکتاب الله عمل مینمایند و قول هر یک مستلزم بطلان قول دیگریست و بالقطع قول پیغمبر
صلی علیه و آله یکی از آن اقوال است و باقی کلا باطل است و هر کس حق تعالی بر خود نسبت میدهد با
بشیوع ظلم و فساد و کذب بر رسول خدا در حیاتش و بعد از مماتش حتی پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده قد کثرت علی الکذابة الا من کذب علی فلیتبوء مقعده من النار و با وجود
منافقین و خائنین در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله که حق تعالی از ایشان در قران خبر داده
در مواضع عدیده متکثره پس قطعا و یقینا امت مثل طایفه اولی که وصف شده نیستند
بلکه

بلکه بالقطع و الیقین مثل طایفه ثانیه میباشند که جاهلند باکثری از احکام و بسیاری از مسایل
حلال و حرام و اغلب منافقین در صدد ابطال این دین و اضمحلال این طریق میباشند پس حکیم نتواند
باشد که خلق چنین بی والی و حاکم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باشند تا فایده ارسال رسول و بعثت
کتاب و امر و نهی و زجر و تهدید و وعد و وعید عبث باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله اجل و اعظم از
آنست و حق تعالی اکرم از آنست که خلق را در ضلالت وا گذاشته برای ایشان علم و هدایتی
که خلق سالها بی که پیغمبر خود را بان مبعوث فرموده وا دارد قرار ندهد پس واجبست بعد از پیغمبر
صلی الله علیه و آله حاکمی بر خلق و آن حاکم امامست در نزد ما که حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله جاری
سازد آن حاکم بایست معین از جانب حق تعالی باشد بنص رسول صلی الله علیه و آله
و بیانش زیرا که آن حکم باید مصلح خلق باشد نه مفسد و اصلاح از هیچ چیز ناشی نشود مگر علمش بر جمیع
آنچه مراد حق تعالی است از خلق در جمیع مقامات و مراتب ظاهریه و باطنیه و خفیه و جلیه و
تمکن از اظهار معجزات و خوارق عادات و عدم میلش بدنیا و عدم متابعت نفس و هوا در امری
که راجح نباشد پس اگر علم نداشته باشد پس تکالیف الهیه را که بجهة اصلاح خلق قرار داده
بخلق نرساند و چون عمل بخلاف مراد الله نمایند در آن کمال فساد است زیرا که ضد صلاح جز
فساد نباشد و همچنین هرگاه متابعت هوا و میل بدنیا نماید داخل خواهد شد در عموم قوله تعالی
افرایت من اتخذ الهه هویه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و بصره و چه در حال
المقالات بهوا معرض است از خدا پس در آن حال حاکم از جانب خدا نباشد چه اعراض از حق تعالی

عین فساد است چنانکه اقبال بجانب او عین صلاح است پس معرض از حق تعالی مصلح نیست بلکه مفسد است
و کسی که عالم بجمیع مراد الله سبحانه و تعالی باشد و جمیع تکالیف و احکامی که از مکلفین میخواهد در جمیع
احوال و اوضاع ایشان و متمکن باشد از ادایش چنانکه وفق اراده الهیه است و عدم میل قلبش
بسوی دنیا و هوی و استمرارش در آن این کس غیر از خدا کسی نمیشناسد و نمیدانند و پیغمبر صلی الله علیه و آله
هر چند میدانند که جمیع علوم را با او آموخته و لیکن تحمل و صبرش و حفظش و ادایش کما امر و استمرار
سکون و اطمینان و توجه و اقبال او بحضرت قدس بدون وحی الهی و حتم بر آن نخواهد دانست چه آن
از احکام و امور است که جاری میشود در آن محو و اثبات و علم بدا و حق تعالی متفرد است در آن و اولیاءاش
به تعلیم او سبحانه و تعالی میدانند و اما سایر خلق از علم بآن عاری میباشند و ایشان علم ندارند الا بحسن
ظاهر و اما بسریرت و بمواجس قلوب غیر از خدا و انبیا و اوصیا به تعلیم الله کسی مطلع نیست و اما مصلح
خلق را حسن ظاهر کافی نیست بلکه قطع بحسن ذاتی و عصمت حقیقیه ضرور است چه او دلیل ارشاد الله
و آن محبة الله است و اشاره بایست قوله تعالی والله یعلم المصلح من المفسد و قوله تعالی
والله یفعل ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة من امرهم پس بنا برین نصب امام و
حاکم بر رعیت و خلق بایست از جانب حق تعالی باشد بوحی او از لسان پیغمبر صلی علیه و آله
بشخص مخصوص و الا قطع بصلاح و صلاح او نخواهد بهم رسید چنانکه حضرت موسی علیه السلام
هفتاد نفر را گزید و اختیار کرد از نیکان قوم خود و آخر الامر همه فاسد در آمدند پس
هرگاه در حال اختیار پیغمبر اولوا العزم این باشد حال اختیار سایر خلق جهال ارباب
غرض

غرض چه خواهد بود پس واجبست که اختیار از جانب خدا باشد بنص رسول صلی الله علیه و آله لا غیر
ذلک اما حدیثی که نسبت به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میدهند که فرموده لا تجتمع امتی
علی خطأ بر فرض صحت این حدیث پس مراد ازین امت جماعتی هستند که آن حاکم معین معصوم
از جانب حق تعالی در میان ایشان باشد غیر ممتاز و غیر معین و این اجماعی است که ما ادراک
بحث میدانیم والا تا با مراد کل امت است بسبب استغراق یا بعض هرگاه کل است با زجمة است بعلت
دخول آن حاکم معصوم در میان ایشان مثل اجماع بر وجوب صلوة و زکوة و حج و سایر ضروریات
و هرگاه بعض است مطلقا لازم می آید که تمام هفتاد و سه فرقه بر حق باشند چه صدق میکند بر هر فرقه
که اجتماع کرده اند از امت و امت جنس است شامل قلیل و کثیر است قال تعالی ان ابراهیم کان امة قانتا
لله و این منافی قول پیغمبر است صلی الله که همه در دوزخند الا یک فرقه که ناجی است پس بر فرض صحت
این حدیث حمل نتوان کرد الا بر معنی که ذکر شد زیرا که امت صدق نمیکند الا بر تابع و شکی نیست
که عاصی در حین معصیت تابع پیغمبر نیست چه آنحضرت امر بمعصیت نمیکند و نکرده تا عاصی در حین معصیت
تابع او شود نعوذ بالله پس هرگاه اجتماع کنند بایست قطع بر تابعیت ایشان حاصل شود در آن حال
تا صدق کند که امت اجماع کرده اند و این قطع حاصل نمیشود الا آنکه در میانه ایشان باشد کسیکه
هرگز معصیت نکرده باشد معصوم باشد پس اجماع امت آن اجماعیست که کاشف از قول معصوم ع
باشد نه هر اتفاقی و اما اجماع ضروری که اتفاق کل باشد بحیثیتی که هیچ یک از امت از آن خارج نباشد
در خصوص نصب امام و حاکم بعد از پیغمبر ص محقق نشده بعلت آنکه بعد از وفات آنحضرت مسلمین متفرق

بودند در اطراف و بلاد و حاضر نبودند الا اهل مدینه و اتفاق کل اهل مدینه بر نصب امام و حاکم محل نظر است بلکه قطع
بخلاف است با اینکه بر فرض تسلیم اتفاق ایشان کافی نیست چه اهل مکه و اهل طایف و اهل اسلام که در سایر بلاد بودند
و حاضر نبودند پس چگونه اجماع ضروری منعقد شده با اخبار پیغمبر که امت من بعد از من بهفتاد و سه فرقه
میشوند یکی در بهشت است و باقی در جهنم است و با وجود فرق عدیده اجماع بر شخص واحد از خرافات
اقوال است و قول پیغمبر صلی الله علیه وآله اولی بر تصدیق است از قول دیگران و اما قول باینکه
مراد اجماع اهل حل و عقد است هرگاه مراد از اهل حل و عقد معصومین علیهم السلام باشند آن
حق است اما هرگاه غیر معصوم باشد کلام در آن همان است که مذکور شد که
قطع بر تبعیت حاصل نمی شود الا بجهت معصوم با اینکه در انحصار اهل حل و عقد
با اهل مدینه نظر است چه بسیاری از مسلمین بالخصوص که در اطراف منتشر بودند روز
بیعت سقیفه بنی ساعده حاضر نبودند و در اجماع اهل حل و عقد از اهل مدینه ایضاً
نظر است چه بتحقیق این اجماع سوای طایفه مدعی نیستند و شاهدی از غیر خود ندارند و شهادت
مدعی مسموع نیست پس اینگونه اجماعات بجهت نصب حاکم باطل باشد و این حدیث
دلالت بر جواز نصب حاکم و امام برای رعیت بوجهی ندارد   چون دانستی که
فصل چهارم
که امام سوا باید که حق تعالی نصب و تعیین نماید و رسول صلی الله علیه وآله تبلیغ
نماید چنانکه حق تعالی فرموده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت
رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای پیغمبر برسان بمردم آنچه را که بسوی تو نازل شده پس

اگر نرسانی

اگر نرسانی پس تبلیغ رسالت ما نکرده و خدا ترا از مردم حفظ میکند هرگاه از شر و غائله ایشان ترسان
و هراسانی و شکی نیست که این امر خاصی است که در او اهتمام است و پیغمبر از خوف ایشان هراسان است و در
اظهار رسانیدن کسلان است و این از احکام صوم و صلوة و امثال نیست بلکه آن نصب حاکم و خلیفه و امام است که
مردم بجهت هوا و هوس رغبت بآن ندارند و چه بمقتضای خواهش ایشان رفتار نمیکنند و خوف پیغمبر
از آن بود که ایشان انکار کنند و قصد قتل آنحضرت نمایند و از دین برگردند پس تعبهای بسیار
که در اقامه این دین کشیده و رنجهای بیشمار که در اعلای کلمه حق بخود راه داده عبث و باطل و این
اعلام منطمس و این شریعت مندرس گردد ولکن چون حق تعالی آنحضرت را وعده حفظ و نصرت
داده لهذا نصب وصی و حاکم نمود چنانچه بعد از این خواهد شد ان شاء الله و بالجمله چون امام از جانب حق تعالی منصوب است
پس خلیفه الله و خلیفه رسول او خواهد بود در خلق و او حجة الله است در میان مکلفین و خلیفه الله
هرگاه اکمل باشد در جمیع صفات کمالیه از کل رعیت و مکلفین تا اینکه هیچ یک از رعایا در کمالی
از کمالات مساوی او نباشند و لو علی جهة الاتفاق زیرا اگر چنانچه حجت است بر هر فرد حجت است بر
مجموع چه کل عالم بمجموعه شخص واحد است مکلف و حجت خدا بر او خاتم النبیین و خاتم الوصیین
علیهما السلام میباشد چنانچه اشاره باو شد پس هرگاه اکمل و اقدم باشد در جمیع صفات احسن
و اولی خواهد بود و در اتمام حجت و اکمال نعمت اعظم و حق سبحانه و تعالی با قدرت از بعث خلیفه
چنین هرگاه عدول کند بسوی انقص از این عدول از راجح بمرجوح خواهد بود و این در حق او سبحانه و تعالی
محال است چه انبیا را بر ترک راجح ملامت و مذمت فرموده و جهل است از اینکه مرتکب شود

چه خود فرموده اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم و دعوای عدم قدرت حق تعالی کفر است
و عدم وجود متعلق غلط است چه سابقاً اشاره کردیم که خاتم النبیین صلی الله علیه وآله مبدء وجود کاینات است
و کل ذرات وجودیه بتوسط او موجود شده اند مثل اشعه شمس نسبت بشمس پس جمیع انوار منبثه
در اشعه جزء از سبعین جزء از نور شمس میباشد پس جمیع کمالات منبثه در رعیت و کل خلق جزء
از سبعین جزء از کمال خاتم النبیین میباشد پس باید خلیفه الله جامع جمیع کمالات باشد تا اینکه
رعیت بگویند هرگاه موصوف باین صفات کمال هم میبود بهتر بود تا محل حجتی در انکار خلیفه الله
بر ایشان نباشد پس باید آن خلیفه از منسوبان پیغمبر و آله باشد چه در نسبت با پیغمبر شرفی
هست که فائق بر همه شرافات است و نسبت هم بر دو قسم است نسبت نسبی و سببی و اجتماع هر دو نسبت
اکمل از یکیست به تنهائی و نسبت قریب اشرف از نسبت بعید است و اقرب نسبی که محل اجتماع نسبتین
بود بطوریکه بنی اکبر و اعظم در نسب ظاهری باشد غیر از ابن عم نخواهد بود و تفصیل این کلام در خور
این مقام نیست پس چون در این نسب با نبی مجتمع شد پس جمیع شرافات عرضیه از شرافت
و علو رتبه آبا و اجداد و بزرگی ایشان در میان قوم و شرافت موطن و محل و مکان
و سایر احوال کلا با نبی مشترک خواهد بود پس از عرب که اشرفند از عجم و از قریش که اشرف طوائف
عرب است و از آل هاشم که اشرف طوایف قریش است و بیت الله و حرم الله دایم در دست ایشان
بوده است و باید خلیفه الله معصوم و مطهر باشد از جمیع معاصی و ذنوب کبیره و صغیره قبل
از بلوغ و بعد از بلوغ قبل از خلافت و بعد از خلافت تا خلق او را جز در نیکی و حسن ذات

مشاهده

مشاهده نکنند و همچنین ملائکه مقربین از او نفرت نکنند و جن از او رو برنگردانند چه او خلیفه خدا بر ملائکه
و جن و انس و حجة الله در آسمان و زمین میباشد چه او خلیفه رسول است در جمیع آنچه پیغمبر باو مبعوث بود
تا طهارت و عصمت خود دلیل باشد بر اینکه حق تعالی پاک و منزه است از جمیع نقایص و صفات امکانیه
و باید خلیفه اعلم جمیع خلق باشد بجمیع علوم کونیه وجودیه تا سعه علوم خود دلیل علوم نامتناهی خالق
باشد و هم چنین در قدرت باید اقدر کل مخلوقین باشد و متمکن باشد از اظهار عجایب افعال
و خوارق عادات و انفعال موجودات برای او تا خلق استدلال کنند بر عظمت و قدرت خالقی که این
همه اقتدار بر مخلوق ضعیف خود قرار داده پس هر چه ظهور قدرت در این خلیفه و حاکم اعظم ظهور قدرت
الهیه اعظم و غرض از ایجاد عالم اظهار صفات کمالیه الهیه است برای مخلوق در مخلوق نه در ذات واجب
و همچنین باید که اشجع کل خلق باشد بحیثیکه هرگاه کل خلق از جن و انس بمقابله او کنند بر همه غالب
آید مگر اینکه صلاح در آن نداند و همچنین اورع و ازهد کل خلق باشد چنانچه کل ماسوی الله در نزد
او قرب و قیمتی نداشته باشند و همچنین هرگاه سایر صفات کمالیه و نعوت حسنه که کل خلق و جمیع
رعایا از آن عاجز باشند **فصل پنجم** همان دلیلی که ذکر کردیم که باید که پیغمبر از این دار دنیا
بعالم دیگر انتقال فرماید همان دلیل ایضاً لابد است که وصی و خلیفه آنحضرت از دار دنیا بعالم
عقبی ارتحال نماید لکن لابد است او را از وصی دیگر مثل او که قایم باشد بجمیع اموری که آن
وصی اول قایم بود زیرا که نبوت آنحضرت ممتد است ابد الدهر پس اوصیاء آن بزرگوار باید
متعدد باشند چون باید که اوصیا جامع جمیع کمالات باشند پس علو شان باید اشرف

اعداد باشند تا آنکه جامع جامع کمالات باشند حتی در علو و کثرت و اعداد بر سه قسم میباشند عدد تام و
عدد زاید و عدد ناقص و شکی نیست که عدد ناقص نقصی است جایز نیست که عدد اوصیا باشد پس بایست جامع
باشند عدد تام را و آن عددی است که کسور او مساوی جمیعش باشد مثل شش تا دلالت کند بر آنکه اوصیا
ظاهر ایشان بر طبق باطن ایشان و قول ایشان موافق ایشان و تا متمند در خلق و خلق و علم و عمل و سایر
احوال ذاتیه و بایست جامع عدد زائد هم باشند بجهت بیان آنکه لطیفه ایشان زاید بر ذات ایشان
میباشد که خود را تکمیل میکنند و غیر خود را نیز کامل میگردانند چه اشیا بر سه قسم میباشند اول لطیفه
ایشان زاید بر ذات ایشان مثل چراغ و آفتاب که خود را روشن دارند و غیر خود را هم روشن می
کنند بدون آنکه چیزی از ایشان کم بشود دوم آنکه لطیفه او مساوی ذات او باشد مانند جمره که تنها خود را
روشن دارد نه غیر خود را سیم آنکه لطیفه او کمتر از ذاتش باشد مثل احجار و سایر اشیاء غاسقه که
خود را روشنی ندارد و تا بدیگری چه رسد پس امام و خلیفه پیغمبر و آله بایست از قبیل اول باشد نه ثالث
و ثانی پس عدد ایشان بایست عدد زاید باشد و اول عدد از اعداد تام شش است و اول عدد از اعداد
زاید اثنی عشر یعنی دوازده و شش را چون مثنی کنی دوازده میشود و تثنیه برای اثبات تمامیت
ایشان در عالم غیب و عالم شهادت و عالم ظاهر و عالم باطن و عالم اجمال و عالم تفصیل پس دوازده
جامع عدد تام است و جامع عدد زاید پس اوصیای پیغمبر آخر الزمان هم بایست دوازده باشند
بلا زیاده و نقصان تا کمالی از ایشان فوت نشود والحمد لله فصل ششم چون دانستی صفاتی را که خلیفه فصل ۶
رسول الله هم بایست بدان موصوف باشد پس بحکم عقل و نقل را واگذار باید باز از پیغمبر کیست که جامع این

اوصاف

اوصاف حمیده و اخلاق محموده است اما از نسبت پس حق تعالی در قرآن فرموده هو الذی خلق من الماء بشرا
فجعله نسبا و صهرا یعنی حق تعالی چنان خداوندیست که خلق کرده از آب بشر را پس او را نسب و داماد
گردانید و در میان امت پیغمبر اصدق المرسلین که این صفت را جامع باشد غیر از علی ابن ابی طالب
نیست و نخواهد بود که هم نسب پیغمبر را داشته باشد و هم نسب سببی را چه هم داماد است و هم ابن عم و در
عدول از تراب بسوی ماء اسرار عجیبه است چه حق تعالی در هر موضع در نزد خلقت بشر تراب را ذکر فرموده
بخلاف این موضع که آب را ذکر فرموده و آب اصل است از برای تراب و هر اصل را آب اطلاق شود پس
باین جهت است که امیر المؤمنین ع ابو تراب کنیه شد و بالجمله کلام در این مقام طولانی است و در رسایل
دیگر مفصل ذکر شده خصوصا در شرح خطبه تطنجیه و منظور در اینمقام اثبات نسبت امیر المؤمنین است
با پیغمبر و آله بود و نسبت و اما اجتماع سایر کمالات از عصمت و طهارت و علم و معرفت و شجاعت و قدرت
و زهد و ورع بحد کمال فوق مرتبه مخلوقین ادعا نشده است الا در حق آنحضرت و یازده نفر از اولاد
طیبین طاهرین آن بزرگوار و اجماع کرده اند شیعه بر آن و غیر ایشان از سایر ملل و نحل هر چند نقطا انکار
کردند و لکن در عرض کلمات و تالیفات و اشعار خود تصریح باین کرده اند و امری که منافی آنچه شیعه
ادعا کرده اند از ایشان ظاهر نشده بلکه خود در ائمه خود عصمت را شرط نمیدانند و تو دانستی وجوب
و لزوم آنرا و نص معصوم را شرط نمیدانند و سابقا ذکر کردیم وجوب نص پیغمبر ع از جانب حق تعالی
بر وصی و خلیفه و نص بر امیر المؤمنین ع را شیعه اتفاق دارند و مخالفین ایشان حدیث غدیر خم را
بطرق کثیره مختلفه متواتره روایت کرده اند لهذا انکارش جز از جهت عناد و تکذیب بر خدا و

در رسولش نیست و بالجمله ما را حاجت بتطویل کلام نیست بلکه میگوییم که خلیفه رسول الله هم بایست موصوف به
صفات چنین باشد که در نزد اهل اسلام هر کس خلافش باطل میشود چنانچه بعضی از آن صفات مذکور شد و ما بقیم
دیگر کسانی را که غیر شیعه خلیفه میدانند باقرار خودشان یعنی باقرار تابعین و پیشوایان متصف باکثر بلکه بکل
صفات مذکوره نیستند و آنرا که شیعه خلیفه پیغمبر و آله میدانند او را موصوف بصفات مذکوره بلکه زاید بر آن
میدانند و مخالفین علوم اتفاقی را ثابت نتوانستند کرد و لیکن بر خالی از این نیست یا ایشان خلیفه رسول
هستند و این اوصاف در ایشان مجتمع است یا نیست پس اگر هست فهو المطلوب و اگر نیست و ما شنیده ایم
و نه دیده ایم که احدی غیر از ایشان این صفات در ایشان ادعا کند و محقق گردد پس حق سبحانه و تعالی
خلق را در ضلالت انداخته خلیفه رسول را بر ایشان ظاهر نکرده باشد و حق تعالی منزه است و آن قبیح است
بر حق تعالی پس معلوم شد که آنرا که شیعه با آن صفات موصوف میدانند در واقع بآن موصوف است و همان
خلیفه رسول است و الا کذبش را ظاهر میکرد چنانچه کذب سایر خلفا را ظاهر کرد چنانچه در کلام مجید خود
فرموده و ما کان الله لیضل قوما بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون و قال ان علینا
للهدی و علی الله قصد السبیل لا تحرک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع
قرآنه ثم ان علینا بیانه فصل هفتم پس محقق شد که خلیفه بلا فصل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است فصل ۷
چه او است که استحقاق اختصاص او به پیغمبر ص و مزید اختصاص به پیغمبر ص بر شش را احدی از مسلمین انکار نداشته اند با
باقتضاء در اسلام که هرگز برای بت سجده نکرده و بجز خدا عبادت نکرده و از اشرف و اکابر قریش
و پیغمبر ص و آله او را اخ خود اختیار کرده و خداوند عالم او را نفس پیغمبر ص نامیده در آیه مباهله و انفسنا

وانفسنا

وانفسکم باجماع مفسرین مراد از نفس در این آیه امیر المؤمنین علیه السلام است و سابق بود در جهاد با کفار
هرگز فرار نکرده تا آنکه او را کرار غیر فرار نامیده اند و هرگز مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی از احوال نکرده
بالاتفاق و زوجه او سیده نساء عالمیان است که پیغمبر فرموده فاطمة بضعة منی من آذاها فقد
آذانی و من آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه پاره جگر من است هر که او را اذیت کند چنان است که مرا اذیت
کرده و هر که مرا اذیت کند چنان است که خدا را اذیت کرده و این حدیث در بخاری مذکور است و هرگز در مسئله
عاجز نشد و هرگز در حکمی خطا نکرد و هرگز در جنگی رو بر نگردانید هرگز معصیتی از او صادر نشد پس او خواهد درصحیح
بود صادق حقیقی که حق تعالی خلق را امر فرموده که مطیع و منقاد او باشند یا ایها الذین آمنوا اتقوا
الله و کونوا مع الصادقین و همچنین اولاد امجادش یازده نفر جمیع این صفات
بودند و هرگز کسی خلاف صفتی از این صفات را بآن بزرگواران نسبت نداده از مخالف و مؤالف
پس چون واجب شد که اوصیای پیغمبر ص عدد دوازده باشند و صفات مذکوره لازمه در وصی و
خلیفه علی الکمال ما ینبغی جمع نشده الا در این دوازده نفس اولی القربی که حق تعالی امر بمحبت ایشان
فرموده و اولی الامر که حق تعالی امر بطاعت ایشان فرموده و اهل بیت که حق تعالی حکم بطهارت ایشان
فرموده چه اگر که در ایشان مجتمع نبود بر حق تعالی لازم بود که جامع صفات را ظاهر نماید و کذب ایشان را
بر ساند و چون نکرد قطع و یقین کردیم که ایشانند ائمه هدات ع اول ایشان امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب و بعد از او فرزند گرامیش حسن ابن علی ابن ابیطالب و بعد از او برادر بزرگوارش
حسین ابن علی ابن ابیطالب و بعد از او فرزند گرامیش علی ابن الحسین و بعد از او فرزند گرامیش محمد

ابن علی و بعد از او فرزند گرامیش جعفر ابن محمد و بعد از او فرزند گرامیش موسی بن جعفر و بعد از او فرزند
گرامیش علی ابن موسی الرضا و بعد از او فرزند گرامیش محمد ابن علی الجواد و بعد از او فرزند گرامیش
علی ابن محمد الهادی و بعد از او فرزند گرامیش حسن ابن علی العسکری و بعد از او فرزند گرامیش محمد
ابن الحسن العسکری **فصل هشتم** امام دوازدهم الان حی موجود است و لکن غایب از ابصار تا آنکه حق تعالی
او را امر بخروج و اظهار فرماید چه امامی بعد از آنحضرت نیست و الا علت کامل نخواهد بود و از صفات
کمالیه عاری میشود و آن محال است بر خلیفه الله پس هرگاه ظاهر شود اعدا قصد قتل او میکردند پس هرگاه
بقوت خود با ایشان مقاتله میکرد حکمی را بقتل می آورد و محذور لازم می آمد یکی آنکه در اصلاب
خبیثه نطف طیبه موجود بودند و در اصلاب طیبه نطف خبیثه پس هرگاه کفار و منافقین را بقتل می آورد
قطع فیض از آن نطف طیبه میشد و ظلم بر ایشان لازم می آمد و ایشان را حجت بود در روز قیامت بر حق تعالی
و آن محال است و هرگاه مؤمنین را وا میگذاشت در صلب ایشان نطف خبیثه بود پس چنان بدنیا می
آمدند همان محذور را کل عود میکرد دوم الجاء در تکلیف لازم می آمد چه هرگاه بقوت و سطوت محاربه
و مقاتله با کفار میفرمود ایشان از خوف شمشیر و قتل ایمان می آوردند بزبان و در قلب منکر و منافق
بودند پس هرگاه بهمان حالت از دنیا بروند و ما فی القلب را اظهار نکنند و مع ذلک حق تعالی ایشان را
عقاب بکند ایشان را بر حق تعالی حجت خواهد بود و این خلاف مقصود از بعثت انبیاء است قال تعالی لئلا
یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و حق تعالی فرموده لا اکراه فی الدین پس غیبت امام در نزد
قصد دشمنان بر قتلش با ایشان قتل و محاربه بکند پس هرگاه با او میکردند آنچه که با جداد کرامش

کرانش

کردند پس چون شهید میشد عالم خالی از حجت خدا میماند پس مصلحت در مخفی شدن و خراب گشتن
عالم نبود چه بر حق تعالی قبیح است که خلق را در ضلالت گذارند و علم هدایت بر ایشان منصوب نسازد با آنکه
با دله عقلیه و نقلیه ثابت شده که امام علیه السلام واسطه فیض جمیع ذرات وجودیه است پس در نزد فقدانش
فقدان و اضمحلال عالم لازم میباید و هلاکت کل موجودات و در آن منصور است فنای عالم قبل
از وقت مقرر در نزد حق تعالی قبیح است و این لازم خلو عالم از حجت است پس واجب شد که چندی غایب شود
تا دولت باطل مضمحل شود و اصلاب از نطف طیبه و خبیثه خالی گردد پس شمشیر قاطع ظهور و خروج فرموده
باطل را هلاک و حق را ظاهر فرماید عجل الله فرجه و سهل مخرجه **فصل نهم** اما ابو بکر و عمر و عثمان سالها
بت پرستیده بودند بعد از اسلام در جنگها و غزوات با رسول خدا صلعم فرار میکردند باتفاق عامه مخالفین
و حق تعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار و من
یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماویه جهنم و بئس
المصیر یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید چون ملاقات کنید کفار را در حالت جنگ پشت بر ایشان
نکنید و هر کسی که پشت کند بر ایشان نه از جهت قتال یا جمع آوری گروه در صورت آنکه پس گرفتار شود بغضب
حق تعالی و جایگاه او جهنم است و بد جایگاهی است فرار آنحضرات بتواتر ثابت شده چنانچه ابن ابی الحدید که از
معظم علمای معتزله است در قصیده خود گفته ولم انس لا انس الذین تقدما و فرهما و الفر قد
علما حوب یعنی فراموش نکرده و نخواهم کرد آن دو نفر یعنی ابو بکر و عمر را که فرار کرده اند در جنگ خیبر
و فیکه علم بر داشته بحرب یهودان رفته بودند و فرار کردن هیچکس ایشان را که مبش نهاده بعد کرخته و حاله آنکه

یقین میدانستند که گریختن حرام است و در او هلاکت است و همچنین از اراذل طوایف قریش بودند
تیم و عدی و خود ایشان از اراذل طوایف خود بودند از جهت حسب و نسب و دناءت اب و جد چه
پدر ابو بکر سناوی خوان یکی از اعیان قریش بود و کار لعیبی او میکرد و پدر و جد عمر احوال ایشان معروف
و همچنین جاهل بودند با کثر از احکام شرعیه فضلا از اسرار حقه وجودیه چنانچه ابو بکر نداشت که
ابت با تشدید و کلاله چه معنی دارد و قول عمر لولا علی لهلک عمر که کوششها را بر کرده و همچنین معصوم
و طیب و طاهر باتفاق مسلمین نبودند و صدور معاصی از ایشان غیر منکرات و بعید بودند و لیکن پیغمبر
اما دخترهای ایشان زن پیغمبر بودن دلیل خوبی خود و دخترها نمیشود چه زوج نوح زنش کافره بود و مثل لوط
و پدر و مادر ایشان هم کافر بودند چنانچه در قرآن مذکور است و آیه الخبیثات للخبیثین دلیل
خوبی دخترها نیست چه این آیه مراد از زن و شوهر دنیا نیست لعصاچه حق تعالی هم قصه زنهای نوح و لوط را
ذکر فرموده که ایشان کافره بودند مصاحبت آن دو پیغمبر نفعی بایشان نبخشید و تناقض در قول حق تعالی
نخواهد بود با ورود حدیث متفق علیه بین الفریقین که جناب پیغمبر فرموده اند چه در امتهای گذشته
میشود در این امت نیز باید بشود بعینه حذو النعل بالنعل و پس باید زنی از زنهای پیغمبر کافره
باشد چون زنان نوح و لوط و همچنین متوجه شد بر ایشان لعن پیغمبر چون تخلف از جیش اسامه
اسامه نموده باتفاق مسلمین قال صلی الله علیه و آله جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف
عنها و دایم رسول خدا ایشان را در غزوات تابع و مرئوس میکرد و دیگری را بر ایشان امیر میکرد
الا در مواضع خاصه که در آنجا میخواست ظاهر سازد نفاق ایشان را در غزوه ذات السلاسل

عمر علی را

عمر عاص را بر ایشان امیر کرد و عمر عاص ایشان را عسس عسکر خود قرار داد و اذیت کردند فاطمه را که
اذیت فاطمه اذیت رسول خداست و اذیت رسول خدا اذیت خداست و اذیت خدا موجب لعن و رسوای
دنیا و عقبی است و آیه مبارکه الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة
و از این مقوله امور ضروریه متواتره بین المسلمین بسیار است آیا هیچ عاقلی بعد از ملاحظه و مشاهده یکی
از این صفات این گونه اشخاص را امام و حجت خدا و واسطه میان خود قرار میدهد با وجود آن بزرگواران
که منزه و مبرا اند از جمیع صفات ذمیمه و اوصاف قبیحه اتفاقا با آنکه تعظیم و احترام اهل بیت علیهم السلام
از ضروریات دین شده هر کس بمشتبه با ایشان سخن ناملایمی بگوید کافر و خارج از دین محمدی است
لا والله عاقل با بن بدل رضی نیست اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و لکن لا
تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور **باب پنجم** در معاد و حشر ارواح و اجساد است
و در آن چند فصل است **فصل اول** شکی و ریبی نیست که این دنیا دار محن و الام و اختلاف و تغیر و تبدل
و زوال و انتقال است هیچ حالی از خیر و شر و نفع و ضرر و نعمت و رحمت و راحت دوام و استمرار
نداشته و ابدا نخواهد داشت و شکی نیست که حق تعالی خلق را خلق کرده و ایشان را تکالیف فرموده و در آن امر و
نهی و وعده و وعید و وراثت و عمل او و زوال آن تکالیف ثوابها وعده فرموده و در ترک امتثال
و مخالفت آن تکالیف عقابها قرار داده کرده و حق تعالی اعظم و اجل از آنست که خلف وعده فرماید
یا آنچه گفته بجا نیارد در جهت عدم تمکن و اقتدار و ما می بینیم که گروهی بموافقت و اطاعت عمر خود و حق
عبادت را بمقتضای مقام خود بجا آوردند و جماعتی دیگر معصیت کردند و در مخالفت ظلم کردار

دقیقه فرو گذار نکرده‌اند نه اینها بالمکافات بدی اعمال خود مبتلا شده‌اند و نه آنها بثواب‌ها و نعمتهای خود بحسب
وعده حق تعالی که خلف ظلم نشود رسیده‌اند و از این دنیا ارتحال نموده‌اند پس هرگاه دار دیگر و محل دیگری نباشد بجهة
جزا و مکافات پس ظلم و خلف وعده است در بدی که دار دیگر را لازم می‌آید و آن بر حق تعالی محال است
پس واجب شد که حکم کند مکلفین در دار دیگر عود نمایند بجهة استیفاء حق خود فصل دویم کیفیت معاد این است فصل ۲
که چون مردمان میمیرند ارواح بر سه گونه می‌باشند یکی از ایشان ماحض الایمانند و این طایفه ارواح ایشان
بعد از مرگ بجنت دنیا روند و در آنجا در نعیم می‌باشند و چون روز جمعه شود و روز عید در نزد طلوع صبح صادق
ملائکه برای ایشان ناقه‌ها از نور که بر هر ناقه قبه از یاقوت و زمرد و زبرجد و دری باشد حاضر کنند پس
سوار آن ناقه‌ها میشوند پس پرواز دهد آن ناقه‌ها ایشان را میانه آسمان و زمین تا بوادی السلام آیند که پشت
کوفه است پس در آنجا میباشند تا زوال شمس پس اذن میگیرند از ملک برای زیارت قبور و اهالی خود تا آنکه ظل
هر چیزی مثل او میشود پس ملک ندا میکند و ایشان جمع میشوند و سوار ناقه شده ایشان را پرواز دهد تا
بعرفات جنان رسند و در آنجا متنعم می‌شوند بهمین طریق تا رجعت آل محمد علیهم السلام پس برمیگردند بسوی دنیا
پس هرکه کشته شده باشد در دنیا زندگانی میکند در رجعت بعد و مقابل عمر دنیا پس میمیرد و هرکه مرده
باشد بدنیا برمیگردد تا آنکه کشته شود پس چون حق تعالی محمد و اهلبیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین را
از زمین بالا برد باقی می‌مانند مردمان چهل روز پس اسرافیل نفخ میکند نفخه صعق را پس باطل میشود
ارواح و سایر حرکات پس نه حسی است نه محسوس چهار صد سال پس میآید روح با آن اجساد از جنان
دنیا و اجساد اجزایش متفرق میباشند و باقی مانند در قبور خود منعدم نه مثل سحاله طلا در

دکان صانع

در دکان صانع و اما قسم دویم ماحض الکفرند و این طائفه چون بمیرند محشور شوند ارواح ایشان
در نزد مطلع شمس و در آنجا ایشان را عذاب میکنند بحرارت آفتاب پس چون غروب نزدیک شود محشور شوند
بسوی برهوت بوادی حضرموت در عذاب میشوند در آنجا تا صباح پس ملائکه عذاب میبرند ایشان را
بسوی مطلع الشمس و بهمین طریق تا نفخه صور پس باطل میشود ارواح ایشان و اما اجساد ایشان در قبور
خود و ضلالی و شرار از آتش جهنم که در مشرق است بآن اجساد میرسد و بهمین حالت باقی‌اند تا نفخه صور
و اما قسم سیم کسانی‌اند که مستضعفین‌اند نه ماحض الایمانند و نه ماحض الکفر و این جماعت ارواح ایشان
باقی میمانند با اجساد ایشان تا روز قیامت پس چون چهار صد سال بین نفختین بگذرد و باران میبارد الله
از زیر عرش که اسمش صاد است آبی است که رایحه‌اش رایحه منی است تا آنکه زمین چهل روز دریا میشود پس
موج گردد و بر روی زمین تا آنکه مجتمع شود اجزاء جسدش در قبر خود پس گوشتها بروید در مقدار چهل روز
پس مبعوث میکند حق تعالی اسرافیل را پس امر میکند او را به نفخ صور نفخ نشور و بعث پس پرواز کنند
ارواح پس داخل میشود هر روحی در جسد خود در قبر پس بیرون میآید از قبر و خاک از سرش میریزد پس
در آن وقت قیامت برپا میشود این است معنی معاد یعنی عود ارواح بسوی اجساد خود چنانچه در دینیات و در اثبات
ایمان باین معاد چه ممکن است و حق تعالی بر هر ممکنی قادر است و حال آنکه خدا و رسول و آل صادقین سلام الله علیهم
از آن خبر داده‌اند پس حق می‌باشد و ایضا این معاد ثمره عدل و فضل است در روز جزاء اعمال است
و عدم وجود آن منافی فضل در اعطاء ثواب و عدل در وقوع عقاب میباشد و ایضا معاد لطفی است
بر مکلفین که اعانت میکند ایشان را بر طاعت و باز میدارد ایشان را از معصیت پس واجب باشد در حکمت

و ایضا تمامی مسلمین اجماع و اتفاق بر وقوع آن نموده‌اند و بر آنکه اصلی است از اصول اسلام پس
متحقق نمیشود اسلام بدون اعتقاد بوقوع او و آنکه منکر معاد کافر است پس وقوعش حق باشد و ایضا حق تعالی
تکلیف کرده بندگان خود را پس امر کرده ایشان را بطاعت و وعده داده ایشان را بر وفا بعهد حق و امتثال
امرش حسن ثواب را و نهی کرده ایشان را از معصیت خود و وعید داده و ترسانیده ایشان را از نقض عهد و
مخالفت بعقاب و تکلیف واقع شد و حق سبحانه و تعالی خبر داده که تاخیر کرده آن را تا روز قیامت
پس فرمود انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار و ایضا فرمود و یستعجلونک بالعذاب
و لن یخلف الله وعده و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و آیات در این
معنی بسیار است پس وقوعش حق و ثابت است ظاهر بجهة آنکه خبر داده صادقی که قادر است بر آن فصل
سیم چون حشر بر این است که تمام شود مقتضای عدل حق واجب است اعاده هر صاحب روحی بلکه جزا داده فصل ۳
شود بهر یک از خیر و شر و اخذ حق مظلوم از ظالم و این احوال ثلثه یعنی مجازات مکلف بعمل خود از خیر
و شر و اخذ حق او از ظالمش و اخذ حق از او برای کسی که ظلمش کرده است شامل هر صاحب روحی میباشد
از جمیع حیوانات از انس و جن و سایر شیاطین و حیوانات بجمیع انواع آن الا آنکه در هر ضرب
بحسب خود از مقصد قابلیت و استعداد او بلکه در نوع واحد این حکم اختلاف بر عی است قال الله
تعالی و لکل درجات مما عملوا و دلیل بر آنکه حساب و حشر عام است بر کل حیوانات ناطقه و صامته را
قوله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب
من شیء ثم الی ربهم یحشرون یعنی هیچ جنبنده نیست در زمین و هیچ پرنده نیست که پرواز کند بدو بال

خود

خود مگر آنکه امتها هستند مثل شما ای بنی نوع انسان و صالح نکردیم در کتاب چیزی را از احوال موجودات
پس این امم متخالفه محشور میشوند در قیامت بسوی پروردگار خود و قول امام علیه السلام لیقتص للجماء من القرناء
یعنی هرگاه شاخ داری با بی شاخی تعدی کند حق تعالی قصاص میکند ظالم را و قوله تعالی و ما یظلم ربک احدا
دلالت میکند در تاویل که حق سبحانه میگیرد حق را برای صاحب حق هر چند از ناطقین برای صامتان و از صامتان برای
ناطقین بلکه محشور میشود بعضی از جمادات مثل احجار معبوده بناحق و اشجار و غیر اینها و قصاص گرفته میشود
از ایشان بجهة رضا دادن ایشان بمعبودیت قال تعالی انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم
لها واردون پس اگر بحث کنی چگونه راضی میشوند احجار و اشجار و حال آنکه برای ایشان عقول و شعور
نمیباشد جواب گوییم که برای ایشان عقول و شعوری است بنسبت مقام ایشان در وجود چنانچه حق تعالی فرموده
لو کان هؤلاء آلهة ما وردوها یعنی هرگاه این بتها خدایان میشدند وارد جهنم نمیشدند و معذب
نمیگشتند و استشهاد در صیغه وردوها است که جمع مذکر عاقل اراده نموده هرگاه شعور نمیداشتند
مناسب ما وردتها بود نه ما وردوها مثل این در ظهور دلالت بر شعور جمادات قوله تعالی فقال
لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و نطق طایفات مترجم گوید که
شعور نباتات و جمادات قریب بضرورت مذهب رسیده بلکه در این اوقات هرگاه کسی ادعای ضرورت
کند تواند چه عرض ولایت آل محمد علیهم السلام بر اشجار و انهار و بحار و جبال و اعراض و جواهر بحد تواتر
معنوی رسیده و منکر آن مکابر و مباهت و حمل کل اخبار بر مجاز دور از طریقه عاقلان است بلکه موافق
است در اخبار که حمل مجاز باطل میکند مدعا را و مستلزم کذب است العیاذ بالله و در سایر رسایل و اجوبه

فصل ۴ مایل شرح این مطلب دادیم و درین مقام اختصار منظور داریم و السلام **فصل چهارم** اما قصاص از جمادات
و اشجار در دنیا میباشد چنانچه اخبار بسیار باین معنی وارد شده مثل اینکه آب زمزم فخر کرد با آب فرات
پس حق تعالی چشمه از صبر تلخ در انجا جاری فرمود و مثل قول امام ؑ که هرگاه کوه بر کوهی طغیان ورزد حق تعالی او را منهدم
سازد و امثال این اخبار بسیار است و اما وجه اینکه عقوبت جمادات و نباتات در دنیا است آنست که
برای اینها اختیار کلی قوی نیست و انتظار کشیده نشود تا آخرت بلکه اختیار اینها جزئی است که محسوس نشود و
ادراک جزئی را رتبه از نوع آخرت نیست و اما عقوبات اصنام را در آخرت قرار داده هرچند جزئی
فصل ۵ بود بجهة خذلان و فضیحت آنان که ایشان را پرستیدند **فصل پنجم** از اموریکه اعتقاد آن واجب است
بنطق آمدن جوارح تا شهادت دهند برای صاحبان خود از مکلفین بانچه کرده اند بجهة قوله تعالی یوم
تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون و در روایات بسیار وارد شده
درباب اینکه بقاع زمین شهادت میدهند بانچه عمل شده اند در آن و محشور میشوند ایام و لیالی و ساعات
و شهور و سالها پس شهادت میدهند بانچه عمل شده در آنها و عقل صحیح مؤید این مدعاست پس
فصل ۶ هرگاه تطابق کند عقل و نقل بر ثبوت امری واجب باشد اعتقاد بثبوت آن **فصل ششم** و آنچه
واجب است اعتقاد او تطایر کتب است و کیفیت آن اینست که چون انسان بمیرد و چون در قبرش
گذاشتند و خشت بران چیدند ملکی که اسمش رومان است داخل میشود برا و پیش از منکر و نکیر پس
می نشانند و میگوید باو که بنویس عمل خود را پس میگوید که فراموش کرده ام اعمال خود را
پس میگوید که من بخاطرت خواهم آورد پس گوید که کاغذ ندارم که با آن بنویسم ملک گوید که بعض کفن

تو پس میگوید که دوات ندارم میگوید آب دهن تو پس میگوید که قلم ندارم ملک میگوید انگشتان تو پس
ملک بر او پس املا میکند جمیع آنچه کرده بود از اعمال کبیره و صغیره پس میگیرد ملک آن قطعه را همچو قلاده
در گردنش میاویزد پس اثقل از کوه احد بر او میباشد و ظاهر بود و نهایت معنی قوله تعالی و کل انسان الزمناه
طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا چون روز قیامت شود آن کتب پراکنده گردند
پس هرکس که نیکوکار است کتاب او از پیش رو باو بدست راستش آید و هرگاه بدکار و معصیت پیشه
باشد کتاب او از طرف پشت او و از پشت او در آورده از سینه او خارج شده بدست چپ او
او میاید پس می ایستند صفوف جمیع خلایق در مقابل و پیش روی کتاب الله الناطق ؑ و آن کتابیکه است
که عرض میشود بر او اعمال خلایق پس ناطق شود آنحضرت بکلام واحد و هرکدام نظر بکتاب خود مینماید و می بیند
که عمل خود را میخواند که حرفی زیاده و کم ندارد و مخالفت بوجهی متحقق نیست و آن قول واحد است
چنانچه حق تعالی میفرماید و تری کل امة جاثیة کل امة تدعی الی کتابها الیوم تجزون ما کنتم
تعملون هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون مترجم گوید که
مراد ازین کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و اعمال خلایق هر روز در دار دنیا بر آنجناب بعد رسول الله ص
عرض میشود و در قیامت چون حامل لواء حمد است که مخصوص رسول الله ص باشد پس تنطق آن بزرگوار
فصل ۷ میکند بکلام باذن رسول الله ص **فصل هفتم** از آن اموریکه اعتقاد آن واجب است اعتقاد بمیزانست
برای اعمال خلایق و در حقیقت آن اختلاف است بحسب اختلاف روایات و اقوال علما در بعض
روایات مرویست که آن میزان دو کفه است همچو میزان معروف در این دنیا و در بعض روایات

نفی معنی اول و اثبات ائمه و ولایت آل محمد است و بعضی گفته اند که آن عدل حق تعالی است چه حق تعالی
عالم است بمقادیر اعمال و استحقاقات الجنة و مرجوحیة و حق اینست که تنافی میانه این اقوال ثلثه نیست
عطش چه میزان صاحب دو کفه است کفه حسنات و کفه سیئات و همان بعینه ولایت ائمه علیهم السلام است
و همان عدل حق تعالی است و وجه جمع و دلیلش این رساله نیست و آنچه واجب است اینست که اعتقاد
کند که در قیامت نصب میشود از برای جهة امتیاز اعمال خلایق و اما تعیین او واجب نیست و
آن راجع است بکمال نوری بکمال معرفت و دلیل بر وجود میزان قوله تعالی است و نضع الموازین القسط
لیوم القیمة فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین
فصل ۸ خسروا انفسهم فی نار جهنم خالدون **فصل هشتم** و از آن اموریکه اعتقاد آن واجب است
صراط است و آن جسریست که کشیده شده بر جهنم اول عقبه او بمحشر است صعود میکنند و بالا میروند
از آن بسوی بهشت و در اول مقام صعود میکنند هزار سال و هزار سال دیگر نزول میکنند و میان این
صعود و نزول هزار سال مکان هموار است و در آن هموار پنجاه عقبه است و هر عقبه می ایستند
دران خلایق هزار سالی و آن تیزتر از شمشیر و باریکتر از مو و مشتعل میشود از برای طبع مثل ما بین آن
در زمین و تنگ میشود بر عاصی و خلایق بر صراط بمقدار اعمال خود متفاوت المراتب باشند پس بعضی
از ایشان میگذرند برادمثل برق خاطف و بعضی از ایشان میگذرند مثل گذشتن اسب و
بعضی میگذرند مثل پیادگان و بعضی از ایشان میگذرند بر زانو در افتاده کشان کشان خود را میکشند
و بعضی از ایشان میافتند در آتش بعضی را از او گرفته و بعضی را ترک کرده و آنچه واجب است اعتقاد

بوجود صراط است در روز قیامت بهمان کیفیتی که از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر و از اینکه او جسر است
ممدود بر جهنم و اینکه تمامی خلق مکلف باشند بمرور بر صراط و اما معرفت کیفیت صراط و معنی صعود
و نزول و معرفت مراد این مراتب واجب نیست و دلیل آنچه مذکور شد اخبار متواتر است از کتب
فصل نهم حق از فریقین و اجماع مسلمین بر آن منعقد است **فصل نهم** از آن اموریکه واجب است اعتقاد آن
حوض است و آن را حوض کوثر گویند بعلت اینکه آب بسیار ریخته میشود در آن حوض از نهر کوثر و حوض در عرصه
قیامت خواهد بود و ساقی آن امیرالمؤمنین است تشنه گان مؤمنان را در روز قیامت سیراب
و بعد اینکه از اموریکه واجب است اعتقاد آن شفاعت است و آن شفاعت پیغمبر ص برای اهل کبائر
کبیره از امت خود چنانکه فرموده که من شفاعت را ذخیره کرده ام برای اهل کبائر از امت من
و اخبار درین معنی متواتر است و منتظر قرو متکاثر است با اینکه آنحضرت ص شفاعت میکند برای
اهل بیت خود و برای انبیاء علیهم السلام پس شفاعت میکنند انبیاء هم برای کسیکه حق هم دینش را پسندیده
و قبول کرده باشند از امتهای خود شان و شفاعت میکنند ائمه ؑ از برای شیعیان خود و شفاعت
میکنند شیعیان برای هرکه میخواهند از محبین و واجب است اعتقاد بثبوت شفاعت محرم برای
عاصیان از امت خود اما تفصیل و ترتیب پس بنا بر نهجی است که دلیل بر آن قایم شده زیرا
فصل ۱۰ که اقامه دلیل از متممات ایمان است و مکملات معرفت **فصل دهم** و از اموریکه واجب است
اعتقاد او وجود بهشت و آنچه در اوست از نعیم و مقیم و آن جنان خلد همیشگانه است چنانکه
دلالت کرده بر او اخبار و ناطق شده باو قرآن مجید و جنان دنیا و بهشت دنیا نیز موجود است

و آن همان بهشت است که ارواح مؤمنین بعد از مفارقت از ابدان در آنجا قرار دارند تا نفخ صور حق تعالی
ذکر همین بهشت در کلام مجید خود فرموده جنات عدن التی وعد الرحمن عباده بالغیب انه کان وعده
ماتیا لا یسمعون فیها لغوا الا سلاما ولهم رزقهم فیها بکرة و عشیا حاصل مضمونش آنکه حق تعالی
بهشتی که وعده کرده است بندگان خود را در غیب بر راستی و درستی که خواهد آمد وعده حق تعالی مطابق شده و ایشان را در بهشت
جا خواهد داد که در آنجا نشنوند کلامی ناملایم و لغو و نه عیبی در آنجا مگر سلامتی از جمیع مکاره و آلام
و شداید و اسقام و رزق ایشان و نعمتهای الوان که خداوند منان بجهت ایشان قرار داده هر صبح و شام
بایشان میرسد و این بهشت بهشت دنیاست زیرا که در بهشت آخرت صبح و شام نمیباشد پس بعد از این
آیه شریفه بلا فاصله ذکر بهشت آخرت فرموده تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیا
و این بهشت آخرت است و بدانکه از برای بهشت هشت طبقات است اول جنة الفردوس دوم جنت عالیه
سیم جنت نعیم چهارم جنت عدن پنجم جنة دار السلام ششم جنت دار الخلد هفتم جنة المأوی هشتم
جنت دار المقام و در هر بهشتی حظیره دارد یعنی هر بهشتی ازین هشت بهشت اصلی ظلی دارد مثل آفتاب
که نور دارد و نسبتش به بهشت اصلی مثل شعله است نسبت بسراج یا با آفتاب و نعیم هر حظیره از بهشت
اصلی منسوب بسوی اوست و ظاهرا بهشت هفت است زیرا که جنت عدن ظلی ندارد بعلت منتهای صفا
و لطافت نه می بینی که آفتاب چون در آئینه میتابد نور مشعشع از آن طالع و منعکس میشود اما هرگاه
جسمی باشد از آئینه لطیف تر در آنجا نور ظاهر نمیشود پس در آخرت پانزده طبقه بهشت است هشت اصل
میباشند و هر بهشتی بر بالای یکی از آسمانهاست و طبقه هشتم در بالای کرسی است و هفت فرع میباشند

واز ایشان

واز ایشان بجنت خطایر تعبیر شده است و آن در تحت هشت است و نعیم او کمتر از نعیم بهشت اصل
و در حدیث است که خطایر جنان از آن طایفه ساکن میباشند از خلایق که مؤمنین حق و دیگر اولاد زنا که عمل
صالح کرده باشند و ایمان خالص آورده باشند و اولاد اولاد ایشان تا هفت بطن و دیگر دیوانگان یکی
در دنیا تکلیف بر ایشان جاری نشده و از اقاربش نباشد کسیکه شفاعت کند بر او و ملحق کند بایشان
فصل ۱۱ و سماء خطایر بعینه مثل سماء بهشت اصل است مثل آفتابیکه در آسمان چهارم است اسمش شمس است و
نورش که در زمین است ایضا اسمش شمس است و آنچه واجب است بر مکلف اعتقاد بوجود بهشت و نعیم
او الان و اما مثل این تفصیل پس واجب نیست و دلیل بر وجود جنت قرآن و اخبار متواتره و اجماع
مسلمین است فصل یازدهم و از آن امور که اعتقادش واجب است بر مکلفین وجود جهنم است و آنچه
آماده کرده است حق تعالی در آنجا از عذاب الیم و آن هفت طبقه است در آخرت و هفت طبقه است در دنیا
و جهنم دنیا نیز مطلع شمس است و آیه قرآن بآن در مواضع عدیده ناطق است چنانکه فرموده و حاق بآل فرعون
سوء العذاب النار یعرضون علیها غدوا و عشیا یعنی وارد شده بر آل فرعون عذاب بسیار هر صبح و شام
جدید میکند عذاب آتش را بر ایشان و شک نیست که این جهنم و آتش دنیاست زیرا که در آخرت صبح و شام
نمیباشد لهذا از این آیه فرموده و یوم تقوم الساعة یعنی ایشان معذب میشوند در آتش هر صبح و شام در روز
قیامت پس معلوم شد که عذاب برزخ قیامت غیر از عذاب دنیاست بدانکه قرآن و احادیث اهل بیت
و اجماع مسلمین متفقند بر وجود جهنم بقول مطلق و اختلاف کرده اند در کیفیت وجودش که آیا
موجود است بالفعل یا بالقوه یا آنکه کلیات عذاب و جحیم موجود شده و اما جزئیاتش بالفعل

موجود نیست بلکه بتدریج موجود میشود و حق این است که این اختلافات باطل است و اعتقاد صحیح این است که آتش دنیا
و آخرت الان بالفعل موجود میباشند چنانکه قرآن و اخبار خصوصا احادیث معراج بآن دلالت صریحه
دارند و پیغمبر داخل شد و اشخاصی که در آنجا معذب بودند مشاهده فرمود و واجب است اعتقاد بوجود جهنم
و عذاب آنها و بدانکه واجب است که اعتقاد کنی که عذاب جهنم آخرت ابدی و دائمی است هرگز انقطاع و فنا
و انتها برایش بوجهی من الوجوه نیست بلکه هر چه زمان مکث ایشان بطول انجامد عذاب ایشان زیاد میگردد
و تألم ایشان شدید تر گردد چنانکه صریح قرآن و اخبار اهل عصمت علیهم السلام و دلیل عقل بر آن حاکمست
چنانکه در محلش مذکور است و بدانکه جهنم آخرت چهارده طبقات است هفت طبقه نیران اصل است
اول جحیم و آن اعلای مراتب است دوم لظی سیم سقر چهارم حطمه پنجم هاویه ششم سعیر هفتم جهنم
و جهنم هفت طبقه و بلند او اول فلق است و آن چاهی است که در آن چاه تابوتهاست دوم صعود است و آن کوهی است
از مس از آتش در وسط جهنم سیم آثام است و آن وادیست که از مس آهن گداخته که جاری میشود در اطراف کوه
و اما جهنم خطایر پس آن ظل نیران اصل است بعضی آنرا خطایر و بعضی ایشان همان اسامی اصل است
و در آنجا عذاب میشوند آنانکه مرتکب شده اند معاصی کبیره را از شیعه از اشخاصیکه شفاعت ایشان را ادراک
نکرده مستحق جهنم شده اند فصل دوازدهم و واجب است اعتقاد دانکه اهل بهشت همیشه مخلد در بهشت میباشند و
پیوسته متنعم میباشند و حق تعالی کرامات فرموده بایشان عطاها و کراماتی که منقطع نیست و دائم است فصل ۱۲
نعمتهای بهشت بدوام امر الله سبحانه و تعالی و انتهائی برایش نیست و اهل جنت از بهشت اخراج نمیشوند و
ابد الآبدین در نعمت و سرور و شادی و راحت و عزت و کرامات شاهد است بر این معنی کتاب و سنت و اجماع

مسلمین

مسلمین و شکی در این کافر است و واجب است اعتقاد باینکه اهل جهنم همیشه مخلدانند در آتش و دائما معذب
میباشند و هرگز عذاب از ایشان تخفیف نمیشود و در آنجا نمیمیرند تا استراحت کنند چنانکه حق تعالی فرموده خالدین فیها
لا یخفف عنهم العذاب و فرموده لا یقضی علیهم فیموتوا و لا یخفف عنهم من عذابها یعنی اهل جهنم همیشه
مخلد اند در آتش و هرگز عذاب ایشان تخفیف نمییابد و نمیمیرند و عذاب ایشان تخفیف نمیشود و ایضا فرموده
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و شاهد است بر این معنی کتاب الله و سنت
رسول الله و ائمه طاهرین و اجماع مسلمین و مخالفت بعضی از صوفیه و بعضی از اصحاب ابن عربی منحرفه را
اعتباری نیست و التفات باقوال باطله ایشان نباید نمود بعد از آنکه کتاب الله و سنت جمیع اینها دلیل
فصل ۱۳ صریح بر آن داشته باشند و ما ادله قطعیه عقلیه جلیه بر این مدعا اقامه نموده ایم در بعضی از اجوبه مسائل
فصل سیزدهم و واجب است اعتقاد جمیع آنچه قرآن بر آن ناطق است و آنچه را که خاتم النبیین و سید المرسلین
محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله خبر داده از علم قیامت و سؤال منکر و نکیر از کسی که محض الایمان و محض الکفر
باشد در قبر و حشر و نشر و مرصاد و آن قنطره ایست بر صراط که مظالم عباد در آنجا ادا میشوند و همچنین
پهن زدن برو ها و گویا شدن جوارح و بهشت و احوال آنچه در بهشت است از خوردن و آشامیدن
و نکاح کردن و اقسام نعیم و از احوال جهنم و عذاب و عقابهای گران و زنجیرها و سرابیل و مقامع من حدید
و حمیم و زقوم و غسلین و غیر ذلک و آنکه قیامت بیقین خواهد آمد و هیچ شکی در آن نیست و حق تعالی زنده
خاتمه میکند آنانکه در قبور است خاتمه و از آن امور که مؤمن متدین باید اعتقاد کند رجعت محمد
و اهل بیت طیبین طاهرین آن بزرگوار است و الدلیل بآن نهج که ما در جواب سؤال از رجعت

بیان نموده‌ایم مختصرش این است که چون آن سال آید که حضرت قائم ع در آن سال ظاهر میشود و خروج میکند عجل الله فرجه
قحطی شدید واقع خواهد شد و چون بیستم جمادی الاول میشود باران شدید ببارد که هرگز مثل آن باران از
روزی که آدم ع بر زمین آمده دیده نشده باشد و آن باران متصل میباشد از بیستم جمادی الاول تا اول ماه رجب
پس گوشتهای کسیکه حق تعالی خواهد ایشان را بدنیا برگرداند از مردگان جمع میشود و باهم متصل گردد و بدن تمام میشود و
در روز اول ماه رجب دجال خروج میکند از اصفهان و سفیانی عثمان بن عنبسه پدرش از ذریه عتبه
بن ابی سفیان [illegible] ملعون از ذریه یزید ابن معاویه خروج میکند از زمین وادی یابس و در ماه رجب
ظاهر میشود [illegible] در قرص آفتاب سینه مطهر امیر المؤمنین ع که همه خلایق او را میشناسند و منادی میکند شخصی در
آسمان [illegible] اسم مبارک مطهر آن معصوم و در اواخر ماه رمضان ماه منخسف میشود و در همه اش آفتاب منکسف
گردد و در اول صبح از روز بیست و سیم رمضان ندا میکند جبرئیل در آسمان الا ان الحق مع علی و شیعته
و در آخر روز ندا کند ابلیس از زمین که الا ان الحق مع عثمان الشهید و شیعته و [illegible]
کل خلایق [illegible] میشوند هر کس بلغه خود پس در اینوقت شبهه اهل باطل قوت میگیرد و چون بسیار ظلم در عالم
شایع گشته میشود نفس زکیه محمد ابن الحسن [illegible] را در میان رکن و مقام از روی ظلم و جور و در روز جمعه دهم محرم ظاهر
میشود نور الله الاکبر صاحب الزمان عجل الله فرجه و داخل میشود در مسجد الحرام و از پیش روی مبارکش ابری
سبز باشد که حضرت [illegible] داخل مسجد [illegible] میکند و خطیب [illegible] **فصل** پس چون
خطیب [illegible] از مردم و داخل کعبه میشود پس چون شب شود تکیه بر بالای بام کعبه رود و
ندا کند سیصد و سیزده نفر اصحاب [illegible] پس [illegible] جمع میشوند در نزد وی از مشرق و مغرب زمین پس

بجان

چون صبح روز شنبه شود مردم را بدعوت خود خواند پس [illegible] و بیعت کند طائر ابیض جبرئیل خواهد بود
و باقی میماند در مکه تا آنکه ده هزار نفر بخدمت آنحضرت جمع شوند و سفیانی دو لشکر فرستد یکی بجانب کوفه
و یکی بجانب مدینه پس لشکر ملعونش داخل مدینه شوند و قبر شریف مطهر را خراب کنند چون به بیدا که قرب
مکه است رسند زمین ایشان را فرو گیرد و کلا هلاک شوند و نجات نمییابند از ایشان مگر دو نفر یکی بجانب
سفیانی رود که او را خبر کند و دوم بجانب قائم ع شتابد تا بشارت دهد آن بزرگوار را از واقعه عسکر
پس آنحضرت بجانب مدینه روان شود و [illegible] و طاغوت این امت را از قبر بیرون کشد [illegible] آورده
و ایشان را بدار کشد پس عنان عزیمت بجانب بلدان کوفه معطوف دارد و دجال را بکشد و سفیانی ملاقات
کند پس سفیانی آمده آن بزرگوار را بیعت نماید پس اقوامش باو گویند که چه کردی گوید که بیعت امام و اسلام
پس قومش گویند که ما هرگز موافقت تو نخواهیم کرد پس همیشه اغوا میکنند او را تا آنکه خروج کند بطرف
قائم ع پس آنحضرت آن ملعون را بجهنم واصل کند پس عسکر باقطار و اطراف زمین فرستد تا آنکه پر کنند زمین را
از عدل و قسط چنانکه پر شده بود از ظلم و جور **فصل** پس مستقر میشود در کوفه و مسکن عیال و اهلش مسجد
سهله خواهد بود و محل حکم و قضا و فتوایش مسجد کوفه خواهد بود و مدت ملکش هفت سال باشد لکن حق تعالی
[illegible] کند روزهایش را تا آنکه یک سال [illegible] ده سال باشد زیرا که حق تعالی امر میکند فلک را که سرعت نکند
و بطیء میشود حرکت فلک در آن سالها تا آنکه مدت ملکش هفتاد سال از سالهای معروف زمان
ما باشد پس چون پنجاه و نه سال از حکومت قائم ع بگذرد خروج میکند مولینا و سیدنا الحسین ع
با هفتاد و دو نفر از شهدای کربلا و با ملائکه نصرت [illegible] که در نزد قبر مطهر آن بزرگوار میباشند

پس چون هفتاد سال بگذرد از حضرت قائم ع را شهید میکند زنی از بنی تمیم که اسم او سعیده است و بر آن [illegible]
ریش است مثل ریش مردان بجا دوئی از سنگ بر بالای بام میایستد چون آن بزرگوار از آن کوچه عبور فرماید
آن سنگ را فرود میاورد پس آن بزرگوار از عالم فنا ارتحال فرماید حضرت امام حسین ع او را تجهیز نموده
پس قائم ظاهر میشود و محشور میشود یزید ابن معاویه و عبید الله ابن زیاد و عمر ابن سعد و شمر ذی الجوشن و کسانیکه با ایشان
در محاربه [illegible] کسیکه با فعال قبیحه ایشان [illegible] شده‌اند از اولین و آخرین لعنة الله علیهم اجمعین
پس [illegible] حضرت امام حسین ع بقتل رسانند و از جمیع قصاص کند و بسیار میکند کشتن را در میان
منافقان [illegible] ایشان تا آنکه مجتمع شوند بر آنحضرت جماعت اشرار و بقیه کفار از اطراف زمین
[illegible] آنکه غالب میشوند و آن بزرگوار را محاصره میکنند در بیت الله الحرام پس چون امر بآنحضرت شدید
[illegible] امیر المؤمنین ع با ملائکه برای نصرت فرزند گرامی خویش میکشند اعدای دین و
[illegible] منافقین را [illegible] این بزرگوار با فرزند عالیمقدار خود مدت سیصد و نه سال چنانکه اصحاب
کهف [illegible] نمودند پس آنحضرت را شهید مینمایند لعن الله قاتله و باقی میماند حضرت امام حسین ع قائم بدین الله
[illegible] آنحضرت پنجاه هزار سال تا آنکه میبندد ابروی خود را بدستمالی از شدت پیری [illegible] و باقی میماند
امیر المؤمنین ع بعد از فوت چهار هزار سال یا شش هزار سال یا ده هزار سال بنا بر اختلاف روایات **فصل**
بر میگردد [illegible] حضرت امیر المؤمنین با جمیع شیعه زیرا که آنحضرت ع بر گشته میشود چند بار زنده گردد چنانکه
فرموده انا الذی اقتل مرتین و احیی مرتین [illegible] الکرة بعد الکرة والرجعة بعد الرجعة
دائمه [illegible] حکم [illegible] مؤمنی برگشته شده است

دیگر مردان

و یک مردان و آنحضرت چون در دنیا شهید شد پس بایشان رجوع کند تا آنکه حکم مردان جابر شود و مجتمع شوند
ابلیس و اتباع او نزد روحا نزدیکی فرات پس مؤمنین از اصحاب امیر المؤمنین ع عقب می‌نشینند تا آنکه مردم
بسیار در فرات غرق شوند پس در آنوقت ظاهر میشود تاویل قوله تعالی هل ینظرون الا ان یاتیهم الله
فی ظلل من الغمام والملائکة وقضی الامر پس فرود آید رسول خدا ص در پاره ابری و بدست مبارکش حربه
از نور پس چون ابلیس آن بزرگوار را ببیند فرار کند ابلیس پس انصارش گویند که کجا میروی و حال آنکه نصرت
با نزدیک شده پس میگوید من میبینم آنچه را که شما نمی‌بینید من میترسم از خدا [illegible] رسول خدا ص
باو ملحق شده پس آن حربه را بپشتش زده که از سینه اش در آمده بجهنم واصل [illegible]
[illegible] و در زمان [illegible] در روی زمین حق تعالی را عبادت میکنند و هیچ شریکی برایش احدی قرار نمیدهند و مؤمن
زنده گانی میکند و نمیرد تا آنکه هزار پسر برایش متولد شود و چون جامه تولدش پوشانند [illegible]
آن جامه نمو کند بطفل هر قدر که آن طفل بزرگ میشود آن جامه نیز بلند [illegible] آن جامه [illegible]
در آن ساعت میشود و برکات زمین ظاهر میشود و میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان
میخورند و هر گاه میوه از درخت بر زمین افتد همان دم در مجلس درختی میروید و در آن درخت
میباشد و در آنوقت ظاهر میشود جنتان مدهامتان در نزد مسجد کوفه و حوالی آن بما شاء الله پس حق تعالی
خواهد که حکم خود را نافذ نماید در خرابی عالم بالا میبرد رسول الله ص [illegible] اولاد طاهرین آن بزرگوار
[illegible] خلایق بعد از رفع ایشان سلام الله علیهم چهل روز [illegible] میمانند در هرج و مرج تا آنکه اسرافیل نفخه
در صور دمد و آنچه ما در اینجا ذکر کردیم [illegible] از احادیث استفاده نموده‌ایم و مؤمن را

لابد است که اعتقاد کنند رجعت ایشان را سلام الله علیهم لیکن در دنیا و آن نظر با حادیث ایشان و جهت شک
میکنند کسیکه ایمان بآن اخبار آورده لهذا و اما وجه اینکه گفتیم واجب است بجهة خلاف بعضی از علما که حکم کرده‌اند
مراد از رجعت رجوع دولت و قیام قائم است نه رجوع اشخاص بعد از موت ایشان و حق آنست که
رجعت ایشان حق است بنص اخبار متکثره و قول امیر است که مروی از ایشان سلام الله علیهم و هر گاه دلیلی
در این مقام [illegible] انکار مخالفین هر آینه همین انکار ایشان به تنهائی کفایت میکرد در حقیقت
مراد [illegible] در مخالفت ایشان است **فصل** و آنچه تحقیق شده بباب اصول دین کلام فصل
در آجال و ارزاق [illegible] اجل بدانکه عبارت از وقت حدوث شئ است و اجل موت عبارت
از انتهای وقت بقایش در دنیا و انتهای آنچه حق تعالی برایش قرار داده از رزق و جهات در تقدیر است
و این اجل حاصل میشود بموت و بقتل اما موت پس آن بر دو قسم است موت طبیعی و غیر طبیعی اما موت
طبیعی پس آن [illegible] است با صد و بیست سال بنا بر اختلاف احتمالات در فصول اربعه
[illegible] بهار و تابستان و پائیز و زمستان چه احتمال دارد که فصل ربیع در زمان بیست سال باشد
[illegible] سال و هر کدام قائل دارد و همچنین است سایر فصول پس اجل ظاهر میشود نزد انتهاء آنچه قلم
املا بآن در لوح محفوظ جاری شده از مدت بقایش در این دنیا و از مدت ارزاق و ابعاد و اسباب
دنیا و باشد مشخص از انواع رزق مختلف بحسب قابلیات مثل اکل و شرب و لباس و علم و فهم و غیر
ذلک پس هرگاه شخص از [illegible] بالکفر باقی میماند از آنچه مقدر شده بود برایش
در دنیا در لوح محفوظ [illegible] نزد قیام قائم بار رجعت بعض زم[illegible]

و اهل بیت

و اهل بیت طاهرینش سلام الله علیهم و آن اجل که حاصل میشود بموت غیر طبیعی پس بنا بر حسبی است که
مقتضی عمرش گشته زیرا که معصیت گاه است محو میکند آنچه را مکتوب شده است بر انسان از رزق
و اجل پس میمیرد و باقی نمی ماند از آن امور که برایش تقدیر شده بود دیگر آنچه که مقدر شده است برای
بقایش نزد قیام قائم است هر گاه محض الایمان یا محض الکفر باشد و اما آن اجل که باعتبار قتل حاصل میشود
پس خلاف کرده‌اند در آن بعضی بر آنند که با اجلش میمیرد و قتل مطابق افتاده با اجلش و بعضی
گفته‌اند که پیش از اجل خود میمیرد و این طایفه اختلاف کرده‌اند پس بعضی بر آن [illegible] آن اجل
خود بچهل روز میمیرد که هرگاه قتل نمی بود هر آینه چهل روز زندگانی [illegible] گفته‌اند که امر باو
مجهول است نمیدانیم که زنده کانی میکرد یا نه و بعضی کلمات دیگر گفته‌اند و آنچه فهمیدیم از اخبار
ائمه است که کشته میشود پیش از اجل خود و هرگاه کشته نمیشد زنده کانی میکرد در دنیا مقدار [illegible]
که عبارت از سی ماه است و اما رزق و آن عبارت از چیزیست که [illegible] ازاو
در حال حیوة خود و از برای غیر خدا و رسول و اهل بیت رسول او نیست که منع کنند رزق را [illegible]
صاحب حیات پس بنا بر این ظاهر میشود که حرام رزق نیست و دلیل بر اینکه حرام رزق نیست
اخبار ائمه است و قرآن نیز بر آن دلالت دارد چه میفرماید و مما رزقناهم ینفقون پس
[illegible] حق تعالی ایشان را با انفاق از رزق و هر گاه رزق حرام می بود هر آینه مذمت میکرد ایشان را
به انفاق از او زیرا که او تصرف در مال غیر است [illegible] پس ارزانی عبارت
از پائین آمدن قیمت شئ از [illegible] مخصوص و مکان مخصوص

بعضی گفته‌اند که این گرانی و ارزانی گاهی از جانب حق تعالی میباشد باین طریق که کم کند امتعه را
و بسیار میکند رغبت مردم را و بود آن پس گران میشود قیمتها و گاهی بعکس رفتار میکند پس ارزانی
میشود و گاهی از جانب غیر حق تعالی میباشد باین طریق که منع کند سلطان مردم را از آوردن امتعه پس
گران میشود و منع میکند ایشان را از خریدن آن پس ارزان میشود و بال آنچه وارد میشود بر مردمان
از آلام و هموم [illegible] و حق در مسئله نیست که گرانی و ارزانی هر چه هست به تقدیر حق تعالی نه و هم است
و بر اعمال مردمان و بایش [illegible] اینکه حق تعالی گاهی کم میکند امتعه را یا اسباب وجودش را مثل قلت باران
و عبادت [illegible] صورت اول آنکه عقوبت است برای بعضی اهل معاصی با آنچه کسب
کرده‌اند پس میرسد عقوبت بایشان و بکسیکه با ایشان بوده‌اند هر چند خود عاصی نباشند پس
باید موت میرسد که با ایشان بوده‌اند چنانچه حق تعالی میفرماید فلا تقعدوا معهم حتی
یخوضوا [illegible] انکم اذاً مثلهم یعنی منشینید با عاصیان و منافقان در حال معصیت
ایشان تا آنکه از آن حال دیگر انتقال نمایند والا شما نیز مثل آنها خواهید بود و دوم اختیار و امتحان
[illegible] نموده حکایة از سلیمان لیبلونی ء اشکر ام اکفر تا بجشاند بایشان حلاوت فرج
چنانچه فرموده ولنبلونکم بشئ من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات
وبشر الصابرین یعنی هر آینه امتحان میکنیم شما را باین که مبتلا میکنیم ایشان را بخوف و گرسنگی و کمی مال و اولاد
و خشکی مزارع و [illegible] پس بشارت ده صبر کننده گان را بانواع ثواب سیم آنکه رفع کند درجه شاکران
بر رضا و ارزانی و درجه صابران را بر بلا و گرانی [illegible] همچو زندان است و آنچه گفتیم [illegible]

که کم میکند اسباب وجود متاع را و مراد من اسباب قابلیت وجود اوست مثل بسیاری طلب و ایجاد
کسیکه متاع میخرند و نگاه میدارند تا گران شود تا بفروشند و منع امطار و خوف راهها و زیادی قطاع
الطریق و امثال اینها از امور چه حتم دارا میکند اراده آنکه مخالفت میکند محبت الهیه را بنفس خود تا صادر
میشود از آن اسباب منع از معاصی و از ظلم بنده گان و غیر ذلک هر چه که سبب گرانی میشود بعلت
تقصیرات در حق معبود زیرا که مقتضای کرم رضا و ارزانی و خلاف مقتضای علت وجود مانع است
از تقصیرات قوابل مکلفین و هرگاه ادا کنی کلام را باین طریق که ارزانی از جانب حق تعالی است
باین معنی که تقدیر کرده اسباب آن را بتقصیرات مکلفین در گرانی [illegible] حال عباد در ارزانی
باین معنی که مسامحه کرده با ایشان بعدل خود در گرانی و تفضل کرده با ایشان و گذر کرده
از تقصیرات ایشان در ارزانی پس گفته تو حق باشد و طریق صواب اختیار نموده باشی و واجب است
بر بنده گان که شکر حق تعالی بر نعمتهایش و حمدش بر کرم و الایش و رضا در حالتی تقدیرش و قضایش
پس بدرستیکه او تعالی ولی هر خیر است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
السلام علی من اتبع الهدی واللعن علی
اعدائهم اصحاب الضلالة والردی
۲ شهر ربیع الاول سنه ۱۲۶۳

حب چاه نوبت گندم هشت چاه [illegible]

چهار چاه گندم آز درگاه احمدلو

چهار چاه گندم آز درگاه شیخ رسول جو نوبت

سه چاه جو [illegible] چاه آز درگاه محمد مردیک چاه آز درگاه شیخ رسول

در قریه اینجه یک چاه [illegible] آقا یک چاه برنج کرن

حب چاه گندم جو کهریزه سه چاه [illegible] یک چاه گندم

آقا گندم جو دو چاه

آز آنجا [illegible] یک گندم یک جو

آقا [illegible] چاه برنج [illegible] قریه اینجه

[illegible] نفر [illegible] [illegible] [illegible] مرزنه [illegible] ماه [illegible]

نوشته شد [illegible] [illegible]

نوشته [illegible]